

ملکه ششم

یا

جلد دوم راسپوتین

تألیف : ماد . و ازل زنه ئید کامینسکی

ترجمه

نظام الدین نووی

حق طاع محفوظ

قیمت هشت قران

محل فروش

خیابان پستخانه مؤسسه خاور

شهر یورماه ۱۳۰۶



à leur de femmes.



Raspoutine et s

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE2316

مقدمه

اوراق دقیمت و اطلاعاتی را که مربوط بهویت و زندگانی
مجرمانه ملکه سابق روسیه میباشد و من اینک بنظر خوانندگان میرسانم
عبارت از یاد داشت های بارون زنه ئید کامینسکی است که از پیچگی
مصاحب ملکه روسیه بوده و در خانواده مشار الیها بعنوان همبازی
با وی بزرگ شده است . این خانم که از خانواده های نهجیب روسیه
است بر حسب يك تصادفی که خودش بخوبی بیان خواهد کرد هر
المان رفیق مکتب خانه با ملکه بوده و تا سنه ۱۸۹۴ که شاه زاده
خانم الیکس بعقد ازدواج نیکلای دوم ولیعهد روسیه در آمد بمملکت
مادری خود روسیه نرفته بود . بعد از عروسی با سمت مصاحبه
افتخاری دربار باز در خدمت ملکه بوده است تا آخرین وقایع سر
گذشت حزن انگیز خانواده رومانوف . اطلاعاتی را که این خانم بروی
کاغذ میاورد مهمترین گذارشات خانواده سلطنت روسیه است که اساس
انقلاب آن مملکت هم بیک میزانی مربوط بخود خانواده سلطنت می
باشد . هر چند تا حدی مردم آشنا به بعضی حقایق و دسایسی که
در دربار طرح میشده هستند ولی اطلاعات خانم مشار الیها که از روی
وقت و با نهایت سادگی ترتیب شده است خیلی مطالب بغرنجی را که

خوانندگان تاریخ انقلاب روس سر در نیاورده اند حل نموده بنظر
عالم می گذارد .

اصل نسخه یاد داشت را خانم معزی الیها به المانی تحریر
کرده ولی تا بحال بشش زبان اروپائی ترجمه و از هر کدام چندین
صدهزار نسخه انتشار یافته است و من حتی المقدور سعی دارم تحریفی
در اصل عبارات نویسنده محترم نشود و عین انرا ترجمه می کنم
خانم محترم علاوه بر یاد داشتهای خود سواد اغلیبی از مخابرات
سری و اسناد محرمانه ایرا که خود دیده و یا در دست دارد در ضمن
شرح زندگانی ملکه نیز در همین کتاب نقل و منتشر میکند
رو بهمرفته کتابی باین نفاست و اهمیت راجع به اساس انقلاب
روسیه و عمال خفیه المان که ملکه الکساندرا در راس ان ها قرار
گرفته بود تا بحال در عالم مطبوعات دیده نشده است
ن . نوری



فصل اول

يك انتحار

روزنامه تایمز در تاریخ یازدهم ژوئن ۱۸۹۰ يك واقعه مرموزی
 را بطور ذیل در عالم انتشار داد :

« دیروز جلسه هیئت قضاة در تحت ریاست مدعی العموم راجع
 بیک اشحاری که در اثر اختلال مشاعر رخ داده بود تشکیل گردید
 شخص مرتکب اگر چه اسمش انگلیسی و موسوم به دانت میباشد
 بطور قطع یک نفر خارجی است که در مهمانخانه راو هتل منزل داشته
 است . بر حسب تحقیقاتی که بعمل آمده است مشارالیه پس از ورود
 بلندن به مهمانخانه مزبور وارد شده اطاقی بانضمام يك سالون که
 چسبیده بهمان اطاق بود برای خود انتخاب و بعد برای گردش
 طولانی باطراف شهر حرکت کرد سپس بدفتر تلگرافخانه آمده تلگرافی
 را که بالمانی نوشته بود تسلیم و بعد از نصف شب وارد منزل خودش
 شده است . صبح روز بعد پس از آنکه درب اطاقش را شکسته و وارد
 شدند دیده بودند یشت میز تحریر روی صندلی مرده و خشک شده
 است . در اطاق بطری خالی را که محتوی سمی بوده است نیز یافتند
 که محتویش را خورده و روی میز تحریر هم پاکت لاک و مهر
 شده ای که بمقصد المان قبل از مرك نوشته بوده است دیدند .
 مفهوم ان مراسله را مدعی العموم برای قضاة نخواند و استدلال کرد
 که چون موضوع خصوصی است قرائت ان در محکمه موردی ندارد »

این عین مطلبی است که سایر جراید انگلستان هم راجع به همین
انتحار مرموز برای اطلاع قارئین خود انتشار دادند. ولی در باطن
این انتحار نتیجه يك پيش امدي بود که مسلماً چنانچه درست و بموقع
از تولید جنجال آن جلو گیری نمیکردند يك خانواده سلطنتی المان
— خانواده هه س — را بکلی تکان میداد.

خوانندگان جرائد انگلیس بعد از رؤیت این سرگذشت مرموز
خیلی کنجکاو شدند بدانند موضوع انتحار چه بوده است. و خیلی
سعی کردند از هویت این جوان المانی که انگلیسی را بان خوبی صحبت
میکرد اطلاعی پیدا کنند و بفهمند شخصی که بعنوان شارل دانت خود
را معرفی و تلگراف رمزی را — که اصلش در دست اداره پست
است — بالمان فرستاده و قبل از اقدام بخود کشی هم مراسله ای
نوشته که مدعی العموم باستاناد «عدم صلاحیت» از انتشار آن خودداری
کرده است کیست ؟

فقط چیز را که مردم یقین داشتند این بود که مسلماً تمام
مطلب را برای آنها نقل نکرده اند و کسی هم نمیتوانست این موضوع
را مربوط به غفلت جراید بداند. زیرا اطلاعات جراید فقط همان
چیزی بود که قضاة راجع بمرک جوان مجهول الهویه از دهان مدعی
العموم شنیدند و قرار هم نبود در هویت شخص مقتول و یا سابقه
زندگانی وی مطلبی در محکمه ابراز و مطالعه شود زیرا که معمول
است قضاة همین قدر داخل بحث میشوند بشوند که آیا انتحار را
مربوط به يك جنایتی میتوان دانست یا خیر ؟

و بیش از این قضاة محکمه حق دخالت در موضوع ندارند - و شخص مدعی العموم هم درست گفته بود که مراسله شخص مقتول نه مربوط به محکمه و نه شخص اوست و باین مناسبت قرائتش لزومی ندارد - ولی من در اینجا بدو آیهی مطلبی اشاره میکنم و ان این است که هیچکدام از ان دوازده نفر قضاة شاید ملتفت وجود شخص کوتاه قدی که از جانب یکی از دوائر وزارت خارجه آمده و از مدعی العموم ان ناغذ شخص مقتول را میخواست نشدند

و علاوه بر این يك شخصى هم که از معرفی اسم خودش استنکاف داشت مبلغی حواله برای سنگتراشی فرستاد که برای مقتول سنك عالی و شیکى تهیه دیده و صلیبی از سنك سماق ساخته و روی ان این عبارت را حك کند

« وفات مرحوم شارل دانت که در هفتم ماه ژوئن سنه ۱۸۹۰ از دنیا رفته است »

جز این مطلب اخیر هم اهالی انکاستان ابدآ دیگر نتوانستند اطلاعی از موضوع این انتحار مرموز حاصل کنند و من حالا برای اولین بار مطلب را روشن کرده توضیح میدهم که در تحت چه اثری این قتل وقوع یافت

شاید بعضی از خوانندگان میل داشته باشند قبل از شنیدن اظهارات من خودم را نیز بشناسند ؟ این است بدوآ بمعرفی خودم می برده ازم : پدرم کنت پتر کامینسکی اصلا روس و در ایالت قازان متولد گشته و در دربار خانواده هس ریاست تشریفات را داشت و بیش از بیست سال

متوالی با این خانواده محشور بود از طفیل این سمت پدرم بود که من توانستم از بیجگی با شاهزاده خانم الیکس نوه ملکه ویکتوریا مادر پادشاه حالیه انگلیس که چندی قبل فوت کرد که بعدها ملکه روسیه شد مراوده پیدا کنم

مادر شاهزاده خانم خیلی زود مرد و من ده سال داشتم که برای همبازی و همدرسی شاهزاده خانم یتیم انتخاب گشته و سپس بامغری‌الیها در قصر معروف دارمشتادت بزرگ شدم. این قصر از ابنیه قرن پانزدهم و بقدری تو در تو است که انسان مات میشود و مخصوصاً صنایع جدید المانی بیشتر به جهت ان بنای قدیمی و دروب و پنجره‌هایش میافزاید ولی در عین حال اندرون عمارت بحال قدیمی خودتاریک و تنگ مانده بواسطه یادکاریهای عهد قدیم که در تمام ان نقش و نگار شده است بسروض ان تا بحال دستی نزده اند. فرشهای این قصر تمام از فرط کهنه کی بوی مخصوصی میدهد و یکی از عمارات را که با اثاثیه قدیمی مزین شده بود برای منزلگاه شاهزاده خانم تخصیص داده بودند که منهم در همانجا زندگانی میکردم.

این قصر بعکس اشاری که از ترتیبات داخلی ان میدادند و تعریفها از وضع انجا میکردند ابداً بشاش و خوش منظر نبود و فی الحقیقه هم متأسفانه باید اقرار کرد عموم قصور عالیه که منزلگاه و دربار خانواده‌های ذیشانی میباشند باطن خوشی ندارند و جز یک سلسله شاولاتانی و دیسیه بازی که هرکس برای جلب نظر یا تبسم صاحبان انها با دیگری میکند حالت حزن و اندوه دائمی در ان قصور تولید میکنند که ابداً قابل مقایسه با امکه ازاد و بیرون

نیست . اگر هرچندی بچند یکی دو مهمانی با عکوه و مجلس رقصی هم برپا شود در تحت يك پرکرام مخصوص و در مواقع معین به طوری که خندیدن انسان هم ازاد نیست و باید برطبق دستور معینی باشد !

مادر این شاهزاده خانم وقتی فوت کرد او شش سال بیشتر نداشت و باین لحاظ از ان دقت و تربیت خصوصی که عموماً مادر نسبت بفرزند خود میکند کلیتاً محروم ماند .

پدر شاهزاده خانم هم با وجود علو نفس و مقام ارجمندی که داشت بواسطه اشتغال بانواع مطالب متفرقه در صدد تربیت فرزند نبود و نمیتوانست راجع بأمور تحصیل وزندگانی خصوصی وی خیلی دقیق شود . و باین واسطه هم اساساً من و همدرم ان قدرها دل بکار نمیدادیم هر وقت دلمان میخواست درس خوانده و یا هر موقع مبلمان میکشید از سردرس برخاسته بازی مشغول و معلمها و مربیه های خودمان را مسخره و استهزاء میکردیم .

خود گراندوك چون قراشی با خانواده سلطنتی روسیه داشت مخصوصاً ناکید میکرد که دخترش لا اقل زبان روسی یاد بگیرد . بدوا پدرم که نژاد روس خالص بود عهده دار این خدمت شدولی بعد از چندی از تنبلی شاگرد خود بستوه آمده مأیوس و پیشنهاد کرد از بطروگراد يك نفر معلم معروفی را که موسوم به پول ماسلاویکوف بود برای تدریس شاهزاده خانم آوردند ولی تمام زحمات معلم مزبور بی حاصل ماند چه که بهیچ وجه شاگردش میل بیاد گرفتن روسی نداشت و حتی کوچک ترین مجاهدت را هم برای فرا گرفتن مکالمات

جزئی نمی نمود .

مدتی را که من در آن قصر تنک و تاریک در تحت نظر و بدستور پروگرام های درباری عمر خودم را با مشقت گذراندم هشت سال بطول انجامید و چندین بار از والدین خودم تقاضا و استدعا کردم مرا از این مصاحبت با شاهزاده خانم رهایی داده اجازه دهند بخانه خودم بروم ولی پدرم بواسطه موقعیت خودش در دربار ابداً راضی نشد و هر مرتبه بیشتر از پیش سفارش میکرد از مصاحبت شاهزاده خانم دست بردارم .

خوشبختانه وضع زندگانی مابعد از آنکه شاهزاده خانم الیکس بسن هیجده سال رسیداندکی تغییر کرده بزودی از شر مریها و کیس سفیدهای درباری خلاص شده ازاد شدیم یا صریحتر بگویم کیس سفیدها را جواب گفته بمیل خودمان از انواع ازادی که ما آنوقت محروم بودیم برای خود استفاده کردیم برای اولین بار با اتفاق پدر شاهزاده خانم کراندولک لوی دید و بازدید با چندین دربار سلطنتی اروپا کردیم و بممالک دانمارک سوئد و اطریش مسافرت نمودیم در اطریش الیکس اول مرتبه با شاهزاده خانم لوئیز که دخترگراوندولک فردیناند و از زوجها و صاحبان جمال و خیلی فتن بود تائل شد این خانم که با ولیعهد مملکت ساکس عروسی نمود بعد از چندی که شوهرش بسمت سلطنت مملکت مزبور تاجگذاری کرد از او طلاق گرفت و جنجالی که در اطراف این موضوع حادث شد از مطالب معروفی است که همه کس میدانند

بهر حال ما سه نفری از این بیس مجالس تمام شادمانی و عیش و عشرت را زیر پا گذارده و بدون اطلاع بزرگتر های خودمان حرکتی میکردیم که حالا من ملتفت میشوم چقدر حرکات زشتی بوده و بی شبهه نتایج حاصله هم با اعمال سابقه ما چندان بدون ارتباط نبود

در تعقیب همین ولگردی ها شاهزاده خانم با یکی از دوستان پرنسس لوئیز کنت روزیسکا که از جوانهای معروف خانواده سلطنتی بود در يك رستورانی آشنا شد و بدون اینکه کنت بفهمد شاهزاده خانم کیست سر يك موضوعی جنجالی ماسنشان تولید گشت که حتی به امپراطور اطربش هنکری فرانسوا ژوزف نیز رسیده و او که خیلی مقید ببعضی ترتیبات خانوادگی بود و شاهزاده خانم را نیز میشناخت از این واقعه خشمگین و فوراً برای پدر الیکس بطور ابهام مطلب را سر بسته نوشت روزی در حین استراحت و خیال فارغ البالی که داشتیم پدر شاهزاده خانم تلگرافاً ارا احضار و پس از ورود بقصر بطوری در اطراف ما مستحفظ و مراقب گذاردند که دیگر نمیتوانستیم از جای خودمان تکان بخوریم ولی دختر انهم از خانواده عالی مقام و حتی سلطنتی اگر چه در شیشه هم او را بگذارند ممکن نیست از هوا و هوسش جلوگیری کرد ! با وجود غدغن سخت شاهزاده خانم با پرنسس لوئیز و من سه نفری اغلب اوقات لباس مبدل در بر کرده با اسم های عوضی در مجامع عمومی شهر اوقات کوچک کوچک را مانند سایر مردم معمولی میگذرانیدیم

ولی اینرا نیز باید بگویم که کسی که ما را باین اعمال وامیداشت

همان پرنسس لوئیز بود و بقدری هم به الیکس تسلط یافت که یک خدمتکار فرانسوی با اسم آنه ت میشو برای وی استخدام نمود این خدمتکار اتفاقاً خودش از متخصصین همین اعمالیکه اخیراً ما پادشاهان به آن باز شده بود، شمرده میشد و در هیچ چیزی برای کمراهی ما فروگذار نداشت.

یک ماه بعد از آنکه این خدمتکار جدید در خدمت الیکس بود از جانب ملکه ایتالیا دعوتی از شاهزاده خانم شد که به روم برود این اولین مرتبه بود که ما به ایتالیا انهم تنها و بدون نزو کمتر مبرفتیم و خیلی خوشوقت بودیم از اینکه از لذت زندگانی شیرین آنجا کاملاً بهره مند خواهیم شد.

علیا حضرت، ملکه که اخلاق خصوصیش بوصف نمی آمد از همان بدو ورود بقدری با ما صمیمی و ساده رفتار کرد که اندک آنظار نداشتیم و ما هم از صحبت معظم الیها استفاده نموده منتهی درجه آزادی را که اصلاً در آلمان بخواب هم ممکن نبود ببینیم رای تفریح پیدا کردیم. پسر ارشد علیا حضرت که ولیعهد بود (پادشاه حالیه ایتالیا ویکتور امانوئل) از وجاهت الیکس بیخود و فریفته وی گشته و بقدری اظهار میل کرد که گاهی اوقات بعضی کلماتی از دهانش در مقابل خود ملکه هم بیرون میجست.

خود پادشاه ایتالیا (که بعد از چندی در یکی از ولایات بدست انارشیتها بقتل رسید) در آن ایام در پای تخت نبود و بذیرائی از مهمانان را ملکه نموده ماین^۱ مدعوین که اغلب از شاهزاده های

ملکه مشغوم

خانواده های سلطنتی بودند پرنس فردیناند بلغارستان نیز بود که بامید دیدن پرنسس لوئیز - که خیال داشت با او ازدواج کند - آمده بود . شبی بمناسبت ورود شاه به پایتخت مجلس جشن و ضیافت با شکوهی منعقد شد و پس از اتمام رقص که در کسی بی کار خود رفت الیکس قبل از خوابیدن باطاق من آمده و مشغول جوییدن شیرینی بود یکمرتبه پرنسس لوئیز بی مقدمه وارد اطاق من شده و نوک پا جست و خیز گنان با گونه های سرخی که آثار خجالت از ان نمایان بود با وضع تمسخر امیزی به شاهزاده خانم رو کرده گفت : راستی امشب شاهزاده فردیناند (همان کسی است که در هنگام جنگ بین المملی پادشاه بلغار بود) شبلی بمن احترام گذارده و دستم را یواشی بوسید و الیکس که ابدأ چنین مطلبی را بخاطر خودش هم نمی گذارند پرسید : توهم قبول کردی ؟

لوئیز خنده گنان گفت : به ! یقین باور هم کردی ؟ اگر سرم را ببرند ابدأ میل ندارم زن يك چنین آدمی با ان دماغ متقارنفرایی و چکمه زرد بشوم !

روز بعد از ورود شاه جشن ملی معروف به فانا در روم بود و ان روز و شب را تقریباً نصف مردم شهر به تفریح و انواع گردشها می گذرانند تمام روز را بانهایت سادگی در عمارت علیا حضرت سر برده اول شب به بهانه ای از وی اجازه خواستیم که از خدمتمش مرخص شویم

وقتی مرخصی حاصل و تنها باطاق رفتم الیکس بمن رو کرده

جلد دوم راسیوتین

گفت: راستی زنه ئید این جشن ملی خیلی تماشائی است صلاح میباشد يك سر پا انجا برویم ؟

من از شنیدن این پیشنهاد از فرط شعف از جا جستم زیرا تماشای جشن ملی بطور عادی میان مردم اقلا ما را از کسالت پیانو های متوالی پیانو زن قصر سلطنتی درمیآورد. لوئیز هم چون نزد مادرش رفته بود سر خری نداشتیم که مانع کارمان باشد و بهر حال کاملاً ازاد بودیم.

به يك چشم بهم زدن توسط دست و پنجه زرنگ و متخصص آنه ت لباس های خودمان را عوض و لباس معمولی خدیه مغازه را پوشیده و از کلفت محرم بقید بستن دهان قول گرفته و قول دادیم ساعت یازده مراجعت کنیم و بواشکی بدون اینکه متوجهمان شوند از درب کوچک قصر خارج و بطرف خیابان عمومی رفتیم. اواسط زمستان هوا صاف و ستاره ها میدرخشیدند و سرما تا اندازه ای اعصاب را بحرکت میآورد. بالتوهای کلفتی که داشتیم ما را بقدر کفایت از سوز سرما دفاع ندوده بزوی شایك زنان بجانب میدان مرکزی که محل نمایش عمومی بود شتابان شدیم. آن شب را تقریباً تمام جمعیت شهر به حرکت افتاده بودند و پیاده روی خیابان های روشن و بر از چراغ برق را مردم از هر قبل و از هر جنس پر و جنبجالی بود که هیچ تا به آن ساعت ندیده بودیم. خارجی های شایك که از فصل و موقع استفاده و باطالیا وارد شده بودند تمام بالباسهای نماز و صاحب منصبان نظامی با قد های بلند

وسینه‌های فراخ که شمشیرشان بروی زمین کشیده میشد دائماً در و حرکت و متصل کوه ارنج بود که بما می‌خورد در تمام کافه‌ها دیگر صندلی برای واردین نبود و جمعیت بطوری هجوم می‌آورد که کسی نمیتوانست بر حسب میل خودش حرکت کند و ناچار باید تسلیم جریانی شد که افراد تماشاچی انرا تشکیل میدادند و قتیکه وارد میدان مرکزی شدیم دیدیم جای سوزن انداختن نیست و چیزی نگذشت که از اطراف محکم محاصره شدیم : جمعی زیاد با ارکهای دستی که هر کدام مقام مختلفی را می نواختند و طبل های بزرگی که در نزدیک بعضی اعلانات با شدت می کوبند و صدای متوالی دایخراش سنج - های برنجی که شروع نمایش را اطلاع میدادند تقریباً حواس ما را برده و گوشمان را کر کردند - صدای سوت و صفیر - شلیک های متواتر تفنگ نعره و فریاد دسته موزیک که با ویولونهای نکره مقام رقصی را نواخته و مردم بیای ان تلوتلو می‌خوردند منظره دختری که با لباس قرمز و سیاه روی چوب بستی رقصیده و بادست دایره زنگی میزد و بالاخره جمعی که باعجله «گزفتی» (کاغذ پاره‌های کوچک و کرد که در مجالس رقص حضار بروی یکدیگر می پاچند) خریده و بسر و صورت جمعیت میزدند و خیلی اقدامات دیگر . اساساً این فکر را درماتولید کرده بود که چندان کارخوسی از حضور در این نمایش عمومی نکرده ایم کم کم فشار جمعیت مارا از جای خودمان کنده و ملتفت نشدیم بچه قسم يك خوابانی رسیدیم که مجاور نقش شیرها و محل اقامت عده ای فیل بود که نعره‌های ان حیوانات انسانرا هراسان مینمود

جلد دوم را سیوتین

من نفسم از فشار جمعیت بشماره افتاده برفیقم گفتم : یعنی چه دیگر نمیتوانیم حرکت کنیم اگر این ترتیب را میدانستم ایداً باینجا یا نمیکندادم

الیکس که با نهایت مهارت بمردم آرنج زده ارنج میخورد بانکلیسی — که اغلب بزبان مزبور حرف میزدیم گفت :

صدایت در نیاید بعکس من خیلی از این وضع بخوشم میاید در عمرم این چنین شب را ندیده ام و با هیچ شبی از ایام خوشگذرانی در بار انرا نمیتوانم مقایسه کنم

هنوز حرفش تمام نشده بود که یکنفر بوقی را که در دست داشت و مرتباً مینواخت بیخ گوشش گذارده صدا کرد هنوز رورا برنگردانده سوت سوتکی را که بمثل مار باز میشد بزیر چاه اش دراز کرده و چون اوهم از این بساط اظهار بدبینی میکرد هر آس می رسید يك حرکت شوخی و مزاحی با او مینمود حقیقتاً این بساط را من در عمرم حتی در پاریس هم ندیدم . فشار جمعیت دم بدم زیاد میشد زن و مرد برای دو بردن خودشان با هم جدال میکردند و یکوقت من دیدم ما را از وسط میدان جریان جمعیت عبور داده و دیگر قادر بمقاومت هم نیستیم درین بین صدای نازکی بگوשמ خورده و رفتی بعقب نگاه کردم دیدم الیکس از حال رفته و بحالت ضعف در بغل دو نفر جران که یکی بزرگتر از یکی است و خیلی خوشگل و خوشهیکی است افتاده و بزبان ایطالیائی جوان مزور به رفیقش میگفت : باید بهرنحوه شده است او را از این میان خلاص کرد بگرمایت ندارد . از مشاهده این وضع

و بیم اینکه مبادا الیکس زیر پا افتاده لگد مال شود بنای جد و جهد نگذارم که راه باز کرده خودم را باویرسانم و با هزار زحمت جمعیت را عقب زنان رسیده و از آن دو نفر جوان تشکر کرده گفتم این دختر خواهرم است و لطف نموده بهر طور هست او را از این میان خلاص کنید جوانها با نهایت زحمت و زور بازوی زیادی جمعیت را پس و پیش کنان موفق بدر بردن مآشندند و بالاخره چهار نفری از میان آن هیاهو بیرون آمده زیر يك طاقی که بعد فهمیدم دالان قصر یکی از اعیان است رسیدیم الیکس هنوز بحالت ضعف در بغل آن دو جوان نفس میزد. درب عمارت بسته بود یکی از جوانها باتمام قوت چندین بار در را کوبیده تا اینکه شخصی دراز قد با ریش گندم گون ظاهر شده جوان باو گفت خواهشمندم بما اجازه بدهید بتوانیم باین خانم که از حال رفته است کمک کنیم. دربان بدون سؤال و جواب در را باز و مارا بدرون ناغیکه تاریک و روشن بود هدایت نمود. جوان بالهجه امرانه بدربان گفت کمی اب سرد فوراً بیاورید.. و همانطور که الیکس را در بغل داشت از پله های عمارت بالا رفته وارد اتاق کوچکی شدیم. بلافاصله زن دربان با کوزه اب رسیده و با کمک رفیقش آن جوان موفق شد شاهزاده خانم را بحال بیاورد. الیکس وقتی بخود آمد نگاهی باطراف اتاق افکنده و متعجب شد کجاست؟ وقتی که من تفصیل واقعه را برایش نقل کردم يك مرتبه دست بصورت خود گذارده فریاد کرد: عجب احمق هستم که باینقسم بیهوش شده و مثل يك زن معمولی خودم را بیغل دو نفر مرد انداخته ام! سپس از آن


~~~~~ جلد دوم راسپوتین ~~~~~

دو جوان و دربان و زنش تشکر و مهربانی کرده از درب عمارت خارج و آن دو جوان ما را تا قهوه خانه هدایت نموده در انتجالیکس خود شرا بعنوان فردین نام نهادند معرفتی و من هم خود مرا با اسم ماری خواهرش معرفتی کردم. جوانها موقع مراجعت کارت اسم خودشانرا بما داده جوان بزرگتر یکنفر آلمانی موسوم رودولف و سدورف و رفیقش یکنفر ایتالیائی موسوم به کارلو بیروشی بود.

هرچند ما بیش از آنچه که خود را معرفتی کردیم نشان دیگری از هویت خودمان بانها ندادیم ولی آنها از ما وعده گرفتند که فردا شب را باهم ملاقات کنیم . سپس خدا حافظی کرده بتعسر مراجعت و با وجودیکه در اواخر چندان بما خوش نگذشت ولی رویهمرفته گردهشی کرده دلی از عزادار آوریم

## فصل دوم

### دوقلب مجذوب

روز بعد بهمراهی دایه و چند نفر از خانمهای درباری بکلیسا رفتیم و پس از مراجعت تا عصری هم قدری گردش نموده آخر الامر که از وضع رسمی درباری کسل و وامانده شده بودیم بمیماد گاهی که با آن دو نفر دوست دیشبی قرار گذارده بودیم شتافته و باتفاق آنها بیکي از قهوه خانهای مشهور شهر موسوم به کولونا رفتیم.

هر چند این محل اول ملاقات ما بود ولی سر رشته و مقدمه یکسلسله ملاقاتهای بی شمار بحسب میگذشت.

بهر حال چون ما خیلی استتکاف از ابراز هویت واقعی خودمان داشتیم جوانها کنجکاو تر شده و با شدت زیادی ما را تعقیب و سؤال بیج میکردند که بدانند راستی ما کی هستیم. الیگس بالاخره يك تاريخ بی سر و تهی واجب بخانواده ما برای رفیقش جعل و حکایت کرد باین قرار که پدرمان رئیس يك تاتری است در دارمشتاوت و آن جوان رفیق الیگس هم خانواده خودش را معرفی کرد که پدرش رئیس کارخانه ریسمان بافی یکی از شهرهای مملکت ساکس و بحساب تجارت خانه پدرش برای امور تجارتی با ایالات مسافرت کرده است.

رفیق من هم کارلو پیر و تسی که جوان معقول و خوش صحبتی بود از صاحب منصبان فوج ۱۱۹ یاده نظام و لباس نظامی را برای این کنار آورده است که بهتر بتواند از سرور جشن ملی برخوردار شود. من کاملاً معترفم که از این جوان رفیقم بدم نیاید و در طی چندین

ملاقات و شب نشینی که باهم داشتیم بطور وافی اورادوست میداشتیم. دوفر جوان رفقای ما بعد از آنکه دانستند ما دوفر دخترهای رئیس تاتری هستیم که برای تعقیب مشق صنایع مستظرفه به ایتالیا آمده ایم از هیچ نوع خوشگذرانی در حق ما فروگذار نکرده و بقدری ایامی را که با آنها بودیم بخوبی گذرانیدیم که خاطره های آن ایام را نه من و نه الیکس حتی موقعی هم که ملکه روسیه شد نتوانستیم فراموش کنیم.

بعنوان کارهای خصوصی یا در تحت هر بهانه ای که ممکن میشد ما از حضور در اطراف میزگرد نهارخوری قصر سلطنتی طفره زده و با لباسهای کم قیمت و معمولی که دستهای شیطانی آن نه ت برایمان تهیه میکرد به رستورانها و کافه هائیکه قرار میگذاریم بملاقات آن دو نفر عاشق میرفتیم.

اینکه کلمه عاشق را استعمال میکنم برای آنست که آن جوان المانی از همان اولین ملاقات بطوری شیفته الیکس شده و خاطرخواه او شده بود که خودش را شوهر آتی او دانسته و این پیش آمد تقدیر را تقدیس میکرد.

اگر من از این بابت بخودم سرزنشی میدادم قطعاً سببش آن است که از خانواده سلطنتی خارج نشده ام و خون اجداد عالی مقام در شرائینم نیست و امید وارم قارئین این داستان از این بابت که دو نفر دختر جوان هیجده ساله که تازه زنجیر قیود را پاره کرده و از محبس های منظم یعنی اندرون قصور عالیه شیک آمده راه فراری برای خود پیدا کرده اند خیلی از ما دلخور نشوند.

### ملکه مشنوم

اغلب اوقات شام را هم در يك قهوه خانه عمومی که خیلی شیک و نظیف بود صرف میکردیم . این قهوه خانه که تمام دیوار هایش را با اهلك برنك و طرز مخصوصی سفید کرده بودند به ارزانترین قیمتی که ابداً در پاریس یا لندن نمیشد به آن قیمت انسان غذا بخورد خوراك های خود را بفروش میرساند و بعد از شام هم برای استماع موزيك چند لحظه به کنسرت میرفتیم .

باین طریق بهترین ایام عمر خود را صرف نموده و نه فقط در ایتالیا بلکه در پاریس و آلمان هم بعدها بهمین وتیره چندی با آن دو نفر جوان خوش ها گذرانیدیم .

بهر صورت اليكس و آن جوان آلمانی كم كم بنحوی يك دیگر پیوسته شدند که جدا شدن آنها بتصور معقول نمیرسید و من خیلی در عذاب بودم از اینکه بعد از مراجعت از ایتالیا کار بچه منرال خواهد افتاد زیرا مدت مهمانی که ما که ما را به آن دعوت کرده بود سرآمده و پدر اليكس نوشته بود بزودی مراجعت کنیم و ملاحظه اینکه چندی هم از مدت معینه مسافرتمان گذشته و گراندوك هم مرتباً تاکید در حرکت مان میکرد موضوع مراجعت ما با آلمان جزو مسائل روزمره شده از این گذشته اساساً کار ما سخت تر هم شد زیرا پدر اليكس گیس سفید درب خانه خودش هرت فلد را برای حرکت و همراهی کردن دخترش فرستاده و او نیز غفلتاً وارد روم شد . این خانم زن خیلی باوقار خشنی بود و بطوری از اليكس مراقبت میکرد و از او جدا نمیشد مثل کسیکه دائماً با سایه خودش راه برود و مخصوصاً برای اینکه نزد گراندوك مسؤولیتی پیدا نکند از همان ساعت ورود تمام سعی خود را برای مراجعت دادن اليكس با اولین فرصت مبذول داشت .

### جلد دوم راسپوتین

معذلك كله و باوجود تمام زرنگی که آن خانم داشت ماموفی شدیم  
یگمربته اورا قریب داده و سراغ رفقای عزیزى که پیدا کرده بودیم  
رفته و از آنها خدا حافظی و برای آخرین مرتبه سرشبی را بگذرانیم -  
الیکس به محبوب خودش عنوان يك خانه ای را که آن نه ت  
بانجا مراسلات خودش را میفرستاد داد و من هم بنوبه خود به جوان  
ایطالیائی که عنوان خودش را داده بود وعده کردم بمحض ورود  
به المان افتتاح باب مکاتبه را با وی عهده دار شوم .

ازین به بعد منظره غمناك و سیاه قصر سلطنتی دارمشتاوت  
بنظرمان محسوس و از تمام لذاتی که از مهمانی های رسمی و گردش  
های خصوصی و بالاخره ولگردیهای ناشناختی که در کوچه و پس  
کوچه های ایطالی کرده بودیم و حالا باید یگمربته از تمام آن نهادست  
بکشیم در غصه و اندوه فرو رفتیم .

الیکس هر روزه فکور تر و بی حواس تر شده و هرچند که  
بمن ابراز مطلبی نمیکرد ولی خوب میدیدم که قلبش را در روم نزد  
جوان المانی گذارده و هنوز بفکر اوست . تمام مجاهدات من ازینکه  
او را بتوانم از خیال باز دارم و یا لا اقل بخندانم بهتر رفته کم کم  
گیس سفید دربار نیز ملفت حرکات جدید شاهزاده خانم گشته فهمید  
که تقریباً حالتش بکلی فرق کرده است .

روزی که ما دراطاق سالون کوچک خودمان مشغول کاردستی  
و صحبت های متفرقه بودیم بارون ون اشن باخ پیشخدمت باشی دربار  
با هیکل موقر و موهای سفیدیکه روی کله گرد خود مرتبا چیده بود  
با قد بلند و وضع خوش بر خوردی که داشت وارد شده پس از

تواضع و تکریم و بیان مقدماتی راجع بیک مجلس ضیافت و رقصی که قرار است شب بعد در دربار منعقد شود یگمرتبه قیافه اش تغییر کرده از الیکس پرسید :

ولی بنظر خانزاد شاهزاده خانم مثل اینکه قدری متفکر باشند.. ایا چیزی باعث مزاحمت وجود محترم شده است ؟

الیکس لبخندی زده بروی پیرمرد تبسمی کرد

بارون دنباله مطلب را گرفته گفت : شاید هم عشق سبب این حواس پرتی خانم است . . . البته نباید کسی باشد که باین دردمبتلا نشده باشد استدعا میکنم ازین جسارت خانزاد صرف نظر فرمائید ولی ایاممکن است لااقل بفرمائید ان جوانی که دارای این خوشبختی شده است کیست که ؟ . . .

الیکس از خجالت سرخ شده با قیافه جدی رو به بارون نموده گفت : من هم هنوز ان جوان را مثل شما نشناخته و نمیدانم کیست زیرا تا بحال کسیرا دوست نداشته ام .

پیرمرد خنده ای کرده گفت : با وجود این تکذیب اتاری در صورت شاهزاده خانم دیده میشود که نتایج انرا شیخص جهان دیده و پیرمردی مثل من بخوبی میتواند تشخیص دهد .  
اینرا گفته تعظیمی کرده از اطاق خارج شد .

پس از رفتن او الیکس با حالت عصبانی رو بمن کرده پرسید : راستی بارون چیزی بگوشش خورده ؟

گفتم یقین بدانید که هیچ چیزی را نمیداند این مرد که قدری شوخ است مخصوصاً خواست سر بر شما بگذارد :

### جلد دوم راسیون

الیکس گفت: انشاء الله همین باشد که گفتی ولی امروز یکگفته است از رودلف خبری نرسیده و تشویش من از همین بابت است که مبادا خبری شده باشد.

گفتم یکگفته! خوب اهمیتی ندارد من هم از روزیکه مراجعت کرده ایم فقط یک کاغذ از رفیقم بیشتر برایم نرسیده  
الیکس گفت: صحیح است ولی شما دو نفر مثل من و رودلف انقدر هادل بهم نداده بودید.

من با تعجب پرسیدم: راستی الیکس تا باین حد آن جوان را دوست داری؟

دیگر بمن جوابی نداد و گلویش از بغض بکلی گرفته شده از جا برخاسته برای اینکه ریختن اشکها را که در چشمانش حلقه زده بودند من نه بینم از اطاق بیرون رفت بدون اینکه عقب سر خود را نگاه کند.

از این به بعد من فهمیدم فی الواقع آثار آن حرکاتی که فقط یک نوع تفریحی تصور میکردم در الیکس تا چه درجه رسیده و مانسکه اینده روسیه بچه قسم خود را باخته است.

فردای آنروز آن نوت پاکتی را که مهر پستخانه ایتالیا روی آن بود و عنوان همان خانه ایرا که نشانی داده بودیم داشت به الیکس داد.

بعد از وصول این مراسله قیافه الیکس بکلی تغییر کرد و بدردی خوشحال و بشاش شد که حد نداشت و بانهایت میل در مجلس ضیافت و رقصی که در دربار قرار بود تشکیل شود حاضر شده مدت زیادی

با پرس ارنت که با دو خواهرش برای ضیافت مزبور دعوت شده بودند رقصید. پرس ارنت که دو خواهرش یکی پرس دوبا دو دیگری چندی بعد با گراندوک دوما کلانبورک عروسی کرد از جوان های خوش اندام و با اخلاق و دو مرتبه هم مرا در رقصیدن باخودش مفتخر و سرافراز داشت.

از آن شب من يك یادکار تاریخی یاد دارم و آن اینست که بعد از رقص که برای استراحت بعمارت خودمان رقتیم آن نت يك پاکت دومی هم از همان جوان المانی به الیکس داد که پس از خواندن برای اینکه من هم اطلاع از مفاد آن پیدا کنم بمن داد به بنم.

محتوی پاکت کارت جوان مزبور بود که روی او فقط همین قدر نوشته بود از ایتالیا حرکت و روز جمعه رادر مهمانخانه تروب هتل به دارمشتادت وارد خواهد شد و خواهش کرده بود که موقعی را برای ملاقات الیکس معین کند.

بعد از اینکه آن نت از اطاق خارج شد باو گفتم من چندان ازین برخورد خوشبین نیستم زیرا از همه چیز گذشته باید دانست که ورود او باینجا اسباب زحمت خواهد شد.

الیکس پرسید : چرا اسباب زحمت خواهد شد .... برای چه ؟  
گفتم : برای اینکه دیگر برایش اشکالی ندارد فوراً هویت شما را کشف کند.

گفت : به ! اگر فقط چنین است که بتو قول میدهم بطوری احتیاط خود را داشته باشم که ادا تواند مرا بشناسد. و یقین بدان که ابدأ دريك همچو جنجالی که آن شب در جشن ملی روم گیر افتادم



با نخواستنم گذارد.

روز جمعه الیکس پس از اینکه به مهمانخانه مزبور اطلاع داد نزدیک غروب با لباس ساده بدون استحضار درباریون خارج شده بجانب میعاد کاهی که معین کرده بود رفت.

سرشام پدرش که دید الیکس حضور ندارد سبب غیبتش را پرسید. گفتم اندکی نقامت دارد و توسط من خواهش کرده است عذرش را قبول فرمائید.

گراوندک با نگاه مظلونی بدن نگریسته جواباً گفت از چندی باین طرف من حالت الیکس را خوب نمی بینم باید طبیب دربار را خبر داد امده او را به بیند.

البته گراوندک بخیالش هم خطور نمیکرد که در آن ساعت شب دخترش در مهمانخانه عمومی شهر با پسر یک نفر نساج مشغول شام خوردن و وقت گذراندن باشد.

ملاقات این دو نفر عاشق بعد از آن شب دیگر هم متوالیاً تکرار شد و من خیلی و با هزار زحمت توانستم خارج شدن الیکس را از نظر چند نفر جاسوس زنانه‌ای که پدرش برای مواظبت او گمارده بود مخفی نگه دارم. بهر حال بطوری موفق باین کار هم شدم که تقریباً معجزه کردم زیرا آن خانم گیس سفید را که اختیارات تام در اندرون دربار داشت هر مرتبه بنحوی متقاعد میکردم. متقاعد کردن این خانم هم کار آسانی نبود زیرا بنفسه بطوری مقتدر بود که حتی امور جاریه درب خانه را اعم از مرده و زنانه هر نوع کاربرا تحت نظر داشت و کمترین جزئیاتی ممکن نبود از نظر او نگذرده.

### ملکه مشنوم

شب چهارم یکنفر از خدمه از جانب الیکس آمده مرا بخدمت او احضار کرد و وقتی که وارد اطاقش گردیدم دیدم دکام سختی کرده . چشم ذره بینی آن گیس سفید بالاخره بحركات و اعمال الیکس تا اندازه ای متوجه شده و طیب دربار را برای معاينه شاهزاده خانم احضار و بیالینش برده و طیب دستور داده بود که تا چندی از اطاق خارج نشده کاملاً استراحت نماید .

وقتی وارد اطاق شدم یواشی بیخ گوش من گفت درست ملتفت باش چه میگویم : الساعة میروی بقنادی ایش برك ساعت هفت قرار است رودولف اینجا باشد بگوئید که من ناخوشم ولی امیدوارم تا یکی دو روز دیگر بتوانم او را ببینم . مثل همیشه خودت خواهر من و پدرمان همان مدیر تاتر خواهد بود . حالا خوب فهمیدی ؟

حسب الحکم الیکس به قنادی رفتم و بمحض اینکه بر میزی قرار گرفتم رودولف از دور پیدا و نزدیک من آمده صندلی گرفته مقابل من نشست .

بعد از اینکه گفتم خواهرم ناخوش است و باین علت نتوانسته است بیاید با اصرار فوق العاده ای از من دعوت کرد که با او شام بخورم . من هم بدم نیامد و بدون معطلی دعوت او را قبول و با یکدیگر به رستوران نزدیک رفته شام خوردیم بعد از صرف شام در ضمن گردش او خیلی میل داشت که بعضی مطالب را از من دریابورد و مخصوصاً منزل ما را سراغ گرفته با صدای خیلی خشمگینی گفت : بالاخره خواهر شما جز اینکه پدرتان مدیر تاتر است چیزی به من راجع بخودش نمیگوید و من هم تحقیقاتی کرده و فهمیده ام حالیه

دیگری سمت ریاست ان تاتری را که نشانی داده است دارد نه پدر شما ! — من بی معطلی جواب دادم همین است که گفتید . اخیراً پدر ما از شغل خودش استعفا داده و بسمت ریاست يك تاتری در کولونی برقرار گشته . ما هم تا چندی بعد اینجا مانده بعد ناچاریم بهمان شهری که پدرمان کار میکند برویم . فی الواقع بعد از ان ابایی را که در ایتالی گذرانده ایم زندگانی در اینجا برایمان قدری سخت و سیاه بنظر میاید .

جوان با صدای گرفته ای گفت : حالا بهر صورت شما میل تیارید منزل خودتان را بمن نشانی بدهید که ما با او اینجا بدیدن شما لا اقل بیایم ؟

من باتسم گفتم خیلی افسوس میخورم که کما فی السابق نمی توانم از این حیث به شما جوابی بدهم زیرا می ترسم مادرم از ملاقات های محرمانه ما مستحضر شود و چون او زن خشنی است با ما بد رفتاری کند خیلی از شما عذر می خواهم و خیال میکنم خود شما هم راضی نباشید ب ماها سخت بگذرد حالیه بهمین وضعی که داریم باشیم تا بعد . جوان با قیافه بشاش و صورت گیرنده خود اهی کشیده گفت : خانم كوچك حقیقتاً خیلی مرا در عذاب میگذارد و من تا بحال باین اندازه يك دختری را مثل شما سر نگه دار ندیده ام !

سپس لرزشی در صدایش پیدا شده دنبال مطلب را گرفته گفت : خوب حالا شما میتوانید بگوئید تا چه حد عشق و ارادت مرا نسبت بخواهر خودتان در صورت من دیده اید ؟ بدانید که او از من است و من از او و برای خاطر اوست که من به دار مشتاق آمده ام ....

گفتم: بسهولت از صورت شما حدس زده ام ولی جناب اقا اجازه بدهید اینرا عرض کنم که برای خاطر همان عشقی که میفرمائید بهتر است حالیه ما از این رفتار خودمان که شما نمی پسندید دست برداریم جوان باز هم از بین در نرفته در عین حالیکه راه میرفتم ایستاده دست خود را روی شانه من گذارده باقیافه محزونی گفت: پس لا اقل اینرا میتوانید بگوئید؟... خواهر شما محبت و لطفی نسبت بمن دارد؟ من کمی در فکر فرو رفتم و پیش خود خیال میکردم در اینجا هم او را کول بزنم یا حقیقت را برایش بگویم؟

بالاخره بقسمت اخیر تصمیم گرفته گفتم: بلی او شما را دوست دارد. من این مطلب را میدانم و بحدی مطمئنم که میتوانم از خودم بشما قول هم بدهم.

با اه و تبسمی دست مرا فشرده گفت: حقیقتاً این طور است. او با دیگری دوستی ندارد؟ شما قسم میخورید؟...

گفتم: همین است قسم میخورم که... مثل کسیکه مقدراتش بسته به باز شدن دولب من بود هنوز حرفم تمام نشده گفت: ای خانم! شما سنگینی تالمی را از روی قلب من برداشتید. نمیدانم بجه طریق از شما تشکر کنم زیرا باید شما اقرار کنم که من خواهر عزیز شما را دوست دارم و خود مرا وقف او میدانم. در تمام زندگانی فقط يك چیز از شما میخواهم و آن این است که او من زن و شوهر بشویم! بعد از استماع این جمله اخیر که منتهای صبر و حوصله يك جوابی را میرساند من در دل خود او عمیقی کشیدم از اینکه در خانه تفاوت و فرق خانوادگی و عام تناسب طبقاتی میان این دو جسم عاشق و

دو روح در يك قالب دیوار و فاصله غیر قابل عبوری بر پا نموده که وصف ان از قدرت تصور و قلم خارج است .

بعد از آنکه از وی مرخصی گرفته و چند کوچه و پس کوچه را برای رد گم کردن بیهودم بمنزل رسیده بلافاصله در ورود اطاق البکس تمام واقعه و صحبت هائی را که مابین من و ان جوان شده بود برایش نقل کردم

البکس اهی کشیده گفت : زنه ئید این جوان شخص عجیب و معقولی است و ابدأ شباهت باین اشخاص مختلفه و متفرقه ایکه در دربار رفت و آمد دارند ندارد این است که او را خیلی درست دارم و اوهم بهمین طور با من معامله میکند

گفتم : مطلب حساسی است ولی بنظر من عجائبا موضوع بقدر کفایت دنباله پیدا کرده و کار بجاهای نازك کشیده بهتر است حقیقت را باو ابراز کنم زیرا خودتان خوب میدانید که نمیتوانید با او ازدواج کنید درین صورت معطلی چیست که هویت واقعی خودتان را باز هم کتمان میکنید بعقیده من این بازی بهیچ جای مطلوبی که نخواهد رسید هیچ عاقبتش را هم من خیلی بد و حتی خطرناك هم میدانم مجدداً اهی کشیده پرسید : بعقیده شما پس چه باید کرد ؟ ما بقدری بهم نزدیک شده ایم که متأسفانه دور کردن رودولف به هیچ بهانه و طریقی ممکن بنظر نمیرسد زیرا بمحض اینکه بدانند من کی هستم فوراً از اینجا میرود و برای او يك یادکار ساده ای از ملاقات من و برای من درد و رنجی باقی خواهد ماند . من دیگر جوابی ندادم ولی این فکر که عاقبت وخیم این آشنائی چه خواهد شد

### ملکه مشنوم

مرا خیلی مشغول داشت . فقط من بودم که میتوانستم وخامت این کار را پیش بینی کنم زیرا از قلب طرفین اطلاع داشتم و میدانستم چقدر این دو نفر عاشق و خواطرخواه یکدیگر شده اند .

روز بعد گیس سفید قصر از جانب رئیس تشریفات . برای صرف شام دعوت شد الیکس از غیبت او استفاده نموده تواله کمی کرده بدستکاری خدمتکار متخصص خودش موفق شد از قصر محرمانه خارج و بسراغ دیدار رفیقش برود .

ساعت ده شب بود که مراجعت کرد و هنوز از لباس کندن فارغ نشده بود که گیس سفید از راه رسیده و بیهانه احوال پرسید بدون مقدمه وارد اتاق شد

بعد از خارج شدن او که ماتنها ماندیم الیکس با صدای حزینی گفت : راستی زنه تید من اوقاتم خیلی تلخ است و غصه میخورم زیرا تا امشب نمیدانستم بچه درجه رودولف مرا دوست دارد

گفتم من بشما صریحاً این مطلب را بر شش عرض کردم که موقعیت ما خیلی خطرناک شده و از شما خواهش کردم بیشتر مواظب باشید ، الیکس باناله گفت : مواظب چه باشم ؟

شما هر روزه بمن سفارش کرده اید نگذارم کسی چیزی از کار ما بفهمد . خوب ایا من درست بشما گوش نداده ام ؟

گفتم چرا این مطلب درست است ولی فراموش کرده اید از چه خانواده ای هستید و نمیدانید که موقعیت فامیلی شما باندک فرصتی هویت شما را اشکار خواهد کرد ؟

شب بعد را الیکس توانست بميعاد کاهی که قرار داده بود

## جلد دوم راسپوتین

برود - و مرا مأمور کرد که از جانب او رفته عذر بخواهم - وقتی که من رفتم ان جوان را مستحضر کردم که خواهرم بواسطه اشکالاتی توانست امشب بیاید صورت بیچاره عاشق سیاه شده با صدای گرفته گفت : معذک امشب را من خیلی بانتظار خانم خواهر شما بودم و از این بابت که بوعده خود رفتار نکرده است قلبم می طپد زیرا الساعه کاغذی از پدرم رسیده که بمن حکم میکند فوراً برای يك کارى بانگلستان مسافرت کنم .

وقتی خبر حرکت او را برای اليکس پیغام اوردم قدردی متأثر شد که با وجود حضور من توانست از ریش اشك خود جلو گیرى کند . و باین واسطه برای فردا شب و پس فردا شب ان روز را ترتیبی در نظر گرفت که تواند بملاقات ان جوان نائل شود هر يك از این دو ملاقاتش خیلی طول کشید و بقدری دیربمنزل مراجعت کرد که من بکلی بی طاقت شده بودم چه هر جزئی صدائی بگوשמ میخورد تصور میکردم ان خانم کیس سفید شاید از غیبت اليکس اطلاعی یافته و بسراغ من آمده باشد .

بالاخره شب دوم را وقتی مراجعت کرد دیدم فوق العاده رنگش پریده و حالت مخصوصی پیدا کرده است که ابدآ حالت يك نفرادم صحیح و سالمی نیست - من از این بابت که یکنفر دختر گراندوکی که تقریباً با اغلب خانواده های سلطنتی اروپا بستگی و خویشاوندی دارد بچه ندو با یکنفر بیوه تاجر معمولی معامله کرده است . . . خیلی دورنج و عذاب بولدم -

اليکس بمحض اینکه دهانش برای حرف زدن با من باز شد

گفت : رودولف فردا میرود

من نزدیک يك دقیقه با دهان باز هاج و واج مانده نمیتوانستم

حرفی بزنم -

بعد گفتم : یعنی چه ؟ بالاخره شما تصمیم دارید که ...

جواباً با سر اشاره مثبتی کرده بغض کلوش ترکیده گریه کنان بدون اینکه زبانش قدرت توضیح دادن بمن را داشته باشد از اطاق خارج شد .

روز بعد یعنی همان روزی که رودولف بر حسب گفته الیکس میبایستی حرکت کند من والیکس باتفاق انخانم گیس سفید برای گردش از عمارت بیرون رفتیم همین قدر که از پله های قصر پائین رفته و از مقابل قراول هارد شدیم بانهایت تعجب دیدیم رودولف بارنک و روی پریده و مات و هیكلی که بمرده بیشتر شباهت داشت چشمهای باز و خیره خود را متوجه ما داشته جلو آمده و سر راه الیکس ایستاد .

مثل کسیکه چیزی کم کرده باشد ابدأ حواس درستی نداشت و بدون اینکه اصلاً متوجه حضور ان زن گیس سفید که همراه ما بود باشد با صدای لرزان و گرفته ای به الیکس گفت :

آه ! بالاخره من حالا میفهمم شما کی هستید ! . . . .  
شما بد جور ی بمن تا بحال ظلم کرده و از گفتن حقیقت خودداری کردید . . . شما شاهزاده خانم الیکس هستید نه دختر رئیس تاتر شاهزاده خانم هم که بنوبه خودش ایستاده و مات و مبهوت ازین ملاقات غیر متبظره اعصابش خشك شده بود همان قسم بنا کرد به نگاه کردن ان جوان بدون اینکه با و جوابی بدهد . خانم گیس سفید



### جلد دوم راسپوتین

که از آن صحبت رود و لطف و این حالت الیکس بشک افتاده و یک  
سابقه زشتی را حدس میزد با صدای امرانه‌ای از الیکس پرسید :  
خواهش مندم بفرمائید این مرده کیست ؟

رودولف بدون اینکه هیچ اعتنائی به وجود گیس سفید بکند  
جلوآمده کلمه‌ای چند که معلوم بود نباید خیلی خوب گفته باشد بیخ  
گوش الیکس گفته خدا حافظی مفصلی با ما کرده و رد شد . الیکس  
از شنیدن آن کلمات بطوری رنگ و روی خود را باخت که نزدیک بود  
سکته کند . بهر حال چند ثانیه با حالت مخصوص چشم بدنبال جوان  
که دور میشد دوخته و قدری ضعف قلب او را گرفت که من قطع دارم  
چنانچه گیس سفید حضور نداشت بدنبالش دویده از و معذرت میطلبید  
گیس سفید این مرتبه رو بروی الیکس قرار گرفت و در حالی  
که ابر را با دندان بشدت گاز گرفته صدایش خشن شده بود مجدداً  
پرسید : عرض کردم این مرده کیست ؟

الیکس جواباً شانه ها را بالا انداخته با وضعی که میبایانند  
ابدأ آن جوان را نمیشناخته گفت : لابد يك احمق دیوانه بیشترینست  
و سپس بدون معطلی شروع بحرکت کرده بی آنکه دیگر صحبتی  
بکند گردش شروع شد .

چیز را که من مدتی بود پیش بینی میکردم عاقبت واقع شد .  
رودولف بالاخره هویت دختری که بان حد دوست داشت کشف نموده  
و فهمید با مقام عالی مرتبه‌ای که تقدیر برای معشوقه او قرار داده  
تسام از زوهایش نقش بر آب و باید از خیالات بالا بلندش دست بکشد  
و نیز خیال میکرد شاید درین مدت دانسته و فهمیده شاهزاده خانم

بتمسخر و استهزاء با وی مشغول بازی بوده است .

ازان روز بیعد ایام را دقیقه شمار و با وضع بدی میگذرانیدیم . روزی بیست مرتبه لااقل الیکس از من سؤال میکرد آیا دیگر کاغذ برایم خواهد نوشت ؟ و گیس سفید هم بنوبه خودش مثل میخ که با کاغذ انبر بکنند از من سؤالات زیادی راجع بان جوان غریبه که بان ترتیب با الیکس برخورد کرده بود میکرد و لازم بتوضیح نیست که هر قدر زحمت کشید و قش تلف شده و توانست چیزی بفهمد .

عاقبت یک هفته بعد مراسله ای از لندن برای الیکس رسید که در خصوص آن ابدآ با من صحبتی نکرد من هم از مفهوم آن اطلاعی پیدا نکردم جز اینکه ان نت را با داره تلگراف فرستاده و جواب فوری تلگرافاً به کاغذ رودولف داد . فردای ان روز را قیصر برای باز دید قشون آمده الیکس مجبور شد برای حضور و پذیرائی امپراطور هم و غم خودش را مخفی داشته ظاهراً شاد و خندان باشد . دو روز بعد هم باز کانی از لندن بعنوان الیکس آمد که جواب انرا هم تلگرافاً داد بضمیمه مراسله مفصلی که ان نت به پستخانه برد . ولی در این بار دیگر نتوانست خیلی خود داری کند بطوری که شب برای مجلس جشنی که بافتخار امپراطور تهیه دیده بود و حضور نیافت . روز سیمی نیز تلگرافی رسید که هر چند از مفهوم آنهم چیزی نفهمیدم ولی همینقدر دانستم بعد از خواندن ان تقریباً حالت جنونی پیدا کرده و از شدت غصه و رنج غذا نمیخورد .

دیگر نه کاغذی و نه تلگرافی هیچ نرسید . و تلگراف فوری هم که الیکس به لندن مخابره کرد هر دو بلا جواب ماندند .

### جد دوم را سیوتین

شیبی را که اتفاقاً وارد اطاقش شدم دیدم روی تخت افتاده و صورت را بحتکا گذارده بقدری گریه کرده است که تمام نازبالش خیس و بهمان قسم خوابش برود.

من پائین تخت نهشته دستهایش را دردست گرفته و بنا کردم او را بیدار کردن و بوی تسلی دادن ولی تمام زحماتم بلا حاصل و ابداً آرام نمیگرفت و فقط بعد از اصرار زیاد با صدای خفه و دردناکی گفت: رودولف! رودولف! عزیزم! مرده!

و کاغذی را که روی میز تخت خواب باز بود بمن نشان داد بخوانم. این کاغذ همان مراسله ای بود که آن شخص که در لندن خود را کشته و اسمش شارل دانت بود قبل از انتحار آن مراسله نوشته و روی میز خود گذارده بود.

این مراسله توسط سفارت المان درلف یک مراسله رسمی که بعنوان پدروش گرانددوک ارسال گشت گذارده شده بود و گرانددوک پس از استحضار از موضوع هختر خود را صدا زده با صدای سرد و اوقات تلخی گفته بود این است بنظرم کاغذی که برای تو فرستاده اند بهمان طوری که در اوایل کتاب شرح دادم خیلی از جراید انگلیس مدتها سعی کردند از موضوع انتحار شارل دانت چیزی برای قارئین خودشان بنویسند ولی نتوانستند و حالا من برای اولین بار حقیقت ادراک هاستان توضیح دادم این اولین فاجعه ای است که در اثر مشربی با دافوری برنسس الیکسی که بعد ها باسم الکساندر افئودو و رونا میده شده و ملکه روسیه گردید اتفاق افتاد. زندگانی این خانم از ل تا باخر تمام حزن انگیز و مرادف با فجایع و جنایاتی است که

### ملکه مشغوم

تا بحال در عالم نظیرش دیده و شنیده نشده است . چنانچه خوانندگان اندکی حوصله کنند من حجاب بزرگی را که در روی خیلی از اسرار خانوادگی خانواده سلطنت روسیه میباشد بر داشته و حقایق واقع را بهمان قسمی که دیده ام و خود شاهد بوده ام بروی کاغذ میآورم .



## فصل سوم

### عروسی نیکلای دوم امپراطور روس

این مطلب واضح است که تمام دوره زندگانی ملکه سابق روسیه توأم با جنجال و انقلابانی بوده است که پیوسته در روسیه تکرار میشدند .

تا یکسال بعد از اتحار رودولف شامزاده خانم الیکس از همه چیز دست کشیده باصطلاح گوشه انزوا اختیار نمود . جد و جهد زیادی برای اسایش خاطر او میشد حتی در این مدت چند بار از طرف سایر دربار های دول متحده المان از وی دعوت شده و در هر دعوتی مجالس انس و ضیافت مجللی بافتخار و رودش تهیه دیدند ولی باز زندگانی این دختر همان طور يك ریخت و مجزون و ابدأ از کیفیات متلذذ نمیشد .

پدرالیکس در همان ایام بدرود زندگانی گفت و از آن بفرس الیکس رئیس درب خانه و کدبانوی دربار کراتدوك جدید یعنی برادر خودش شد و اداره امور دربار بمعهده مشارالیه محول گردید الیکس وظائف سمت مهمی را که در خانواده پیدا کرده بود با نهایت دقت و مواظبت بانجام رسانید و بعد از عروسی برادرش با وجودی که خانم تازه وارد دختر دوك دوکهورك و دختر عموی ابی و امی خود الیکس هم محسوب میگشت معذالك اختلاف نظر شدیدی بازن برادر خود پیدا نموده و باصطلاح زنهای ایشان يك جوی نمیرفت

کم کم دائره نقار وسعت یافت و شدت قال و قیل دربار را

مبدل بحمام زنانه کرده من هم که از بد بختی اغلب در کشمکشها مواجه وشاهد و بعضی اوقات هم برخلاف اراده خودم دخیل بحساب می آمدم بیش از هر دو دچار درد سر و از همه بدتر گیس سفید باشی هم موقعی بدست آورده هر تانیه برای ارائه قدرت خود امر و نهی ها نموده طرفیز را سرزنش و ملامت یا بقول خودش نصیحت میداد . ایام خوش و کامکاری که در ایتالیا در خدمت لوئیز گذرانده بودیم یکمرتبه بواسطه وضع بدی که در قصر دارمشتاوت برای ما پیش آمد از دماغمان خارج و اگر چه در بعضی مواقع مجلس جشن یا ضیافتی هم در قصر داده میشد جز اینکه به نظر ما سیاه و غمناک بود چیز دیگری از انها استفاده نمیکردیم .

الیکس هم زیر سر پوشیکه راجع بفاجعه انتحار رودولف در انگلستان با نهایت مراقبت گذارده بودند قرار گرفت و مثل اینکه طبیعت در هر امری واجب بداند به غصه و اندوه او کمک کند کار بجائی رسیده بود که با وجود مناعت طبع معروفی که داشت ابداً طاقت تحمل کوچکترین کاری برایش باقی نمانده بود فی الحقیقه حالت او را نزدیکترین کسانی که با وی رابطه داشتند حتی خود من هم نمیتوانستم بفهمم زیرا بقدری بغرنج و رنگارنگ شده بود که بهیچوجه نمیشد با او طرف مکالمه واقع گشت . بواسطه فوت مادر که در سن طفولیت یتیم مانده از تربیت حقیقی یعنی دقت مادری بی بهره مانده و دارای خوی مخصوصی شده بود که با هیچ درس و تعلیمی هم نمیشد انرا اصلاح کرد ابداً نمیتوانست با کسی معاشرت کند زیرا طرز معاشرت را کسی بوی نیاموخته بود و عمری را که با خود سری

بالاخره روزی الیکس از جانب خواهرش الیزابت که زن گراندوک تزار الکساندروویچ بود دعوت شد که چندی به پترزبورغ - بطوریکه سابقا نامیده میشد - برود.

الیکس با نهایت شغف این دعوت را استقبال کرده و در ظرف دو روز اسباب کمی برای مسافرت خود تهیه و برای حرکت مهیا شد و مراهم همراه خود برد. این اولین باری بود که من روسیه را بعد در آنکه از طفولیت از آنجا خارج شده بودم میدیدم و خیلی برای من شغف و خوشحالی داشت که مملکت مادری خود را در عین فصل خردش دیدن کنم زیرا زمستان و موقع برف و در حقیقت موسم دیدن روسیه بود.

فقطی به پترزبورغ رسیده و وارد قصر گراندوک شدیم گراندوش الیزابت از الیکس پذیرائی شایانی کرده و خوب بخاطر دارم اولین صحبتی را که با خواهرش کرد این بود :

راستی خواهر عزیزم من تا ایندرجه خبر نداشتم تو تگ وتنها زندگانی میکنی. خیلی باید از قیصر ویلهلم ممنون باشم که بیاد من آورد و نوشت از تو دعوت کنم و خیلی بازحمت توانستم بتو تلگراف نمایم اینجایی. حالا که گبرت آورده ام دیگر تا آخر زمستان نخواهم گذارد از اینجا بروی.

ما خیلی از شاهزاده خانم اظهار تشکر و قدردانی کرده و حقیقتاً هم بقدری در آن چندماه عیش و عشرت بما خوش گذشت که حد نداشت. ما از بهترین فصول روسیه و موقعیت خوب و شایان مملکتی که در تحت سلطنت الکساندر ششم اداره میشد بحدی بر خوردار

بسر آورده بود او را یکفر قسی القلب و شقی بار آورد .  
و همین نداشتن تعلیم معاشرت سبب خیلی از وقایعی شد که  
در زندگانی او تمام فجایع بی شماری را که خواهید دید البته باید  
در دنبال داشته و امتحان آنرا بدهند

فصل پانز از جانب قیصر و بهلم دعوتی از ما شد که خوشبختانه  
ایام گردش در قصر جدید تا اندازه ای مارا از زندگانی تعب و رنج  
امیز دارمشتاوت خلاص کرد . امپراطور مخصوصاً نسبت به الیکس  
خیلی مهربانی میکرد و بواسطه لطف و محبت قیصر مهمانی های زیادی  
همه روزه از ما میشد که واقعاً ما هم با نهایت میل و رغبت پذیرفته  
با خوشوقتی ایامرا میگذرانیدیم زیرا از همه چیز گذشته در هر مجلسی  
عده زیادی از طبقات مختلفه نجبا و شاهزادگان نیز میبودند که  
باعث سرگرمی ما شده و بخصوص مثل اینکه دستوری داشته باشند  
برای تفریح خاطر ما از هیچ اقدامی فرو گذار نمیکردند .

بهر صورت از وضع زندگانی موقتی در دربار برلن خیلی  
راضی بودیم و هزار مرتبه آنرا به اوضاع داخلی خودمان که دائماً  
با جنجال و کشمکش و گفتگوهای بی شمار بود ترجیح میدادیم . ولی  
هر خوشوقتی بزودی ختم میشود . چندی نگذشت که بانئاق گراندوک  
دربار برلن را خدا حافظی نموده بخانه خودمان و قصر دارمشتاوت  
مراجعت کردیم .

چند ماهی زندگانی کاملاً وضع سابق خود را داشت باین قسم  
که همیشه قال و قیل و اختلاف نظر و عاقبت تقریباً زندگانی برایمان  
مشکل شده بود .



### جلد دوم راسپوتین

شدیم که هیچوقت فراموش نخواهیم کرد. از ورود ماغوز سه روز گذشته بود که از طرف ملکه از ما برای ضیافت و مجلس شب نشینی و رقص در قصر زمستانی دعوت شد.

در اینجا من لازم میدانم اندکی از وصف این مهمانی معروف

عالم توضیح بدهم.

سالون که موسوم بمحل نیکلا است قدری وسیع است که سه هزار نفر باتفاق کلوبی میتوانند در آن برقصند چهل چراغهای برنز الکتریک با روشنایی خیره کننده در سقف آویخته و بانواع و اقسام ممکنه بزمین اطاق نور میدادند. اتفاقاً انشب را از عده زیاد زنهای معروف اروپا دعوت شده بود و تمام حضار غرق جواهر و باخرین طرز لباس پوشیده و خود را بزرگ کرده مردها با البسه نظامی تمام سینه ها پر از نشان و حمایل چشمهرا خیره و زنهارا بخود متوجه کرده بودند.

در همین سالون که شرح زینت و قشنگی آن بوصف نمایا. و

متونهای سنک سماق و دیوارهای سراسر مخمل زرد که در هر قسمتی عقاب دو سر روس با ملیله دوزی بسیار نظیفی میزهای قدی بزرگ و چراغهای نقره پایه عاج منظره آن است برای اول بار شاهزاده خانم الیکس با ولیعهد روسیه نیکلا ملاقات کرد در آن موقع نیکلا جوانی زرد چهره و لاغر بود که حالت فوق العاده سردی از خود بروز میداد. وقتی که مادر ولیعهد الیکس را بیسرش نیکلا معرفی کرد او چند کلمه بانگلیسی با وی حرف زده و بعد مثل اینکه از این ملاقات با الیکس در زحمت باشد بهانه ای تراشیده معذرت خواهان از وی دور شد.

### ملکه مشنوم

معذلك ملکه فوق العاده باو محبت و مهربانی می کرد  
و چند روز بعد هم از طرف امپراطور دعوت و سر میز سلطنتی  
شام خورد. من که در مجالس رقص سلطنتی المان بودم و  
تربیات انجا را دیده ام بحدی از وضع تشریفات و تشکیلات  
عالی مجالس ضیافت بطروگرد خیره شدم که تمام آن بساط های المان  
را فراموش کردم. و الیکس هم صبح وقتی از خواب بر خاست به  
قدری وجد و شغف از طرز پذیرائی شب گذشته خودش ابراز میکرد  
مثل اینکه ابدأ انتظار انرا نداشت بخصوص رفتار صمیمانه ملکه که  
در هیچ انی فراموشش نمیشد درین ضمن ها روزی از جانب ملکه دعوت  
شدیم و بقدری از این پذیرائی خوشوقت بودیم که حد نداشت زیرا هر  
قدر تصور شود وسایل تفریح خاطر ما را علیا حضرت معظم له  
بحد اکمل فراهم کرده بود. ملکه روسیه تزارین ماری فهاو دوروفا  
که از شاهزاده خانمهای معروف دانمارکی است در وجاهت و حسن  
و جمال در تمام دنیای متمدن ضرب المثلی بود امپراطور او «مالاکنه  
مستحق روسیه» خوانده و هر چند دمانهای بدگو در طرز اخلاق  
این خانم خیلی جمالیات انتشار دادند نباید کتمان کرد که حسن خلق  
و صبر و حوصله و نیک فطرتی او مقامی ارجمند و شایان در نزد  
ملت روس برایش تهیه کرده بود که طرف نسبت با هیچیک از ملکه  
های دول اروپا نبود ملت روس از نفوذ که ملکه در امپراطور داشت  
خیلی استفاده مینمود و در اغلب مقابله از جانب معظم الیها کمک  
های شایسته ای نسبت با افراد ملت میگرفتند خانم معزی الیه نه فقط  
قالب امپراطور را مجذوب و در حیطه تصرف خود در آورده بود

شدیم که هیچوقت فراموش نخواهیم کرد. از ورود ما هنوز سه روز نگذشته بود که از طرف ملکه ازما برای ضیافت و مجلس شب نشینی ورقص در قصر زمستانی دعوت شد.

در اینجا من لازم میدانم اندکی از وصف این مهمانی معروف عالم توضیح بدهم.

سالون که موسوم بمحل نیکلا است بقدری وسیع است که سه هزار نفر باتفاق کلوبی میتوانند در آن برقصند. چهل چراغهای برتر الکتریک با روشنائی خیره کننده در سقف آویخته و بانواع و اقسام ممکنه بزمین اطاق نور میدادند. اتفاقاً انشب را از عده زیاد زنهای معروف اروپا دعوت شده بود و تمام حضار غرق جواهر و باخرین طرز لباس پوشیده و خود را بزرگ کرده مردها با البسه نظامی تمام سینهها پر از نشان و حمایل چشمهرا خیره و زنهارا بخود متوجه کرده بودند.

در همین سالون که شرح زینت و قشنگی آن بوصف نماید. و ستونهای سنگ سماق و دیوارهای سراسر مخمل زرد که در هر قسمتی عقاب دو سر روس با مدلیله دوزی بسیار نظیفی میزهای قدی بزرگ و چراغهای نقره پایه عاج منظره آن است برای اول بار شاهزاده خانم الیکس با ولیعهد روسیه نیکلا ملاقات کرد در آن موقع نیکلا جوانی زرد چهره و لاغر بود که حالت فوق العاده سردی از خود بروز میداد. وقتی که مادر ولیعهد الیکس را بیسرش نیکلا معرفی کرد او چند کلمه بانگلیسی با وی حرف زده و بعد مثل اینکه از این ملاقات با الیکس در زحمت باشد بهانه ای تراشیده معذرت خواهان از وی دور شد.

معذلك ملکه فوق العاده باو محبت و مهربانی می کرد  
و چند روز بعد هم از طرف امپراطور دعوت و سر میز سلطنتی  
شام خورد. من که در مجالس رقص سلطنتی المان بودم و  
ترتیبات انجا را دیده ام بحدی از وضع تشریفات و تشکیلات  
عالی مجالس ضیافت بطروگرد خیره شدم که تمام آن بساط های المان  
را فراموش کردم. و الیکن هم صبح وقتی از خواب برخاستم به  
قدری وجد و ضعف از طرز پذیرائی شب گذشته خودش ابراز میکرد  
مثل اینکه ابداً انتظار آنرا نداشت بخصوص رفتار صمیمانه ملکه که  
در هیچ انی فراموشش نمیشد درین ضمن ها روزی از جانب ملکه دعوت  
شدیم و بقدری از این پذیرائی خوشوقت بودیم که حد نداشت زیرا هر  
قدر تصور شود وسایل تفریح خاطر ما را علیا حضرت معظم له  
بحد اکمل فراهم کرده بود ملکه روسیه تزارین ماری فهو و دروفا  
که از شاهزاده خانمهای معروف دانمارکی است در وجاهت و حسن  
و جمال در تمام دنیای متمدن ضرب المثلی بود امپراطور او را «ملانکه»  
مستحق قلم روسیه خوانده و هر چند دهانهای بدگو در طرین اخلاق  
این خانم خیلی جعلیات انتشار دادند نباید کتمان کرد که حسن خلق  
و صبر و حوصله و نیک فطرتی او مقامی ارجمند و شایان در نزد  
ملت روس برایش تهیه کرده بود که طرف نسبت با هیچیک از ملکه  
های دول اروپا نبود ملت روس از نفوذ که ملکه در امپراطور داشت  
خیلی استفاده مینمود و در اغلب مناعب از جانب معظم الیها کمک  
های شایسته ای نسبت با افراد ملت میگردید خانم معزی الیه نه فقط  
قلب امپراطور را مجذوب و در حیطه تصرف خود در آورده بود

بلکه تمام مجامع اعیانی و اشرافی روسیه را بخود جلب و بطوری همگی در تمکینش بیکدیگر سبقت می‌جستند که حقیقتاً محل جنجال اغلب واقع می‌گردید در خود امپراطور الکساندر سوم نیز بطوری رسوخ داشت که شخص مهمی مانند او تسلیم محض و ممکن نبود در مقابل کمترین توقع زنش بتواند مقاومت نماید .

این محسنات بلکه اوهم نیست زیرا ما خود برای العین دیدیم که در عین حال صاحبخانهگی و صاحب مجلس رقص که خود را معرفی میکرد بطوری کدبانوگری نسبت بشوهر و مادری نسبت بولیعهد پسرش بنمود که در سایر در بارها نظیرشرا نمیتوان تصور کرد .

بعد از این اولین پذیرائی دعوتی که ملکه از الیکس نمود همه روزه ویرا بدربار و قصر پطرهوف دعوت نموده و من هم بالطبع با وی همراه بودم در ظرف این ملاقات ها دوسه بار هم با ولیعهد و وارث تاج و تخت سلطنت روسیه تصادف و برخورد کردیم که اتفاقاً یکی دوبار هم مرا قرین افتخار نموده چند کلمه ای صحبت میانمان رد و بدل شد الیکس نمیدانم بچه جهت اصلاً از ولیعهد خوشش نمی‌آمد وقتی زبانش را پیش من باز کرده و یکبار صریحاً گفت که ابداً مایل بر ژیت او نیست .

روزی را تصادفاً من با ولیعهد در باغ گردش میکردم در بین صحبت در سه بار بانهایت سردی اسم الیکس را بزبان آورده و بقدری خون سردی ابراز میکرد که ابداً اشکال نداشت بفهمم تاج، حد از او بدش می‌آید . در ان موقع تقریباً همه میدانستند که ولیعهد

### ملکه مشوم

روسیه نیکلا خاطر خواه يك نفر اوازه خوان فرانسوی است موسوم به ماد موازل لیان ژیلوت که در کافه کنسرت پطرو کراد هر شب نمایش میداد و در همان اوقات از طرف ولیعهد ویرا برای مدت زیادی جهت حضور در مجالس رقص زمستانی اجیر نموده بودند علاوه بر این همه جا زمزمه این مطلب بود که این خانم که بواسطه حسن صدا و وجاهت طنز خود تقریباً تمام اعیان زاده های درجه اول را بخود جذب کرده بود عمارتی در خارج شهر پطر کراد و بنائی در خیابان شان زلیزه پاریس در ید تصرف داشت و مخارجی را که میکرد خیلی بیش از میزان عایداتی بوده که در تاتر ها تحصیل مینمود .

بعد از يك لله و مربی انگلیسی که ولیعهد را بزرگ کرده بود ژنرال دانی اولودیج مأموریت داشت که ولیعهد را تحت نظر گرفته اخلاق امیزش و طرز معاشرت را بوی بیاموزد . ژنرال مزبور از طبقات متوسطه و بقدری سست منصر بود که ابداً قدرت تعلیمات دادن به يك جوانی که بعد ها باید به مملکتی سلطنت نماید نداشت به اصطلاح واضعتر خودش اصلاً دارای تعلیمات و اختصاص نبود و از تمام آداب مرسومه بی بهره و چون از خانواده عالی مقامی هم خارج نمیشد شاید نشود خیلی از این حیث بوی تنقید نمود چیزی را که فقط میدانست مسئولیت مقامی برد که به وی تفویض نموده بودند بدون اینکه مهارت انرا داشته و میتواند پادشاه زاده ایرا که به وی سپرده بودند یکنفر مرد کامل و معقولی باریاورد . و باین واسطه اگر نیکلای دوم از بعضی جهات مراتب عالیه را نداشت و در تمام

دوره زندگانی من که مسئولیت سنگین عظیمی را بدوشش تحمیل کرده بودند توانست از عهده کار برآید تقصیری بوی متوجه نیست زیرا میشود گفت بکلی سرخود و بی تربیت بار آمده بود .

بهر حال هر روز نفرت الیکس نسبت بولیعهد زیاد تر میشد تا بالاخره روزی که سر درد دل را باز کرده بمن می گفت : این روسها همه بیک نواخت ساخته شده اند . نه اخلاق و نه نجات در این مملکت یخ و برف پیدا نمیشود . البته در فصل زمستان روسیه مملکتی است تماشائی و دیدنی ولی اگر مرا مجبور کنند همیشه در این ماتم کده که اسم بزرگی را در عالم دارم بمنام یقین داشته باش جهنم کاملی برایم خواهد بود .

غرابت این کلمات وقتی دیده میشود که انسان بداند یکسال بعد همین دختر و همین کسی که این حرف را از دشان خود بیرون آورده است برای ازدواج با همان جوان ولیعهد که سپس امپراطور مملکت گشت مجبور است به مملکت روسیه آمده و در آنجا توطئه اختیار نماید !

بعد ها من ملثفت شدم اساس این دعوت الیکس بروسیه این بوده است که قیصر امپراطور آلمان مخصوصاً ترتیبانی چیده و مقدماتی را تهیه دیده بود که مابین ولیعهد روسیه و الیکس ملاقات و بر - خوردهی بشود .

قیصر ویلهلم از مدتها قبل این خیال که آلمان باید بر تمام عالم سیادت کند و او در رأس این سیادت قرار گرفته باشد در کله اش بود که یکی از شاهزاده خانم های آلمانی را ملکه روسیه کرده و در

تاج و تخت روسیه باین طریق سهمی برای خود قائل شود و شاهزاده خانم الیکس را هم برای اجرای این نقشه در نظر گرفته بود .  
سندی را که در این باب میتوانم ارائه دهم مراسله ای است که قیصر ویلهلم به ملکه روسیه ماری فءاوروفا نوشته وان مراسله در کاغذهای خصوصی الکساندر سوم بعد از انقلاب بدست آمده و اینك سواد انرا عیناً نقل میکنم:

« عقد يك اتحادی مابین خانواده سلطنتی روسیه و خانواده سلطنتی المان باعث تقویت و پایداری دوستی و یگانگی میشود که حالیه مابین این دو مملکت برقرار است . ملت المان از صمیم قلب به يك چنین عقد اتحادی خوش بین و شایق و یقین دارم ملت بسا عظمت روس از چنین پیش امدی فوق العاده استفاده نموده از مخاطراتی که در آینده ممکن است در نتیجه دسته بندیهای اروپائی تولید شده بوسیله این اتحاد پشتیبان و یاری برای خود تهیه نمایند . این مطلب را عجاناً محرمانه بشما ابراز میدارم و بدانید که شخصاً الیکس از خیالات من مستحضر نیست .

ویلهلم »

در این مکتوب يك نکته ای بسهولت ذهن خواننده را میزند وان يك خیالتی است از طرف المان نسبت بروسیه که ویلهلم از ابراز ان توانسته است خود داری کند . و ان این است که اشاره بدسته بندیهای میکند که در صورت عدم انعقاد این اتحاد ممکن است روسیه از ان دسته بندی متضرر گردد .

بهر صورت این مراسله مقدمات يك حقه و تردستی را مینمایاند



که بطور خفیه در زیر تخت سلطنتی روسیه بازی میشد و اثرات و نتایج آنرا که بچه نحو خانواده رومانوف را بدیار عدم سوق داد کمتر کسی است نداند .

حالا با این وضعیت از طرفی نیکلای دوم ولیعهد روسیه ابداً متوجه وجود الیکس نبود و الیکس هم از طرف دیگر او را یک نفر جوان احمق بی تربیت و بی حاصل بیشتر نمیخواست بداند . در اولین باری که راجع به عروسی یا نیکلا با الیکس مذاکره شد بی مقدمه نفرتی از خود بروز داد که دلال های رابطه این معامله در حیرت فرو رفتند . و بلا فاصله بعد از شنیدن این مذاکرات با حالت عصبانی و خیلی خشنی سراغ من آمده میگفت ابداً حاضر نیست به نصایح خانواده اش که بر طبق دستور قیصر ویلهلم باو میکنند گوش داده و بهیچ وجهی حاضر برای ازدواج با نیکلا ولیعهد روسیه نیست چه میداند قیصر فقط او را الت اجرای سیاست خودش در روسیه میخواهد اقرار دهد .

ویلهلم بنوبه خودش یکار نمانده و از قصر پوتسدام مشغول تهیه زمینه همین موضوع بود و در همان ایامیکه تازه از روسیه آمده بودیم دعوتی از ما کرد و وقتی ما به برلن رفتیم الیکس را خواسته و بوی مهربانی نموده و شبیه بزنی که تقریباً کارش خاتمه یافته باشد با وی معامله نمود . با نهایت مهارت مقدماتی چید و برای ربودن عقل الیکس وعده ها بوی داد و حتی ملکه را هم برای کمک بخودش احضار و بطوری تسلط خود را بمشارالیهها تحمیل نمود که در نتیجه در تاریخ نوزدهم آوریل در سنه ۱۸۹۴ جراید اروپا خبر نامزد شدن الیکس

### ملکه مشنوم

دورمس را برای ازدواج با نیکلای دوم ولیعهد روسیه اتشار دادند. هنوز خوب بخاطر دارم روزی را که الیکس باطاق من وارد شده يك جریده المانی که با حروف درشت در سر صفحه خبر مزبور را درج کرده بود بمن داده سپس روی نیمکت افتاده گفت: من ابداً راضی نیستم!... از او بدم میاید!...

ولی دیر شده و وقت گذشته بود و دیگر او قادر بمقاومت نبود. همان چیز را که ازان وحشت داشت بالاخره پیدا شد یعنی یکماه بعد بناچار قرار شد برای ملاقات با نیکلا به روسیه مسافرت رسمی بکند. این ملاقات خیلی کوتاه و طرفین با سردی زاید الوصفی یکدیگر را ندیدن نموده و بعد هم مانند دو نفر ادم متعارفی.. نه نامزد.. از هم جدا و الیکس به المان مراجعت نمود.

عالمه و توده ملت روس از این خبر خیلی متأثر شده و با سردی مخصوصی از نامزد ولیعهد روسیه درین مسافرت پذیرائی نمودند. زیرا ملت انتظار داشت ولیعهد زنی از نژاد خالص روس یا لااقل يك شاهزاده خانم انگلیسی را برای خود ازدواج کند. ملت المان هم از این سردی ملت روس بی خبر نماندند حتی یکی دو جریده المانی در همین موضوع شرحی نگاشته عاقبت معامله را وخیم پیش بینی نمودند.

معدلك واقعات پیش بینی شده و ترتیباتی را که ویلهلم نقشه انرا ریخته بود بعد از نامزد شدن الیکس بسرعت پیش آمدند.

در ماه سپتامبر همان سال الیکس را برای حضور در بالای سر امپراطور الکساندر سوم که در حالت نزع بود احضار کردند و هنوز کفن مرده نتخشکیده و نیکلا تاجگذاری نکرده بود که بدون اندك

توجه یا احترامی به فوت امپراطور متوفی عروسی را رسماً اعلان و يك اثر غیر مطلوبی در عامه تولید نمودند .

برای شخص من که از تمام حقایق مستحضر بودم و میدانستم قلب الیکس کجا است و چه نگرانی از رؤیت نیکلا دارد خیلی سهل بود عاقبت این عقد و ازدواج اجباری را پیش بینی کنم و بدانم بچه نحو و با چه وضع فجیعی این دختر زندگانی خود را در غربت بسر خواهد برد

این را باید تکرار کرد که واقعا هیچکدام از ملتین المان و روس از این عروسی خوششان نیامد. ملت المان بدون اینکه بدانند محرمانه از طرف قیصر این بند و بست شده است هران اوزو میگردند بزودی عروسی مبدل به طلاق و فراق گردد - زیرا الیکس برای ملکه شدن بدو از مذهب و سپس از اسم حقیقی خودش صرف نظر نموده و لقب ملکه روسیه و اسم الکساندرافه او دور وونا را گرفت . از وقایعی که در موقع جشن عروسی و حتی در حین اعمال تاجگذاری امپراطور روسیه روی داد تا بحال کسی مطلع نیست - من با سمت محرمیتی که نسبت به علما حضرت ملکه روسیه داشته ام و تمام جزئیات را از نزدیک و برأی العین دیده ام در این داستان سعی میکنم تمام وقایع مزبوره را بنظر قارئین محترم خود برسانم .

البته لازم است در خصوص این عروسی معروف که دو برابر با عظمت اروپا یا یکدیگر میکردند قدری شرح و تفصیل داد . ولی چون جزئیات آنرا در موقع خود کم و بیشی انتشار داده اند من همین اندازه تذکر میدهم آن روز تاریخی را وقتی ما وارد قصر

زمستانی سلطنتی رومانوف شدیم اسقف اعظم اب مقدس را برای تقدیس نمودن عروس و داماد جلو آورده پس از اجرای مراسم معموله ازدواج باتفاق تمام حضار با نهایت شکوه و جلال وارد محراب مخصوص خانواده سلطنت شدند در هر گوشه و کناری چندین نفر پلیس خفیه مواظب بودند و این احتیاط هم برای آن گرفته شده بود که خیلی بیم داشتند نهاییست هاسوه قصدی نسبت به نیکلا و نامزدش نکنند موضوع این سوء قصد هم واهی نبود چه که شب قبل اداره پلیس موفق به کشف يك جمعیتی شد که منظورشان همین سوء قصد بود و قریب صد نفر را توقیف نمود .

تشریفات مجلس عقد فوق العاده عالی بود ولی در عین حال يك نکته ای نظر همه را متوجه میکرد و آن سکوتی بود که الیکس در آن موقع که تبسم از لب های حضار نمیافتاد بخرج می داد و خیلی گرفته بود - داماد بمراتب سردتر از ایام معمولی خودش و از عروس غمگین تر و بقدری ضعف نفس از خود بروز میداد که اسقف اعظم دو سه بار بعنوان تقویت قلب و تشویق او کلماتی از دهان بیرون انداخت . ملکه مادر نیکلا با لباس تمام رسمی و بی اندازه جالب توجهی که سر تا سر از جواهرات ذقیمت تزیین شده بود ازین طرز برخورد عروس و داماد متأثر و با نهایت اکراه کلماتی را که اسقف به زبان میآورد از بیخ حلق تکرار مینمود

من بواسطه نزدیکی با عروس موفق شدم جای کوچکی در محراب برای خود پیدا کنم و باین واسطه شاهد تمام جزئیات وقایع بودم . وقتی مراسم عقد باتمام رسید امپراطور دست ملکه جدید را

گرفته پس از آنکه قیصر ویلهلم که خنده از لبش جدا نمیشد با سایر سلاطین و شاهزادگان درجه اول تبریک و ادعیه خود را بامپراطور و ملکه تقدیم نمودند نمازجماعت اعلام گشت . بعد از ختم نمازجماعت حضار بعمارت مخصوص که در آنجا خوردنی برای امپراطور و ملکه و مهمان ها تهیه دیده بودند روانه شدند .

بعد از نهار ملکه مادر امپراطور بدوا بجانب ان قسمت از عمارات سلطنتی که برای عروس و داماد انتخاب کرده بودند روانه شده در آنجا از حضرات پذیرائی نماید

عمارت موقتی مزبور را برای این تهیه دیده بودند که قصر زمستانی را تعمیر و تزیین و شایسته اسایش و زندگانی امپراطور و ملکه جدید بنمایند . در همان ماه اول عروسی تقریباً زمزمه ای بلند شد که اعلیحضرتین چندان مورد توجه مجامع اشرافی و خانوادهای عالی رتبه نشده اند . دلیل این موضوع هم آن بود که علیا حضرت ملکه با وجود سفارشات و نصایح زیادی که اغلبی را هم در حضور خود بن بوی کرده بودند ابدأ و بهیچوجه اعتنائی باعضاء خانوادهای مهم نمیکرد و با يك نخوت و تكبر فوق العاده خشنی با کسانیكه بدیدن و تبریکش میامدند رفتار مینمود امپراطور هم با سلیقه كج و معوج و حرکاتی كه داشت كمتر از خانم عیالش بدلبری مردم كمك نكرد .

همان ایامی را كه تازه امپراطور جدید تاجگذاری كرد تمام مردم فهمیدند كه شخص امپراطور چقدر دارای ضعف نفس و بی عرضه است و با وجوديكه این مطلب چندان تازگی نداشت معهذا در ان موقع تاثیر خاصی از هر جهت حاصل و اشعار یافت .

## ملکه مشنوم

در پایان فصل زمستان دو سه مهمانی و ضیافت رسمی و مجلس رقص نیز در دربار داده شد. اما تمام مدعوین بسهولت میدیدند که تمام شکوه و جلال دربار و تنعمی را که همیشه در پرتو سلطنت و صاحب مجلسی الکساندر سوم سابقاً متلذذ میشدند ابداً وجود ندارد. و با وجود تمام کیفیاتی که برای يك چنین مجالس حاضر و آماده میکردند معذالك بواسطه فرط بی رغبتی که از دیدن امپراطور و ملکه در عامه تولید شده بود فقط اشخاصی باین جشنها وارد میشدند که تقریباً انجام وظیفه‌ای را میکردند.

شش هفته بعد از عروسی شبی ملکه که با توالف فوق العاده عالی و پر از جواهر برای صرف شام رسمی حاضر شده بود بدون مقدمه وارد اطاق من شد.

اطاقي را که من منزل داشتم در همان قصر زمستانی و خیلی اطاق مزین قشنگی بود و خیلی با سلیقه انرا ارایش داده و پنجره های آن نیز به رودخانه نوا گشوده میشد. ملکه اغلب با اطاق من میامد و مخصوصاً برای فرار از زیر بار تکالیف شاقه و رسمی که بعنوان مراسم درباری برایش معین میکردند در حقیقت منزل مرا برای خود گریز گاهی اختیار کرده بود و در هر موقع هم از ابراز مطالب خصوصی خودش بمن خودداری نداشت.

بمحض دیدن معظم الیها از جای برخاستم ولی با دست اشاره و امر به نشستم داده خودش نیز روی نیمکتی افتاده با حالت خیلی مستاصلی گفت :

واقعاً حالا ملتفت میشوم که چقدر بد بخت هستم ! بلی خیلی

## جلد دوم راسپوتین

هم بد بخت ! . . . . ملت از من بدش میاید چون المانیم - عامه مردم میل داشتند که نیک کی ( این اسم اختصاری نیکلا امپراطور روسیه است ) یک زن روسی از هم نژادان خودشانرا ازدواج کند . من خطب بزرگی کرده ام که باین ازدواج تن در دادم - حالا میفهمم ولی بدبختانه دیر شده وموقع گذشته است ویقین دارم عاقبت وخیمی را پیدا خواهم کرد !

این کلمات اخیررا مخصوصاً بایک حال وحشتی از دهان خارج کرد ومثل اینکه ان عاقبت الان در مقابل چشمش مجسم است برای دیدن ان چشمها را با دو دست گرفت -

من از وضع بهم زده گفتم : یعنی چه ! برای چه اینقدر مأبوس هستید ؟

ملکه گفت این فقط عقیده شخص خودم نیست بقرار بکه برایم نقل کردند یکنفر از این زنهای رمال غیب گو که مردم بگفته های او بیش از ایات انجیل اهمیت میدهند اخیراً بیش گوئی کرده است که نیکلا با این ازدواجی که کرده بدبختیهای سابقه را تجدید و بدوره زندگانی خانواده رومانوف خاتمه داده است !

من بانفرت واوقانی تلخ پرسیدم : کدام احق است که این خبر را برای شما آورده است ؟

گفت : وزیر دربار داسکوف امروز صبح موضوع این خبر را برای نیکلا راپورت آورده میگفت این غیب گوئی ان زن رجاله سر تمام زبانهاست وملت میگوید این زن المانی بدبختی را با قدمهای خودش برای ملت روسیه هدیه آورده است !

### ملکه مشنوم

اینرا باید اشاره کنم که ملکه روسیه در ایامی که دختر و درالمان بود یکمرتبه در جلسه يك زن غیبگوئی که با عالم ارواح مخابره میکرد حاضر شده بود و از آن بیعد عقیده راسخی بمخابره بالآخرت و این قبیل خبر از مغیبات پیدا کرده بود .

چون از این عقیده ملکه اطلاع داشتم سعی کردم او را دلدادی داده بوی حالی کنم این گفتگو اختراعی است که دشمنان کرده اند و از عقیده او استفاده نموده باین وسیله میخواهند از زندگانی دلسردش نمایند . باو گفتم :

شما خوب میدانید که دشمنان زیادی در روسیه دارید مخصوصاً از طبقاتی که مایل به ازدواج با نیکلا بوده اند . و یقیناً عده زیادی از بستگان خانواده سلطنت بشما با چشم بدی میزنند فقط از این جهت که المانی هستید . و حالا موقعی بدست آورده اند که برای سر بسر گذاردن شما از این جعلیات بیافند و منتشر کنند و بعد از آنکه شما را از مردم دلسرد نمودند بعامه شما را معرفی و می گویند ببینید که ملکه روسیه تا چه حد باملت دشمن است .

ملکه اندکی بفکر فرو رفته گفت : من این مطلب را می دانم و خودم هم ازین مرد که داسکوف بدم میاید و خیال می کنم اصل اختراع این مطلب را خود او کرده باشد و باین واسطه بشما قول میدهم تا قبل از تاجگذاری نیکلا را وادارم او را از دربار خارج و يك نقطه دور دستی روانه اش کند تا من بعد از این فضولی ها دست بر دارد . اگر چه میدانم این خیال من کار مشکلی است زیرا داسکوف خیلی طرف توجه امپراطور سابق بود و حالیه هم به آنکای



همان توجه الکساندر سوم بقدری در کارها مداخله میکند که تقریباً او سلطنت میکند نه شوهر من. مثلاً همین امروز صبح آمد پیش ما و پروگرام جشن تاجگذاری را که خودش تدوین کرده بود آورده و ابداً حاضر نشد بکی دومالاحظات کوچکی را که شوهرم در اساس کار داشت قبول کند. در واقع با نیک کی مثل يك بچه معامله می کند و در حضور من به نحوی رفتار میکند که منتهای اهانت است. البته شاه و الله ای گفته اند ولی نه این شاه و نه ان الله! من قطع دارم او مرا مثل سایر افراد ملت روس با بغض و نفرت می نگرد و همان وقتی که راجع ببعضی نکات پروگرام جشن با شوهرم مقاومت بخرج میداد من به نیک کی خاطر نشان کردم که ابداً طاقت تحمل این قبیل نامالایمات را ندارم و تا هر موقعیکه وزیر دربار استعفا نداده و از نزد ما دور نشود من حاضر برای ورود در مجالس جشن نخواهم شد و بقدری پافشاری کردم که حتی ترتیبات تبدیل او را نیز به نیکلا گفتم.

من از این بابت که ملکه هنوز درست پیازش ریشه نکرده داخل اقدام خطر ناک و مشکلی مانند خارج کردن داسکوف که از متنفذین و درباریون معروف است شده است خیلی تعجب کرده از او پرسیدم وسیله و ترتیباتی را که در نظر گرفته و شهرش گفته است چیست؟ از جوانی که بمن داد خیلی متفکر شدم چه دیدم از حالا درست داخل تحریکات و دسیسه بازی شده و در این موضوع بخصوص عمل بزرگی را دارد انجام میدهد. - بمن جواب داد: من فراموش نمیکم که وزیر دربار از دوستان خیلی با سابقه

نیکلا است و از رفتن او البته چندان خوشش نخواهد آمد و مسلماً هم بدینی ملت را نسبت بمن سخت تر خواهد کرد . ولی ترتیبی را که در نظر گرفتم بطوری است که برای شخص داسکوف يك ارتقاء رتبه و ترقی محسوس محسوب میشود در عین حال هم او را خوشحال و هم خود مرا از ترس خلاص کرده ام . من چون میدانستم بعد از فوت گراندوک میخائیل نائب السلطنه قفقاز تا بحال کسیرا بجای نائب السلطنه متوفی انتخاب نکرده اند به شوهرم پیشنهاد کردم او را باین سمت انتخاب و روانه اش کند و امپراطور هم صریحاً بمن وعده داد تا قبل از تاجگذاری این کار را تمام کند

هر چند باطناً من خیلی متعجب از این حقه بازی او بودم ظاهراً خنده ای کرده این عقل و هوشش را افرین خواندم این اولین مرتبه ای بود که ملکه وارد سیاست شده و در امور داخلی روسیه مداخله کرد و خوب هم از عهده برآمد و بشهوات هم ملتفت شدم که تمام این فکر و هوش از کله خودش نبوده . ملت روس هنوز هم که نمیداند علت غائی و ناگهانی خارج شدن داسکوف یعنی وزیر دربار و سوکلی الکساندر سوم از دربار و رفتن او بسمت نیابت سلطنت قفقاز چه بود . هیچکس نتوانست خیال کند که این حقه بازی بدست ملکه جوان و تازه وارد جور شده بود . همانطور که گفتم این فکر بکر از کله ملکه خارج نشده و بخوبی فهمیدم کی و در چه وقت این دستور را بوی تزریق کرده بود . دو روز قبل از این واقعه يك قاصدی از جانب امپراطور ویلهلم چندین فقره مراسله برای ملکه آورده در یکی از آن مراسلات قیصر ویلهلم همین مطلب را از وی خواسته یا باو حکم داده بود اجرا

کند عین مراسله مزبور حالیه در ارضیو اداره پلیس موجود است که من مفهوم انرا ذیلاً نقل میکنم :

گنت داسکوف از روزیکه بسمت وزارت دربارا تخاب گشته دشمنی خاصی را که با المان و ترا د المان دارد درست و با مفهوم حقیقی افعال میکند . شما حالا درست ملتفت نمیشوید من چه میگویم ولی البته بعد از ان که او از دربار خارج شد خواهید فهمید و ضعیات چقدر فرق خواهد کرد . در این صورت بهر قسم شده است اورا از دربار خارج کنید و اگر میتوانید بسمت نیابت سلطنت قفقاز او را نامزد کنید البته بهتر است . بهر حال هر طور شده است خودتانرا از شر او خلاص کنید زیرا دشمن واقعی شما اوست نزدیک یکی دو ماه است مطالبی را کشف کرده که من خیال میکردم جز رئیس ارکان حرب من کسی از ان موضوعات اطلاعی نداشته باشد بعد از دانستن ان مطلب دیگر وجود او انهم در دربار خیلی خطر ناک است من برای جشن تاجگذاری دیام و از صمیم قلب همیشه خیر خواه شما بوده و هستم . ویلهلم »

وقتی که بعدها و پس از مدتها از عزل داسکوف من این کاغذ را تصادفاً روی میز ملکه دیده و خواندم درست فهمیدم این حقه که بدست ملکه اجری شد اساسش از طرف قیصر ویلهلم و خداوند جنک و صلح عالم طرح شده بود ملکه روسیه از همان اوایل ازدواج با نیکلا ولیعهد روسیه يك الت برنده و قاطعی برای اجرای مقاصد امپراطور قیصر ویلهلم شده بود که با نهایت تر دستی و اطاعت کامل مملکت عظیم روسیه و ان قطعه از عالم را که غیر قابل تسخیر میدانستند بسهولت بانهدام سوق داد

## فصل چهارم

### تاجگذاری امپراطور نیکلای دوم

مقدمات تاجگذاری با عجله هرچه تمامتر انجام یافت و جراید اروپا تمام ستونهای مهمه خود را مخصوص شرح و بسط جزئیات تشریفات آن قرار داده بودند - در نتیجه عجله و شتاب عاقبت موقع رسمی تاجگذاری برای ماه مه معین و اعلام شد .

این ایام با سختی و مرارتی مخصوصی طی میشد و هر روز الیکس بسراغ من آمده و صریحاً داد و قیل راه انداخته میگفت : باز هم دلایل دیگری مشاهده کرده ام که ملت روس ابداً نسبت بمن صمیمیت ندارد .

واقعاً هم مردم ابداً از رثیت ملکه خوششان نمیامد اگر چه حرکتی هم که بر خلاف نزاکت باشد از ایشان سر نمیزد ولی آنان اندازه ایرام که جنب و جوشی کرده در مقابل عبور هلمله و شادی میکردند بر حسب دستور و امر اداره پلیس مجبوراً اقدام مینمودند هر چند من میدانستم آنچه را میگوید صحیح و درست فهمیده معدلك سعی میکردم او را با شتاب انداخته و از این خیالات خارجش کنم . روز قبل از حرکت ما از پترگرا د که برای تاجگذاری بمسکو قرار بود برویم يك خانم وجیه و خیلی مطبوعی از من وقت ملاقاتی خواسته این قسم نوشته بود که مطالب لازمی را باید با من صحبت کند خانم مزبور موسوم به «مادام ناریشکین» سن حقیقی او معلوم نبود قیافه باز و چشمانی روشن و خیلی باهوش بنظر میرسید از طرز

رفتار معقول و شایسته اش پیدا بود تمام مدت عمر را بایستی در دربار بسر برده باشد این خانم اولین ندیمه و انیسه افتخاری رکاب ملکه قدیم و از همان موقعی که بعنوان شاهزاده خانم دانمارکی یا به روسیه گذارد این خانم در مصاحبت معظم الیها بود . شوهرش در دربار سمت صندوق داری داشت و بعد از فوت شوهر همین مقام را بوی تفویض نمودند و بعد از عروسی سمت لباس داری مخصوص ملکه جدید را عهده دار و در عین حال جزو ندیمه های مخصوص شمرده شد

راجع باخلاق او خیلی صحبت های با مزه شنیده میشد و میگفتند . چون در امور دربار و تشریفات اندرون سر رشته کاملی داشته و خیلی سایرین از وی حرف شنوایی میکردند در اغلب مواقع به طور مزاح سؤال های بفرنجی از وی میکردند تا در جواب عاجز مانده و مقابل قیافه عبوس و جدی او مخاطبینش خنده کنند. ولی از این گذشته بطوری رای او در امور جاریه دربار قاطع و برهان مقنع بشمار میرفت که اغلب در موارد مشکل بوی مراجعه و از او تکلیف میخواستند و دستورات او را هیچکس حتی خود نیکلاهم نمیتوانست قبول نکند .

موضوعی را که او نوشته بود با من مایل است ملاقات کند راجع بسؤال بود که خودم در خصوص پاره ای نکات تشریفاتی از وی کرده بودم و بعد از این ملاقات که خاطره آن هیچوقت فراموشم نخواهد شد يك دوستی و يك جهتی مابین ما دو نفر احداث شد که نظیر آن را کمتر میتوان دید و در تمام مدتی که در دربار بودم فقط او یکنفر بود که حفظ الغیب مرا کاملاً مینمود .

### ملکه مشغوم

در ضمن ملاقات نکته را بمن توجه داد که من در ذهن دارم  
با صدای بم و اهسته ای بمن گفت :

واقعا محل افسوس است که علیا حضرت ملکه برای المانهائی  
که در دربار هستند تا باین حد پشتیبانی میکند ، من شما را یک نفر  
روسی میدانم و اگر چه تقدیر وطن شما را المان قرار داد معذک  
نظر بتوانم بودن احساس ملی که با هم داریم با نهایت اعتماد اینمطلب  
را بشما میگویم .

گفتم : بر فرض هم که این طور ملکه رفتار کند تصور نمیکنید  
خیلی طبیعی باشد ؟

گفت : چرا همین است . ولی بد بختانه در عالم جلوی زبان بد گویا  
نمیشود گرفت و در همین موضوع چیز هایی شنیده میشود که برای  
شخصیت علیا حضرت خوب نیست . شما اسم اینرا چه می گنارید  
وقتی می بینید تمام امور مهمه دربار بکسانیکه نژاد المانی یا المان  
فیل هستند محول شده است ؟ شما یقین بدانید که علیا حضرت که  
ملکه روسیه هستند چنانچه احساسات روسی ولو ساختگی هم باشد -  
بخرج دهند بعد غیر قابل وصفی به محبت مردم نسبت به خودشان  
خواهند افزود .

بعد از شنیدن این کلمات مادام ناریش کین که در حقیقت مانند  
ایات کتب اسمانی همیشه در ذهنم حاضر دارم مدت ها بفکر فرو  
رفته و نتایج بدی را که از این طرز حرکات ملکه ممکن است تولید  
شود بیش خود خردس میزد -

برای اینکه انسان ملتفت شود تا چه حد این خانم درست فهمیده

بود باید ذکر کرد که مذاکرات مشار الیها با من خیلی قبل از ورود کنت فردویک در دربار و مادام ویروبوا در اندرون بود که این در نفر اولی از المان های خیلی وطن پرست و خشن و دومی از زن های فوق العاده دسیسه بازی — که من سعی می کنم در فصول آینده تا هر قدر برآیم ممکن شود هویت او را شرح دهم بودند من از همان ایامیکه هنوز تاجگذاری شروع نشده بود با نهایت دقت مراقب اوضاع بودم و میدیدم که هر آن نفوذ المانها در دربار توسط مادمازل شنیدر که از طرف قیصر المان معرفی شده و بخدمت الیکس قبول گشته بود رو باز دیاد است

شبی را که برای حضور در مواقع جشن تاجگذاری وارد مسکو شدیم وزیر مختار اطریش که سمت سفارت کبری را پیدا کرده بود خیال داشت مجلس ضیافت و رقصی بافتخار ملکه در مهمانخانه عالی و با شکوهی که برای انجام قصد خودش اجاره کرده بود بدهد . برای تزین عمارت مقدار زیادی اثاثیه عالی و مبل های قیمتی سفارش داده بود آورده بودند و قالیچه های قیمتی مشرق زمین که پدر پیدر باو ارث رسیده و جزو مفاخر خانواده خودش بشمار میرفت از اشیائی بود که ابتداً نظیر آنها در روسیه پیدا نمیشد و رویهمرفته برای ضیافت مزین که مدتها هم بود صحبت آن دهان بدهان میگذاشت از هیچ نوع خرجی مضایقه نکرده بود .

دو ساعت قبل از اجرای مراسم ضیافت تلگرافی رسید راجع بغوت ارشیدوئک شارل برادر امپراطور فرانسوا ژوزف .  
اول کسیکه این خبر را بمن داد همان مادام نارش کین بود که

### ملکه مشثوم

علاوه نمود باین مناسبت ضیافت سفیر کبیر اطریش پرنس لیخ تانش  
تن موقوف شده است

وقتی خبر مزبور را من برای ملکه بردم با نهایت تعجب گفت :  
عجب ! چه تصادف سوئی ! ولی بنظر من نیک کی نباید چندان بدش  
آمده باشد زیرا ازرقص او خوشش نمی آید .

روز بعد جشن و اجرای مراسم تاجگذاری درقصر کرملن شروع شد  
کمی قبل از ساعت مقرر حرکت اعلیحضرتین من باطاق ملکه  
رفتم که کیف مراسلاتش را که همیشه من مأور حمل ان بودم بگیرم .  
وقتی وارد شدم دیدم با يك لباس قشنگ و توالث عالی برای حضور  
در مراسم تاجگذاری حاضر شده است که بان شکوه و جلال تا بحال  
زنی دیده نشده است و با تعجب هرچه تمامتر نیز دیدم قیصر ویلهلم  
با لباس نظامی سفید تزه اوست :

من تازه چند قدمی بیشتر روی قالی های نرم پشم الود که صدای  
پایم را نگذارد بلند شود جلو نرفته بودم که هیندم قیصر با ملکه  
مشغول مذاکره مطلب خصوصی است و باینجای مطلب رسیدم که ملکه  
به قیصر ویلهلم میگفت : ---- ولی من نمی فهمم بالاخره مقصود  
شما از این مقدمه چیست ؟ حرف شماره کدام معنی های پربیع و خمی دارند  
قیصر ویلهلم خنده کنان جواب داد :

من هم خودم خوب می فهمم شما از مطالب من سر در نهیاورید  
ولی بعد ما عزیزم بسهولت خواهی دانست که آنچه را امروز میگویم  
راست و عین حقیقت است . همینقدر هرچه گفتم بخاطر داشته باش  
ملت روس در تمدن يك قرن از سایر ملل عالم عقب است و شما که



ملکه این ملت شده اید باید سعی کنید که آنها را هدایت نموده راه راست را برای موفقیت نشان آنها بدهید و به تمدن امروز و آزادی نزدیکشان کنید

ملکه جواب داد : ولی چیز را که شما بمن پیشنهاد میکنید کاملاً مخالف نیک کی است !

در این موقع ملکه ملتفت وزود من شده ولی از فرط صمیمیتی که بمن داشت مرا ندیده گرفته جلو حرف امپرا طور و بلهام را نگرفت و بلهام با خنده و مثل اینکه با طفلی بازی میکند گفت : چه اهمیتی دارد هزینه ؟ شما طوریکه او اصلاً ملتفت نظریات ما نشود قسمی راهش ببرید که مقصود انجام شود . شما بقدری با هوش و زیرک هستید که میتوانید بسهولت درین قبیل امور نفوذی بکار برید . من مدت ها بود در مطالعه این فکر بودم و بالاخره شخص شما را انتخاب کردم و خاطر جمع هستم با عقل متین خودتان بهتر از هر کس می توانید این نقشه را اجرای کنید . من امروز از تمام قاب سعادت شما را از خداوند طلب میکنم و یقین بدانید هر روز محتاج بکمک دوستی شدید آن دوست من هستم

من جلو رفته و کیف چرمی کاغذ را برداشته و بوضع یک نفر آدمی که ابدأ ملتفت مذاکرات نبوده و چیزی نفهمیده است همان قسم ملازم ملازم از اطاق خارج شدم .

نیم ساعت بعد موکب امپراطوری بجانب قصر گرملن حرکت کرد . از هر خیابان که ملکه عبور میکرد اصلاً از مردم و تماشاچیها صدای شغف یا شادی بلند نمیشد و بعضی اوقات جسته جسته عباراتی

از مردم میشنیدیم که چنانچه ملکه روسی را پاد گرفته بود خودش  
معنایش را خوب میفهمید من که روسی را خوب میدانستم میدادم مردم  
با صدای نفرت انگیز خاصی موقع عبور ملکه میگفتند :

« المانی را ببین ! »

بلافاصله بعد از اجرای مراسم تاجگذاری واقعه ای رخ داد که  
از نظر عامه انرا مخفی نمودند و فقط چند نفری که از نزدیک خود  
 دیده بودند و منهم جزو آن چند نفر بودم ملتفت شدند :

امپراطور و ملکه بهلو بیهلوی یکدیگر از محل تاجگذاری  
بیرون آمده بجانب مدفن سلاطین خانواده رومانوف میرفتند . در میان  
معبرتگی که برای عبور ایشان تهیه شده بود یکمرتبه امپراطور ایستاد  
و کمی تلو تلو خورده نزدیک بود بیفتد .

علامت امپراطوری که در دست داشت از چنگش افتاد بزمین  
و یکی از بالهای طلای عقاب شکست .

امپراطور بی حال شده بود و خود را در بغل کشیشی که بهلویش  
راه میرفت انداخته تشریفات تماماً متوقف اب سردی آورده بسر و  
روی امپراطور زده بحالش آوردند . درین موقع ملکه بانهایت وحشت  
شاهد اوضاع و بکنی خود را باخته بود .

امپراطور بهمان سرعتی که از حال رفت فوراً بهوش آمد .  
علت این ضعف را برای کسانی که نزدیک بودند این قسم توضیح دادند  
که بواسطه سنگینی جبه جواهر و وزن زیاد تاج سلطنتی امپراطور  
خسته شده بود .

ولی این بیان را من بطور قطع نتوانستم باور کنم و بهر حال

مردم از این بیش آمد خیلی متحیر بودند و افتادن عقاب سلطنتی از دست امپراطور و شکسته شدن انرا حمل بغال بدی کرده نه فقط ظاهراً بلکه باطناً و اخلاقاً تأثیر غیر مستحسنی در ملت بخشید.

بعد از واقعه فوت برادر امپراطور اطیش که جشن را ناقص کرد این دومی به منقصت تاجگذاری افزوده و يك واقعه سیمی این نقص را تکمیل کرد. از روز بعد پنج روز متوالی تمام شهر مسکو در جشن و ولوله‌ای میان مردم بود و در هر طرف مجالس ضیافت و سرور و مخصوصاً از جانب طبقه نجبا و اعیان جشن معظم و باشکوهی دیده شده که نظیر نداشت.

با وجود تمام این جشن‌ها هنوز جشن ملی که عامه در آن شرکت میکنند داده نشده بود و هر آن انتظار مجلس جشن مزبور را داشتند در روسیه مرسوم است هر موقعیکه امپراطور تازه‌ای تاج‌گذاری کرد مجلس ضیافتی برای عامه بخصوص طبقات رعیت تهیه می‌یابند و در يك محل خیلی وسیعی که در نیم فرسنگی مسکو است از عموم جمعیت پذیرائی مینمایند. محل مزبور موسوم است به میدان خودینکا. صدها هزار جمعیت در این میدان برای تماشا حضور می‌یابند و امپراطور و ملکه هم در محل مخصوصی که در تپه مجاوری برایشان داده میکنند حاضر میشوند.

ترتیب پذیرائی هم باین قسم است که رعایا دسته دسته با طراف میزهای بلندیکه چیده اند نشسته مشغول خوردن و نوشیدن میشوند به مردها عموماً يك عرق‌چین و بزنها دستمالهای قرمز وایی و سفید عسیمی و هدیه داده شده علاوه بر این به هر يك از كودخدا های دهات

### ملکه مشنوم

نشانی برسم یادگار میدهند. و بعد از اتمام غذا جمعیت برای تماشای مجلس تاتری که در میدان باز داده میشود حضور پیدا میکنند و بعد هم برای مشغولیات تاب‌ها و اسباب‌های متفرقه بازی برای ملت ساده لوح روس ترتیب داده و آنها را به انواع حرکات ازادی که میل داشته باشند واداشته و از دور به تماشای آنها می‌پردازند.

این جشن استثناء ندارد و لازم است در هر تاجگذاری منعقد شود. من با وجودی که خیلی میل داشتم این جشن را به بینم بواسطه نقامت عارضه توانستم حاضر شوم و در اطاق خودم بودم. یکساعت قبل از موقع معین حرکت موکب امپراطوری برای حضور در این جشن ملی ملکه غفلتاً وارد اطاق من شده با وحشت تمامی کاغذی را بمن داده گفت: به بین! به بین! این کاغذ را سرباز روی میز نیک‌کی دیدم. خودش ابداً در این موضوع با من حرفی نزد!

موضوع مراسله که روی کاغذ ابی تحریر شده بود این بود:

«این زنیکه المانی در تمام روسیه سبب نفرت شده است. عروسی شما با او بدترین فحشی بوده است که به ملت روس داده‌اید و دیگر کسی حوصله دیدن تکبر و مناعت زن شما و خوردن شما را ندارد. ما دوستان همان افراد معصومی که مقیدشان نموده‌اید:

ژوزف — استیشینسکی — و و را — باین وسیله بشما هر دو اخطار میکنیم. چنانچه خیلی نزدیکی علاقه مند هستید و جان خود را دوست دارید امروز به محل جشن خود ینکا نیاید. ما ینک ملکه روس آزادی را میتوانیم در جشن ملی بینیم ولی از رؤیت «عروسک برلن» بیزاریم —

بعد از قرائت این مراسله سراسر تهدید من در سکوت فرو  
رفتم - ملکه با لباسی که برای حضور در مجلس جشن خود ینکا  
پوشیده و خود را آماده کرده بود با وحشت و رنگ پریده از من  
مشورت راجع برفتن بجهن نموده پرسید :

راستی مطالب این مراسله را میشود باور کرد ؟ حقیقتاً ما را  
مثل الکساندر دوم در همانجا بقتل خواهند رسانید ؟

گفتم میدانید اولاً این مراسله بی اعتبار است و نباید با توجهی  
گردد . و همین واسطه هم امپراطور بشما حرفی نزده است و خوب  
دانسته است که ایداً اهمیت و واقعیتی ندارد

گفت معذرت امروز رئیس پلیس خفیه را احضار و مدتی با وی  
مذاکره کرد و یقین دارم مذاکرات آنها مربوط به موضوع همین  
کاغذ بوده است -

من گفتم پس دیگر هیچ محل تردید نیست که نباید به آن  
اهمیت داد زیرا البته اقدامات لازمه را میکنند - خودتان می دانید  
پلیس خفیه بهمه نکات ناظر است و کاملاً میشود چشم هارا بسته به  
ان اعتماد نمود یا باصطلاح باتکای او پشت داده چماق خورد !

ملکه با صدای لرزانی گفت : بسیار خوب این را قبول دارم  
ولی بجه طریق يك چنین کاغذی را آورده و روی میز امپراطور  
گذاشته اند ؟ من چون دیدم يك کی خودش در این موضوع با من  
حرفی نزد سمی کردم خودم از وی حرفی در بیاورم او فقط هانه  
ها را بالا انداخته گفت من همین قدر امروز این کاغذ را روی کاغذ  
های خودم دیده ام . و چون این مراسله بتوسط منشی یا لا اقل

بست هم نرسیده است قطعاً باید در همین وسط دریاها که دائماً در مد نظر خود ما هم راه میروند اشخاص خائنی باشند که ما ابداً خیالش را هم نمیگردیم و آنها با نهایت صراحت و اوه اطافهای خصوصی ما شده این قسم مراسلات را هم روی میز برایمان بگذارند.

گفتم: البته بزودی چنانچه این قسم ادم ها در دریا باشند معجزان گیرآمده و توقیفشان خواهند کرد ولی بهر حال می بینم شما بیهوده از بابت يك چنین كاغذ مجهولی در زحمت هستید؟

گفت مگر نمی بینی که ملت روس چون من المانی هستم از من بدش میاید

سپس با صدای تهدید آمیزی اضافه کرد. ولی حوصله داشته باش نوبه من هم خواهد رسید انوقت میدانم با کسانی که در نظر دارم به چه قسم معامله کنم اگر آنها از من نفرت دارند من بیشتر از خودشان نفرت از آنها دارم و خیلی بهتر هم میتوانم باین دسته های گله کوسفند که لباس ابریشمی یا نظامی در بر دارند خیانت کنم

از این حرف ها من فوراً توانستم اوضاع اتیه را بیش چشم خود مجسم نموده اثرات بدی را که تکبر و مناهت و روح بتریت يك زنی مانند الیکس که سابقه اش را خوب میدانستم در قلوب ملت روس تولید کند بفهمم ولی چون میدانستم اگر موضوع كاغذ را برای او کاملاً تصدیق کنم جراحات قلبش را زیاده تر کرده و بیشتر او را به ملت بدبخت مسلط میکنم و اتفاقاً میدانستم که موضوع كاغذ کاملاً صحیح

است سعی کردم او را باشتباه انداخته خیالش را متفرق کنم بهر حال بعد از تمام مذاکرات بمن گفت: من اصلاً امروز مترسم

از اینجا خارج شوم من نمیتوانم خیال بدی را که در کله ام از دیدن این کاغذ پیدا شده است خارج کنم . تو هنوز قضیه «به فانا» را در ایتالیا یاد داری و دیدی چه نتایج وحشت ناکه از آن جشن ملی برایم حاصل شد . ؟ خیر خیر من ابدأ باین جشن نمیروم !

من جواباً گفتم : که اولاً موقعیت این جشن استثنائست و برای یکمرتبه هیچ اهمیتی ندارد و ترس هم از موضوع مراسله بیجا است و قبلاً اداره پلیس احتیاط لازم را خواهد کرد و مخصوصاً این مسئله امکان عقلی ندارد که اولیای امور برای اجرای مراسمی نظیر این جشن قبلاً احتیاط نکرده و مقدمات هر پیش بینی را نزد خود طرح نکرده باشند ؟ خواه شما باین جشن بروید یا نروید جشن منعقد میشود پس بروید بهتر است زیرا اگر نروید وبدون حضور شما جشن منعقد شود بیشتر بگله و شکایت ملت خواهد افزود و بهر حال شما از رفتن به جشن لافل دلی درین موقع از مردم بدست میاورید

ملکه با چشمهای دریده و متوحش با صدای خشن و غضبناکی گفت : دل آنها را بدست میاورم ! ایتر بدانید که من باین ملت ححق حالی خواهم کرد ما المانها مثل سایر ملل خیلی در قید یاره ای رتبیات نیستیم و ما باید بعالم افتائی کنیم .

من دیدم با این وصف قطعاً روابط ملکه جوان با ملکه مادر پراطور بزودی بهم خواهد خورد من تا خواستم جوابی بدهم رب لاق باز شده یکی از پیشخدمتها از جانب امپراطور پیغام آورد که پراطور منتظر است باتفاق علیا حضرت به مجلس جشن ملی برود در همین ساعتی که من با ملکه مشغول رد و بدل نمودن این

### ملکه مشوم

مذاکرات بودیم يك واقعه بس موحشی كه خود ملت مرتكب ان بوده برای جماعت روی داد و ان واقعه را انروز جشن برای ملکه وامپراطور نقل نکردند .

وقتی خبر مزبور منتشر شد در تمام اروپا جنجالی راجع بان روی داد تمام جراید و حتی محافل رسمی و غیر رسمی هم تقصیر را متوجه ادارات کشوری و پلیس مسکو نمودند كه برای پیش بینی از تهدیديكه به امپراطور با ان كاغذ بی امضا كرده بودند خطب هائی مرتكب شده و سبب حدوث واقعه گردیدند . موضوع از این قرار بوده كه برای جلوگیری از هجوم جمعیت و اینکه مردم فقط از درب معین میدان وارد نمایشگاه بشوند دور تا دور میدانرا چاله عمیق و خندق مانندى كنده و تمام انرا سر تا سراب انداخته بودند . مردم برای دیدن جشن از قبل از وقت فشار آورده و برای بدست آوردن جای مناسب طوری هجوم اور شده بودند كه جلوى انها را نمى شد گرفت قوای نظامی هم هر چند يكی دوبار جمعیت را عقب زده و از هجوم انها ممانعت كرد تا قبل از تفتیشات لازمه در محل از جانب پلیس بعمل اید معذلك مردم قانع نشده و فشار ادامه دادند و بقدری از عقب جمعیت زور آور شد كه دیگر نه پلیس و نه نظامیان قادر بمقاومت نگشته تسلیم و در اثر طوفان جمعیت عده زیادی زن و بچه زیر پاها اكدمال و سپس مردمی كه از عقب بانها زور میامد درهم و برهم در خندقهای ابی كه از وجودشان اطلاع نداشتند ریخته و غرق شدند .

موضوع واقعه خیلی وحشت ناك بود در ظرف يكساعت چندین هزار نفوس ذكیه از مرد وزن و بچه تلف شدند و از این وحشتناك تر



اینکه جشن که هنوز شروع نشده بود حکم دادند تعطیل نشده و بهر طور هست شروع شود.

قوای نظامی که در اول بار تقریباً شکست خورده از پس جمعیت بر نیامدند. بالاخره موفق شدند هر طور بود بیک طریقی نظامی را بر قرار سازند. و برای از بین بردن آثار این واقعه که مبادا چشم امپراطور و ملکه بجسد فرق شدگان بیفتد روی نعشها شاخه درخت ریخته و مقدار زیادی از مرده هارا هم در زیر همان تخت چوبی و چوب بستی که برای محل نشیمن اعلیحضرتین تهیه دیده بودند ریخته و چون عده تلفات فوق العاده زیاد میشد بقیه را بیک طریقی در آوردند مقدار زیادی را هم در همان گودالهای آب باقی گذاردند.

باین طریق امپراطور و ملکه برای تماشای جشن ملی در بالای چوب بستی که برایشان تهیه دیده بودند بدون آنکه متوجه شوند زیر پایشان صدها نفر زن و مرد و بچه که هنوز نعششان سرد نشده افتاده و جان میدهند حضور یافتند.

این واقعه خون الودی بود که در موقع تاجگذاری امپراطور نیکلای دوم رخ داد. دشمنان خانواده سلطنت از این موقع استفاده و انتشار دادند که مخصوصاً با امپراطور قضیه را گفته بودند و او بعد از فهمیدن موضوع جواب داده بود برای چند تن بی سر و بی پا که تلف شده اند نمیشود رسم جشن ملی را موقوف نمود.

این خبر مانند صاعقه تمام مملکت را فرا گرفته و نیز باز اضافه هم کردند که ملکه وقتی از این خبر مستحضر شد خندید و خوشحال گردیده بود.

حالا این انتشارات راست بودند یا دروغ من نمیدانم ولی چیز را که میدانم این است که نه از جانب امپراطور و نه ملکه بعد از استطلاع از فاجعه ابداً تسلیت و اظهار همدردی باملت یا بازماندگان افراد تلفات نشد .

این خبر را من شب همانروز از مادام ناریش کین شنیدم و بلافاصله نزد ملکه رفته موضوع را نقل و از اظهار تأسف ازین پیش امدت توانستم خودداری کنم .

وقتی این حرف را زدم ملکه با نهایت ملایمت مشغول عوض نمودن لباس و تکمیل توالی بود که بجهت مهمانی و مجلس رقص که سفیر کبیر فرانسه کنت مونت بلو که بافتخار امپراطور تهیه دیده بود حاضر شود . پس از تمام شدن مطلب بمن گفت :

بلی . قبلاً هم شنیده بودم که چندین نفری در آن میانه تلف شده اند ولی عموماً وقتی این قبیل جنجالها بر پا میشود اینقسم نتایج را هم باید انتظار داشت . اگر یادت نرفته باشد همین امروز صبح گفتم که این روسها گله گوسفندی بیش نیستند . سفیر فرانسه الساعه صاحب منصبی را فرستاده بود نزد رئیس تشریفات و استمزاج میگرد که آیا مجلس ضیافت را بتأخیر اندازد یا خیر ؟ من جواب دادم که دلیلی ندارد ضیافت بتأخیر افتد . و حقیقتاً هم برای یکمشت رجاله اینهمه ترتیبات لزومی ندارد !

انشیرا امپراطور و ملکه تا صبح در مجلس ضیافت با نهایت بهاشاعت رقصیدند و در حالیکه ملکه مادر امپراطور تا صبح در در ریضخانها مشغول بر ستاری از مجروحین واقعه بود با این ملاحظه اخیر هیچاز دستجات

نا راضی زیاد تر شده و حرفهایی میزدند که خیلی مستحسن نبود  
 بعضی ها می گفتند امپراطور و ملکه روی نعش ملت می -  
 رقصیدند ! و يك روزنامه انقلابی هم صریحاً عین عبارت فوق را  
 نوشته و در پایان آن اظهار عقیده کرده بود که عنقریب ملت هم به  
 نوبه خودش روی نعش وارتین جدید تاج و تخت روسیه خواهد رقصید  
 این خبر بد پیش گوئی بود و بحقیقت هم بالاخره پیوست و  
 ملت بعد از واقعه میدان خود بنکا دیگر آرام نگرفت و اندر نمایشات  
 و انقلاب ها نمود تا بالاخره کار خود را صورت داد



## فصل پنجم

## ملکه بود یا جاسوس؟

همان قسم که اشاره کردم ملکه جدید روسیه از بدو ورود به مملکت روس منتهای نفرت و مناعت را نسبت به ملت روس از خود بروز داد .

فقط ملیت او که المانی بود از همان وحله اول قسمی در دل مردم اثر بدی کرد که حتی صمیمی ترین مستخدمین دربار سلطنتی نیز از او نفرت داشتند . ملت روس از ملل خیلی زیاده و فوق العاده مطیع نسبت به اولیای امور و خانواده سلطنت خودش بود ولی بواسطه خشم و کینگی که نسبت به المانها داشت چنانچه بعضی سوء تفاهماتی مابین او و دولت موجود بود بوسیله روسی الیکس تزید و شهرت یافت .

يك حادث زشتی اعیان و اشخاص طبقه اول روسیه و ملاکین داشتند عبارت از آنکه هر تمام سال برای گردش و تفریح پیاریس لندن و شهرهای قشنگ سویس میرفتند و ملك و املاك و رعیتشانرا بدست عده ای از مستاجرین یا مباشرین - که از المانها بیشتر بودند می سپردند و باین قسم المانها هم با نفوذیکه در دربار ملکه خودشان داشتند تقریباً يك نوع تسلط ملوك الطوائفی را پیدا کرده بودند . مستاجرین و مباشرین المانی با رعایای روسیه با شدت و وضع خیالی سختی رفتار و معامله میکردند - در کار خانجانات هم بهین قسم بیشتر رؤساء قسمتها المانی بودند و با عملجات شرتیبی که ابتدأ موافقت

با انسانیت نداشت. ملت روس رو بهمرفته از هرطرف تکان می-خورد زیر فشار ارباب های المانی بود که با خشونت با وی معامله نموده و تمام چیز های خوب مملکت را برده و زحمت را به انها تحمیل میکردند انهم چه زحمتی که ابداً از ان فائده ای برای خود زحمتکشانشان حاصل نمیشد.

اگرچه این نوع اعمال ازطرف ممال خورده پای المانچندان بسرعت پیش نمیرفت ولی ذرموض فیصر المان برای تهیه روزگاری که در نظر داشت بدست ملکه جوان شروع باعمال ومبادرت باقدماتی نمود که بهتر وسریعتر به مستملکه ساختن روسیه موفق شود. مطلب بقدری افتابی شده بود که هروقت ملکه با جلال و دستکاه سلطنتی از خیا با انها عبور می نمود صریحاً مردم بد گفته و بعلامت تحقیر بلند بلند داد میزدند: « المانی امد! » « المانی امد! » اغلب اوقات من بنظرم میگذشت به معزی الیها حالی کنم چقدر این وضع تکبر و مناعت او سبب تغییر حال مردم میشود کاش بهمان تکبر ومناعت در بیرون اکتفا میکرد. ملکه در دربار و با افرادمجامع با نفوذ مملکت بقدری سرد و خشن معامله میکرد که تقریباً تمام طبقات عالی را از خودش بیزار کرده بود. شاید هم خودش ملتفت وضع حرکات زشت خودش نبود و فقط بواسطه روح بی تربیتی که داشت این قسم رفتار مینمود؟

ملکه عادت براین داشت که بعضی اوقات برای دیدن مملکت مادری خود المان از روسیه مسافرت میکرد. وامبراطور هم نمیتوانست با نیخواست با این عادت او مخالفت کند بطوریکه بعضی اوقات هم

### ملکه مشنوم

رسماً مسافرت مینمود . چون در تمام این مسافرت ها اعم از رسمی یا ناشناخت من هم همراه او بوده خوب از کیفیات مسافرت وی اطلاع دارم و میدیدم در هربار برای ملاقات امپراطور ویلهم نیز رفته و با او مشغول مشورت بعضی طرحها میشود .

در ضمن مسافرت ها موقعیکه بدیدن برادرش در دارهشتادت رفتیم روزی بمن صریحاً گفت امپرا طور جدأ از من میخواهد بهر وسیله ای ممکن شود چرت کوف را از دربار خارج کنم و برای من خیلی این مطلب مشکل است زیرا فقط اوست که تا حدی در دربار طرف مصاحبه و ادم با مزه ای است . ولی من تقریباً ناچارم این کار را بکنم زیرا اراده امپراطور حکم است حکم !

ده روز بعد از این صحبت چرت کوف موضوع يك جنجال بی سابقه ای واقع شد و بدون معطلی از دربار خارج و معزول گردید . بعد ها گفتند در منزل او مراسله مظنونی را بافته اند حالا راست بود یا دروغ ناچاراً از روسیه خارج و با انگلستان رفت و تا آخر عمر را آنجا مانده بعد هم با سختی و درعین تنگدستی در لندن مرد .

واقعا حرفی را که امروز ملکه بمن زد کاملاً درست و صحیح بود . همان قسم که گفته بود میل قیصر ویلهم حکم بلا استینافی بود و باتکای نفوذی که ملکه در شوهر خودش پیدا کرده بود قیصر ویلهم موفق شد بزودی تمام ادارات وقتی معجام عالی مذهبی را تحت اراده خود آورده افکار خود را بوسیله انها بانجام رساند .

شاید هنوز مردم روسیه درست ملتفت نباشند که قیصر ویلهم باعث شد تا کلیسا حکم تکفیر و تبعید کند تولوستوی را صادر کند ؟

## جلد دوم راسپوتین

البته قیصر ویلهلم خیالی داشت که از نتیجه تبعید و تکفیر تولستوی اجری میشد و آن این بود که چون این شخص طرف توجه کلیه ملت و مریدان زیادی در روسیه داشت<sup>۱</sup> اولاً مردم و توده جماعت را با هم جامع روحانی که خیلی مقتدر و با نفوذ بودند بد کرده و از طرف دیگر انقلابیون و پیروان تولستوی را بمیان انداخته آنها را با رؤسای ادارات دولتی طرف کند.

تولستوی یکی از نویسندگان معروف است که خیلی خوب هم در نمایش دادن تأثیر و موضوعهائی شبیه بان ید طولی داشت و بوسیله قدرت قلم و فکر خود توانسته بود ملت روسیه را گاملا اسیر خودش کند. علاوه برای طریقه و مذهب جدید بر اهم اختراع کرده بود فقط باین امید که خودش در رأس آن قرار گرفته بتواند عده ای را بطور مرید و پیروان مذهب تازه اداره کند باین مقصود خود هم کاملاً موفق و پیروان زیادی نه در روسیه بلکه در تمام عالم کم و بیش برای خودش درست کرده بود ولی روی هم رفته شخصاً آدم بی ازار و بقدری طرف محبت مردم بود که اخلاقاً نسبت به هیچیک از نویسندگان معروف یالیدرهای مشهور نداشت. قیصر ویلهلم از این شهرت و دوستی او که در میان جماعت ملت روس بود این استفاده را کرد که بوسیله طرفیت روحانیت عامه را با مذهب و کلیسا در جنک و کشمکش وارد کند و باین طریق يك عدم رضایتی در اکثر عامه تولید کرد که در نتیجه بعضی حرکات و هیجانات بمنفعت طرح نقشه های المان مخبر شد.

ملکه مرا از هیچ يك وقایع محرمانه و حتی تعلیمات و دستوراتی که از جانب قیصر ویلهلم برایش میرسید بی خبر نمیگذارد. بطوری

که معلوم بود در همان چهار سال اول عروسی موفق شد تقریباً تمام در بار را از المانها یا المان دوستها پر کند . بیشتر اجرای منویات ملکه بدستگیری طبقه اشراف صورت میگرفت و این مطلب معجز شده بود که هراکس اندك محبت یا دوستی نسبت بالمان ابراز کند فوراً در دربار راه یافته شاغل مقامات عالیه میشود . و بعکس کسانی که بغض و نفرتی به المان از خود نشان میدادند اعم از وزراء صاحبمنصبان ژنرال — تا حتی پستترین مستخدمین دولتی فوراً از کار خلع و پیهانهای بی سرو ته و جزئی حتی از مملکت هم تبعید و بیخارج روانه میشدند اغلب اوقات وقتی ملکه مرا شبها می یافت میگفت : زنه ئید عزیزم این روسهای احمق جزا نوک دماغشان جای دیگر را نمی بینند امروزه انگلستان بسهولت انها را خر کرده و گولشان میزند ولی من عقیده ام این است ملت روس برای ترقی باید با المان عقد اتحاد و مودت دائمی به بندد تا بتواند لااقل خودش را مدافعه کند . این عقیده من تنها نیست موراویوف هم همین نظر را دارد و کاملاً فکر او را من پسندیده ام

البته من موقع انرا که بر خلاف نیات باطنی ملکه که با این صراحت بمن ابراز میداشت اظهار عقیده ای کنم نداشتم و با سکوت افکارش را گوش داده سلیقه خودم را برای خودم نگاه میداشتم . ملکه روسیه ابداً ملت روس را دوست نداشت و در تمام عمر یگمربته هم دیده نشد که از روی واقع فکری که بدرد ملت روس بخورد از کله اش خارج شود .

ملکه بیشتر ایام خود را یا در دسیسه و یا با حضور در مجالس



## جلد دوم راسپوتین

حقه و تردستی و مخایره با عالم ارواح بسر میبرد. امپراطور هم از خانم خود عقب نمائنده یگنفر خرافاتی درجه اول محسوب میگشت باین ملاحظه هفته ای نمیکندشت که حسب الامر امپراطور حقه بازهای اروپائی مان نیزم برای نمایش و مخایره باعالم ارواح در دربار حاضر نباشند و تمام جلسات مزبوره بکلی محرمانه و هر دفعه هم حضرات شارلاتانها و حقه بازها با کیسه های پر از طلا از دربار عمارت بیرون میرفتند . قضا یائی که در آن مجالس میگذشت مسلماً باور نکردنی است من اگر با نهایت صراحت مطلبی راجع باین مجالس ذکر کنم از روی کمال وقوف و اطلاع است زیرا در اغلب مجالس مزبور حاضر بوده ام . در بیشتر اوقات امپراطور عقیده پدر مرحوم خود الکساندر سوم را استمراج میکرد و نه فقط در امور مهمه حتی در عزل و نصب اعضاء ادارات نیز از عالم ارواح دستور میگرفت ! غیر ممکن بود در روسیه کوچکترین اقدامی از طرف دولت بشود بدون اینکه قبلاً امپراطور از پدر مرحوم خود اقدام ان را مشورت نکرده باشد . باین طریق اداره روسیه در تحت نفوذ يك جمع حقه باز بوده که همیشه و قبل از انعقاد جلسه و مخایره با روح الکساندر سوم ملکه را ملاقات و از وی دستورات لازمه اخذ مینموده

اگر چه ملکه شخصاً معتقد به بعضی خرافات بوده اندك از کسانیكه مدعی بودند باعالم ارواح قدرت مخایره دارند نفرت داشت ملکه بمن میگفت اساساً موضوع علم ما نبیانیزم صحیح است ولی اشخاص شارلاتانی را که بهزار حقه در اطراف این علم بحث ها راه انداخته و میل دارند سروصورت غیر واقعی يك موضوع جدید الولاده ای بدهند نباید گوی داد . با وجود این از ضعف

### ملکه مشنوم

نفس و عقاید خرافاتی شوهرش استفاده نموده همان اشخاص شارلاتانی را که میگفت بانها نباید گوش داد و هر کدام از انها الت های مخصوص اراده وی شده بودند برای انعقاد جلسه مخایره با عالم ارواح احضار و مطالبی را که میل داشت سهولت و بدون چون و چرا اجرا کنند بوسیله انها به امپراطور گفته و باین طرز نقیضات مطروحه را بموره عمل میاورده.

کار خرافات امپراطور روسیه بدرجه ای رسیده بود که علاوه بر حضور در جلسات این علم (!) و مخایره با عالم ارواح اگر سراغ میگرفت در فلان نقطه عالم شخصی که دارای این علم است وجوه دارد و بروسیه میل ندارد وارد شود با بذل وجوه هنگفت از وی کتباً سؤالی رانموده و جواب کتبی دریافت میکرد و زاید است از اینکه گفته شود قبلاً مامور مخصوص ملکه به نزد ان شخص رفته و ویرا از موضوع سؤال یا جوابی که باید بدهد آگاه مینمود!

برای اینکه بدانید ملکه باین وسیله چه کارهائی میکرد يك مثالی میزنم - روزی ملکه درصدد افتاد حکمران کل مسکو پرنس دول گوروکی را معزول و شوهر خواهر خودش گراندوک سرژ را بجای او منصوب نماید.

پرنس مزبور از خانواده های معروف روسیه و در نتیجه چندین سال خدمت باین سمت رسیده و از حکام درجه اول روسیه بشمار میرفت. مردم بقدری او را دوست داشتند که فی الواقع اهالی مسکو به وجود وی افتخار میکردند. شخصاً خلیق و بقدری مطبوع و شایسته بود که حد نداشت و در عین حال هم تمام اهالی شهر معظمی

بماند مسکو را فرد بفرد میشناخت و سجل احوال همه را میدانست. این خبر که او را مجبور باستعفا کرده اند و عمومی امپراطور را بجایش برقرار خواهند کرد مثل برق در میان مردم منتشر شد. ملت از این عزل و نصب بقدری خشمگین شدند که حد نداشت و صریح و ساده میگفتند این دست ملکه است که باین طریق در سیاست داخلی مداخله کرده.

پرنس دول گوروگی بمحض خبر احضار فوراً به پای تخت مراجعت کرده و بلافاصله هم به قصر سلطنتی آمد. من از موقع استفاده و با این شخص نجیب که از خانواده های خیلی قدیمی روس خارج شده بود در دربار برخورد و دیدم که خیلی ازین ضربت در رنج و دلال است.

بمن گفت: اه! خانم عزیزم - دیگر برای من جای نریدید نیست که حکومت روسیه را المان میکنند نه روسها!

ده دقیقه بعد بحضور امپراطور رسید که بدون هیچ مقدمه و بدون رعایت سوابق خدمت او را مرخصی داده و حکم داد از محل خدمت خود دست بکشد. دو سال بعد این شخص عالی قدر هم مانند خیلی کسان دیگر در خانه نشینی و نهایت دست تنگی مرد ولی تا وقتی مرد اصلاً نفهمید که موضوع عزلش بوسیله يك نفر از همان حقه بازها که از پاریس آمده و قبلاً دستور و اجرت گرفته و سپس باروخ الکساندر سوم امپراطور را رابطه داده بود صورت گرفته است!

فی الواقع این اقدام خبط بزرگی از طرف ملکه بود. زیرا

## ملکه مشغوم

اتساق و وصلت حکمران جدید را مردم خوب با ملکه می دانستند و همه فهمیدند که این تجدید حکومت در اثر نفوذ المانهای دربار شده و شخص نا لایق مهملی مانند گراندوک سرژ را که فقط شوهر خواهر ملکه است به حکمرانی شهری مانند مسکو و جانشینی شخصی مثل پرنس بر قرار کرده اند . اهالی مسکو از پیدا کردن يك حاکم جا برو بد اخلاقی مانند گراندوک بطوری بملکه غضبناك گشتند که رئیس اداره پلیس ناچار شد رسماً بدربار خبر بدهد که ملکه جانش را بخطر نیانداخته و بمسکو مسافرت نکند .

از این بعد نفرت مردم نسبت به المان يك بر صد اضافه شد . موقعیت ملکه بقدری وخیم گردید که هن بعد نمیتوانست اصلاً از قصر سلطنتی برای گردش بیرون رود . و يك نفرت دیگری هم به نفرت سابقه اضافه شد عبارت از اینکه تا بحال ملکه توانسته است وادئی برای تاج و تخت بدنیا بیاورد . ( در این موقع شش سال از عروسی الیکس میگذشت )

ملکه بمن میگفت : زنه ئید من از این ملت خوك صفت بینهایت تنفر دارم غیر ممکن است تا نفوذ المان در روسیه زیاده نشود این ملت سعادت را بفهمد چیست ؟ و این هم عین عقیده امپراطور و یلهم است که از اشخاص فهمیده عالم بشمار میرود

من از این عبارتی که ملکه گفت خیلی قلباً كوك شدم ولی به ناچار سكوت نمودم زیرا وقتی این عبارت را شنیدم مثل این بود که عاقبت وخیم روسیه در مقابل چشمم مجسم است روز بروز عقیده ملکه نسبت به ملت روس سخت تر و خشن تر میشد و هیچ وسیله

## جلد دوم راسبوتین

برای ملایم نمودن آن در دست نبود خودش میدانست چقدر مردم از او بدشان میاید معذالك از تكبر و مناعت و سرزنش دادن ملت روس در مقابل هر كس كه ملاقات میکرد دست بردار نبود اصلاً میل نداشت درباره محبت ملت نسبت بوی مذاکره کند چه میگفت این خود توهینی است اگر این ملت بوی بنظر محبت نگاه کنند و چندین بار هم بطور وضوح بمن میگفت كه اساساً میل ندارد از چنین ملتی جناب قلوب بکند بدون اطلاع نمایندگان دول خارجه یا باصطلاح مخصوص ملکه كه اسم انها را سیاسیون دراز گوش گذارده بود — امپراطور نيكالا اختیار نا محدودی در مداخله امور بملكه داده بود كه ابداً الکساندر سوم صد يك از اختیارات را بملكه خودش نمیداد .

نيكالا با ساده لوحی مخصوص بخود مسلم نمیدانست زیرا كه این اندازه اطرف توجه خود قرار و در امور سیاسی ویرا تسلط داده است كسیست كه ملت روس ابداً باو اطمینان و اعتمادی ندارد كه هیچ فوق العاده هم از او نفرت دارد و بعلاوه شخصاً يكالت مخصوص و مطیع امپراطور المان است .

ملكه در این بین ها يك حر كتی كرد كه فوق العاده بخشم و غضب ملت نسبت بخودش افزود . موقعیكه موكب امپراطوری بجانب شهر روال عزیمت مینمود قطار مخصوص سلطنتی در سر دو راه باقطار حامل مسافرين معمولی تصادف نمود قطار مسافرين با احترام برای عبور قطار امپراطوری كه سفید رنگ بود ایستاد . من در اطاق ملكه و امپراطور حضور داشتم . امپراطور بلند شد از در بچه تماشا كند چه خبر است . مسافرين ترن مقابل بمنحصر دیدن سر و كله امپراطور صدا بزنده باد بلند کرده و باو سلام دادند .

و در عین حال کیشی که در همان ترن بود به علامت دعا و تسبیح در مقابل صورت امپراطور صلیبی با دو دست خود در هوا رسم نمود. امپراطور بعد از دیدن این واقعه در پیچه وا کون را باز کرد و سر را بیرون و در جواب ملام مسافرین تواضع و محبت کرد و ملکه را نیز صدا زد که نزد او برود. ملکه برخاست و وقتی که مقابل پنجره رسید همان کیش مجداً صلیبی در هوا برای سلامتی ملکه رسم و مردم صدا به همله وزنده باد بلند کردند. ملکه جواباً پیشش را بدر پیچه بر گردانده بلند بلند و بطوری که مسافرین ترن مقابل و مخصوصاً همان کیش بخوبی شنید بامپراطور گفت :

نیک کی برای دین حرکات زشت يك مشت بی سر و بی پا مرا از جایم بلند کردید ؟ واقماً خیلی مقام خودت را ارزان می - فروشی ! من ابداً تبعیت شما را حاضر نیستم بکنم و احتیاجی هم به دعا و ثنای این اراذل و اوباش ندارم !

امپراطور جوابی به ملکه نداد . فقط ادبی صریح کشیده رفت سرجای خود نشست .

این حرکت که مسافرین از آن بخوبی واقف شدند فرق الماده مردم را بهیچان انداخت زیرا کیشی که در آن قطار بود و برای ملکه دعا و ثنا خوانده صلیب در هوا رسم نمود موسوم به رائفه سکی و از اجله روحانیون بشمار میرفت . بعد ها این خبر که ملکه با چه وضعی تغییر آمیزی با پدر روحانی مزبور رفتار کرده است ملت مذهبی و معتقد به اولیای دیانتی را بقدری عصبانی و خشمناک کرد که حدی نداشت . اثرات این واقعه که خود شاهد و ناظر آن بودم بزودی سیب اقبالیات مجدانه خیل شدیدی از طرف مجامع نجاست بر ضد

ملکه و خانواده سلطنت شد.

بعد از فوت الکساندر سوم از طرف انقلابیون ابداً تا پنج - شش سال سوء قصد و بی احترامی نسبت به خانواده سلطنت نشده بود . و اداره پلیس هم بخوبی میدانست معامع نهلیست در تمام شهر ها وجود دارد و از اقدام بهر نوع عملی خود داری نمیکنند . مخصوصاً يك سوء قصد خیلی خشنی قرار بود در همان موقع ورود امپراطور و ملکه بمسکو در موقع تاجگذاری بشود که با نهایت دقت از آن جلو گیری شد و مسببین سوء قصد دستگیر و حسب الامر همان پرنس دول گورگی که به ان اقتضای از کار مستعفی نش نمودند تنبیه و به سخت ترین معادن جیوه سبیریا فرستاده شدند . — از این واقعه ملکه سر مشقی گرفت که اغلب کسانی را که می دید با سیاست المان در روسیه روی موافقی نشان نمیدادند فوراً آنها را سبیری حکم میداد تبعید نمایند .

هنوز هم ادارات انقلابی روس از این قصه که من نقل می کنم اطلاعی ندارند و ان ابن است که يك شخص موسوم به نیکلایچ اغلب در دربار بحضور ملکه شرفیاب میشد و ملکه زیاد با او محرمانه ملاقات میکرد . این شخص ادم کوتاه قد پنجاه ساله بود که چشم های برافش با ریش خاکستری و گونهای سرخ او را بمیر غضبها بیشتر شبیه مینمود تا ادم متعارفی . این شخص شغلش این بود که مرتباً تحقیقات احوال و جزئیات امور کسانی را که ملکه میخواهد کاوش نموده بداند هر کسی دارای چه سوابقی است و چه میکند . نیکلایچ نژاد آلمانی ولی مدتها بود در روسیه متوطن و تبعیت مملکت اخیر المذکر

### ملکه مشوم

را اختیار نموده و چندی هم در شعبه سوم وزارت داخله یعنی اداره خفیه داخلی بانجام امور محرمانه سیاسی اشتغال داشت. بنا بسابقه یکفر پلیس خفیه زبردست ماهر و در هر امری که عهده میگرفت با سهولت باورنکردنی موفق باخذ نتیجه میشد. نظر باجرت کزافی که از طرف ملکه بوی داده میشد من یقین دارم از هیچ نوع اقدامی ولو جنایت هم بود فرو گذارنمینمود. ظاهراً در دربار معروف بود که او نماینده يك تجارتخانه جواهر فروشی پاریس است و ملاقاتهای زیادی که با ملکه میکند برای دلالی و فروش احجار کریمه ای است که ملکه بی حد بخیرید آنها شایق است.

شاید من فقط کسی باشم که در روسیه از هویت این جواهر فروش مصنوعی اطلاع داشتم زیرا خود ملکه او را بمن معرفی نموده و سفارش کرده بود کاملاً مطلب میانه خودمان محرمانه باشد. روزی بمن فرمودند: این نیکلادام خیلی جدی و کاری است. ممکن است محرمانه ترین اسرار اشخاص مهم را بتواند کشف کند. بنظر من عده زیادی مأمور زبردست خودش دارد که همیشه چشم به راه و گوش بزرگ تمام مردم هستند و مطالبشانرا میفهمند.

واقعاً حقیقت مطلب همین بود که ملکه بمن میگفت. این ادم را البته رفقای سابق اداریش بخوبی میشناختند. ولی آنها خیال میکردند شاید در سایر شعبات وزارت داخله خدمت میکند زیرا کسی نمیدانست او جاسوس مخصوص و رئیس عده نامحدود مأمورین خفیه المان است که مانند تار عنکبوت اطراف روسیه را تنیده و بطوری در مملکت نفوذ و تسلط پیدا کرده اند که در موقع لازم میتوانند بهسولت انرا تسلیم خداوند



جندک و صلح عالم یعنی قیصر و بیلهم امپراطور المان بنمایند .  
ولی با وجود چنین حالی همان طور که قبلاً گفتیم فقط  
من یکی از هویت او اطلاع داشتم و اشخاص خیلی محرم به ملکه  
حتی امدام ناریش کین هم از این کیفیت مسبق نبود . البته ملکه  
جرات نمیکرد این چنین مطالب را به زنی مانند او که آن اندازه در  
صمیمیت و فدویت نسبت بروسیه معروفیت داشت بگوید علاوه براینکه  
خانم مشارالیه نفوذ الام و قدرتی در دربار داشت که بسهولة میتوانست  
هر نوع اقدامی را لازم داند بان عمل کند .

اغلب اوقات نیکلایچ را قبلاً فراش خلوتها نزد من میاوردند  
تا بعد بحضور ملکه مشرف شود . ترتیب ورود او هم بقصور سلطنتی  
خیلی سهل و آسان بود زیرا ورقه جوازی که ملکه شخصاً آنرا امضا  
کرده بود در دست داشت که با نهایت راحتی از تمام درهای بسته و  
معابر مسدودی که اداره پلیس ما بین خانواده سلطنتی و مردم ساخته  
بود عبور مینمود .

از روزیکه امپراطور نیکلای دوم تاجگذاری کرد . اعمال جایای  
نهلیست ها هرروزه شنیده میشد و طرح هائی که انقلابیون در پاریس  
و لندن و یا شهرهای سوئیس میریختند بگوش همه میخورد که برای  
اعدام خانواده سلطنت چه نقشه هائی در جریان است .

با وجود این نوع اشارات امپراطور از خون سردی طبیعی خود  
دست بردار نبود و ابداً باین سر و صدا ها کوچکترین اهمیت رانمیداد  
زیرا اساساً باور نمیکرد از طرف ملت نسبت به شخص او کسی سوء قصدی  
نداید . هر وقت زرا با رؤسای ادارات پلیس اطلاعاتی در این موضوعات

میدادند با خنده آنها را تمسخر میکرد. روزی که در قصر زمستانی سر میز نهار فقط من و مادام ناریش کین اجازه جلوس داشتم و نشسته بودیم و امپراطور برای اینکه نوکرها در میان خوراک خوردن وارد اتاق نشوند تا حرفهای امپراطور و ملکه را بشنوند خودش مشغول یلو ریختن در پشقاب حضار بود با تبسم به ملکه گفت :

امروز خان ناظر مسیو گرو و نیتز بعد از حاضر کردن جوجه به من میگفت : يك سوء قصدی بر ضد خانواده سلطنت شنیده میشود که تا بحال اداره پلیس بکشف منبع آن موفق نشده است . بطوریکه میگفت موضوع بمب باید باشد و خیلی مزخرفات دیگر میگفت که ادم همین طور ایستاده از شنیدن آنها چرتش میبرد .

ملکه رنگ و رور باخته پرسید : کی ؟

امپراطور خنده کرد و گفت : من که درست مسبوق نیستم . بد نیست از خود خان ناظر این مطلب را سؤال کنید . مثل اینکه او از همه جا خبر داشته باشد !

ملکه کمی صدایش را کلفت کرده گفت : میدانید چیست ؟ من ابدأ از این شوخیها خوشم نمیاید و خواهش دارم دیگر زحمت شنیدن این لاطایلات را بخودتان ندهید . این روزها خیلی از این جور خبرها بشما داده اند . یادنان هست همین و شب گراندوك ویرشل چه میگفت ؟ بگذارید این پدر سوخته بمب اندازها هر غلطی مل دارند بکنند !

امپراطور گفت : عزیزم مضطرب نشو بنظرم خیال کردی من خودم

از این خبر ترسیده ام ؟<sup>۱</sup>

جلد دوم راسپوتین  
ملکه گفت : من ایداً این خیال که شما را ممکن است بکشند  
نخواهم کرد . زیرا همه روزه مرتباً این خبرها می رسد و تمامش  
هم نقش بر آب است !

امپراطور گفت : قدمایك مثلی داشتند باین قرار که هر کس  
بیشتر جانش در معرض خطر است زیاد تر عمر میکند . این ضرب  
المثل را بخاطرت بسیار . من خیلی باین مثل عقیده راسخ دارم و  
یدر روحانی کاپون مخصوصاً این عبارت را برایم نقل کرده است .  
ملکه پرسید : راستی این کاپون کیست برای من خیلی از او  
تعریف کرده اند ؟

و سپس روبهن نموده گفت : زنه تید خاطرت باشد این ادم را  
بدر بار بخواهم و من هم فوراً یاد داشت کردم .  
امپراطور سری تکان داده جواب داد : من گمان می کنم این  
مرد که خودش از انقلابیون باشد که باین لباس در آمده هر چند  
راجع باو همه بمن قسم میخورند که فوق العاده مرد باخدا و زاهدی  
است و مردم خیلی او را دوست دارند .

ملکه که تا اندازه ای نرسورش داشته بود گفت : بهر حال  
نيك کی بد نیست کمی بیشتر از سابق احتیاط خودش را داشته باشی .  
باید به اوخ رانا ( پلیس سری محافظ خانواده سلطنت ) گفت عده  
مأمورین خودش را زیادتر کند احتیاط که بد نیست ؟  
امپراطور که خوب میدانست هیچاناتی اگر در مردم باشد  
مربوط به معجامع المان دوست است نه شخص او با مناعت شانه هارا  
بالا انداخته جواب داد :

به ! ابداً جرئت نخواهند کرد بمن دست بزنند !

امپراطور با وضع معجوب و معصومی که از خود بروز می داد در آن لباس نظامی ای روشن قیافه ای داشت که هیچکس نمی توانست بفهمد این ادم ظاهر ساده تا چه حد در خودداری و جرئت در این قبیل موارد دست دارد . ظاهراً بقدری بی ازار بنظر می آمد که ابداً از شنیدن این نوع اخبار بخود زحمتی نمیداد و با نهایت خون سردی رفتار میکرد . ولی باطناً ادم قسی القلب خون خوار و بیرحمی بود که ابداً لنگه و نظیر نداشت و بدون اینکه مدرک یا سندی بخواهد چنانچه می شنید از اطرافیان کسی دارای افکار انقلابی است فوراً او را به سخت ترین نقاط سیبری تبعید مینمود . ملکه هم این باطن شوهر خود را بخوبی فهمیده بود و کسانی را که بنظرش بد میامد فوراً به اتهام داشتن عقاید انقلابی بامر شوهرش به سیبری فرستاده یا زنده زنده در آن قبر معروف یعنی قلعه شوزل بورك مدفون نشان میکرد .

يك فقره ايرا بخاطر دارم كه ملت روس قطعاً تا بحال از موضوع ان بی خبرند :

روزی ملکه شخص المانی موسوم به بارون ون كولب را به حضور پذیرفت این شخص مرتباً بروسیه میامد و هر مرتبه هم از جانب ملکه احضار و ملاقات میشد . با من اشنائی پیدا کرد و می دیدم شخصی است که او را درست نمیشود تشخیص داد . ادم خوش هیکل خیلی شیکی بود که آنچه که من اطلاع دارم در تمام دفعاتی که بدربار میامد امپراطور او را ندیده بود . بعد ها هم ملتفت شدم

که امپراطور از آمد و رفت او بدربار اطلاع داشت ولی از ملاقاتش پرهیز میکرد و نیز کشف کردم که بارون مزبور قاصد مخصوص قیصر ویلهلم و هر مرتبه که نزد ملکه میاید حامل مراسلات خصوصی امپراطور المان برای الیکس مییباشد.

انروز را در قصر پترهوف بودیم یعنی در همان قصر معروفی که سیصد نفر عمله و باغبان مرتباً و بالباس متحدالشکل بنکاهبانی آن مشغول و موظف بودند. امپراطور کمتر به قصر زهستانی میرفت و دلایلش هم این بود که آن قصر بیشتر برای جلسات ضیافت و رقص آماده شده بود و چون او میل به مهمانی دادن نداشت همین قصر کوچک پترهوف را برای خود انتخاب کرده بود و بالاخره بهمین سبب هم تا اندازه ای طبقات اعیان و اشراف که در مدت سلطنت پدرش همیشه در مجالس مهمانی دربار دعوت میشدند از امپراطور جدید نا-راضی بودند.

تقریباً ساعت چهار عصر بود که ون کولب وارد و مستقیماً خدمت ملکه که در اطاق کوچکی مشغول تحریر بود شرفیاب شد. از پنجره های این اطاق کوچک سواحل فنلاند بخوبی دیده میشد. وقتی که ون کولب را وارد اطاق کردم چون میدانستم ملکه همیشه با او مذاکرات محرمانه دارد از اطاق خارج شدم.

از-موقع استفاده کرده بسراغ رفیقم مادام تاریش کین که در همان قصر منزل داشت رفته و بقدر نیم ساعتی با هم وراجی که کردیم امدم به بینم شاید ملکه کاری داشته باشد. درب اطاق را که کویدم هیچ جوابی نشنیدم. هنوز دستم را بدستگیره اطاق نبرده بودم که

دیدم یکی از فراشخلوت‌ها از اطاق خارج شده و بدون اینکه لا اقل معذرتی هم بخواهد تنه‌ای بمن زده و رفت. فراشخلوت مزبور بر مرد معقولی بود و در موقع سلطنت الکساندر سوم یکی از مقریین دربار محسوب میشد.

در همان موقعیکه از در خارج میشد من هم داشتم وارد اطاق میشدم و همینقدر توانستم به بینم که پاکتی در دستش بود که روی میز گذارده و سراسیمه بطرف بیرون آمد. من نظرم بان مراسله جلب شد و نیز نزدیک پاکت يك کاغذی را سر باز دیدم روی میز است. هنوز درست چشمم به کاغذ نخورده بود که علامت امپراطوری المان و اسم خانواده قیصر را روی آن دیدم. یقین کردم همان کاغذی که ون کولب از جانب ویلهلم برای ملکه آورده است از قصر جاوید تحریر شده و موضوعش این بود:

« خصوصی »

« تلگرافاً بمن خبر فوت وزیر خارجه روس را که فی الواقع سنگی در جلوی پای ما بود دادند. سعی کنید بجای او کنت هورا دیه ف را بسمت وزارت خارجه امپراطور برقرار نماید. وزیر خارجه سابق با این شخصیتی که من میگویم نهایت دشمنی و عداوت داشته است. چندین بار او را مجبور کرده بود از سمت خودش استعفا داده کنج عزت را اختیار نماید. »

در این موقع وظیفه شماست که این کار را بزودی از شوهرتان بخواهید انجام دهد.

بامپراطور نیز حالی کنید که مادرش و هم چنین سایر شاهزاده سخاوتها حسن ظن زیادی به مورادیه ف دارند. مخصوصاً بخاطرش

## جلد دوم راسپوتین

پیاورد چه خدماتی به کنت یول شووالف در موقعیکه وزیر مختار برلن بود کرده است. و درست بفهمانید که چقدر ادم سیاست ماب زیرکی است و فوق العاده شایسته این مقام میباشد. تعیین اورا بسمت وزارت خارجه ماباشعف و مسرت نقلی کرده و مخصوصاً انتظار این امر را از هما داریم و بس. بای صبری منتظر جواب تلگرافی شما هستم. ویلهلم.»

بعد از خواندن این کاغذ من متحیر ماندم زیرا سابقه کنت مورا دیهف خوب میدانستم که بعد از ملکه کسیرکه راجع به سیر نفوذ المان در روسیه خیلی جاهد است اوست. در حالیکه وزیر خارجه متوفی یگنفر روس وطن پرست بود که همیشه از المان سوء ظن داشت کنت مورا دیهف خیلی نجیب و ساکت و معقول و در تمام مدتیکه بسمت سفارت کبری روسیه در برلن بود دست بدست باقیصر ویلهلم و بمهاورت ییز مارک کار میکرد و خیلی از سیاست های مخفی دربار روسیه را اداره مینمود. از نقطه نظر شخصی دشمن غدار انگلستان محسوب میشد و بحسبی در این راه افراط میکرد که حتی نقشه حمله به هندوستان را که در روسیه جزو مرام ملی روسها شده است اوطرح کرد. و پیدا است که وقتی چنین شخصی در راس سیاست دولت روس قرار بگیرد قطعاً سیاست المانرا بنحو اکمل در روسیه اجرا میکند هنوز کاغذ را روی میز نگذاشته و تازه بطرف پنجره عمارت که در یائین ان دسته موزیک سلطنتی مشغول نواختن بودند متوجه شده بودم که یک مرتبه ملکه با اضطراب درب را باز کرده وارد و مرا دید فریاد برآورده گفت: چه خوب شد شما اینجایید!

## ملکه مشغوم

خیلی قلبم ساکت شد . نمیدانید چه شده ؟ - وقتی نیک کی مرا صدا زد يك كاغذ محرمانه ايرا احمقانه روی میز باز گذارده و رفتم خدا را شکر . این است . هست .

و تارفت ان كاغذ محرمانه را بردارد چشمش به پانتهی افتاد كه پیشخدمت آورده و روی میزش گذارده بود . بگمرنبه حالت هیجانی برایش دست داده رو بمن نموده پرسید : کی بان اطاق غیراز شما آمده است ؟ کی این پاکت را آورده ؟

من لحظه ای ساکت و در فکر رفتم . ملکه از تأخیر جواب من بشك افتاده امراته گفت :

حرف بزنی ! حرف بزنی ! من بشما حکم میکنم بگوئید !  
من گفتم نقلی ندارد . وقتی من وارد اطاق شدم دیدم وه ورکین از اطاق دارد خارج میشود و تصور میکنم حامل این پاکت هم او باشد .

رنك از رویش پریده با کمی لكنت زبان مثل اینکه باخودش حرف بزند اهسته گفت : وه ورکین ! ... خوب ممکن است اوكاندرا خوانده باشد !

من اظهار بی اطلاعی کردم و همینقدر گفتم وقتی من داشتم وارد میشدم دیدم او دارد از اطاق بیرون می رود . ویش ازاین خبری ندارم .

ملکه با صدای گرفته ای همین قدر اهی کشید و سپس بعد از چند لحظه كه مانند مجسمه بی حرکت مانده بود کمی فكر کرده چرخي زده و از اطاق شتابان خارج شد .



~~~~~ جلد دوم راسپوتین ~~~~~

وقتی من در اطاق تنها ماندم پیش خود فکر می کردم آیا
وه ورکین فی الحقیقه همان قسم که ملکه حدس زده است کاغذ را
خوانده و از خیانت ملکه روسیه مطلع شده است یا نه ؟
يك ساعت بعد همان شب با نهایت عجله نیکلایچ را ملکه
تلفون احضار و مدت نیم ساعت با وی خلوت داشت .

فصل ششم

دو جنایت فجیع

فردای امروز وقتی خدمت علیا حضرت رسیدم دیدم خیلی عصبانی است. تمام روز را در اطاق تنها مانده بود يك كتابی را دست گرفته بدون اینکه بتواند دو خط آن را بدون تفرقه حواس بخواند. در تمام آن روز دو مرتبه بیشتر در اطاقش نرفتم زیرا از من تقاضا کرده بود راحت بگذارم از این تقاضای او اینطور حدس زدم که به این خیال است که شاید وه ورگین در موقع ورود در اطاق کاغذ امپراطور ویلهلم را دیده و از مضمون آن مستحضر شده باشد. روز بعد را که تصادفاً پس از نهار به اطاق مادام ناریش کین رفتم او گفت :

خبر نازه را شنیده اید ؟ بقراریکه میگویند يك دسیسه ای را در همین دربار کشف کرده اند که سوء قصدی بر ضد خانواده سلطنت تهیه می شده است ! گفتم چی ؟ دسیسه آن هم در دربار ؟ چطور آن را کشف کرده اند ! گفت بلی يك دسیسه خیلی شدیدیکه موی انسان از شنیدن آن راست میشود بطوریکه ژنرال ژاکولف نقل میکرد . غفلتاً به منزل وه ورگین که از فراش خلوت های درباری است اداره پلیس سرکشی کرده و بعضی نوشتجات در اوراق صندوقخانه اش یافته اند که خیلی ناشایسته و مربوط به مسموم کردن امپراطور بوده است .

از شنیدن این حرف بدوا خیلی تعجب کردم و مثل این بود

جلد دوم را سپوین

که نمیخواستیم اور کتم ولی فوراً بیاد موضوع افتاده و فهمیدم در این بازی دست همان نیکلایچ است که به تقویت ملکه سیاه کاری کرده و بالاخره روح شیطانی این دونفر سبب يك چنین انتشاری شده است .

مادام نازیش کین دنباله مطلب را گرفته گفت : بلی هر چند که شما هم بقدر من از حریت این ادم اطلاع دارید مع هذا عجلالة توقیف شده است و ژنرال میگفت که حسب الحکم امپراطور او را به قلعه شوزل بورك روانه خواهند کرد که مامام العمر حبس شود . من دلم برای دخترش که جوان خیلی معصومی است میسوزد بیچاره همین چندی قبل برای مجالس رفعی که من در منزل داشتم آمده بود و چقدر دختر معصومی است .

سپس با اه و ناله اضافه کرد :

ولی من مسلماً میدانم که وه ورکین قطعاً جزء دسته نهلیست هانیست در تمام مدت خدمتش از او هیچ خیاطی دیده نشده است ؟

گفتم بهر صورت و هر چه سابقه اش باشد در منزلش اسناد و مدارکی بدست آورده اند که متهمش کرده و لابد بدون دلیل او را به شوزل بورك میفرستند .

اسم این قلعه بگوش شجاع ترین مردم وقتی میخورد از ترس میلر زید اند . من این قلعه را که روی جزیره ای در وسط دریاچه لادوکا برپا و دشمن نوع بشر بشمار میرفت دیده بودم و میدانستم بساط داخلی آن از چه قرار است و بچه طرز انسان را در آن قفس مرك انداخته و بعد از سلب تمام قوای روحی و جسمانیش بدیار عدم می فرستند .

زندانبانهای این محبس هم از مابین خود محبوسین که زنده مانده بودند انتخاب گشتند و بهیچوجه با محیط خارج رابطه نداشتند. بدبختها دران محیط غم فزا با سمث حقیقی میرغضبی بیچاره هائی را که بدستشان میسپردند در محفظه هائی که پائین تر از سطح اب دریاچه ساخته شده بود انداخته و با رطوبت دائم اب سرد شدید از انها پذیرائی مینمودند -

سختی های محبس و شدايد کار کردن در معادن جیوه سیریا در مقابل این قلعه هولناك ایداً طرف مقایسه نیستند. زیرا لاقل محبوسین معادن سیری بعد از سر آمدن مدت مشقت به وطن و ماوای خود مراجعت میکردند ولی از این قلعه در تمام مدت سلطنت رومانوف ها فقط یکفر بیرون آمد و ان منشی مخصوص راسپوتین بود که اتفاقاً عوضی دستگیر شده بود. (این همان شخصی است که کتاب اول راسپوتین را نوشته و قارئین لابد از سرگذشت او مستحضرنند مترجم) روز بعد وقتی خدمت ملکه رسیدم دیدم روی ایوانچه ای که مقابل خیابان لب دریا باز میشد نشسته و تمام اثار ملال و اندوهی که دیروز داشت بکلی از صورتش محو بنکه خیلی هم بشاش بنظر میرسد. بمحض اینکه چشمش بمن افتاد گفت :

زنه تید امروز باید به پای تخت برویم قرار شده است . افتتاح مجمتع تفقدی که جهت صیادان باز میشود در تحت ریاست من باشد. من نمی فهمم هر قدر از این کنده کاری ها بدم میاید چرا بیشتر بمن مخصوصاً مراجعه میکنند بهر حال نتوانستم عذر بیاورم و ساعت شش

مراجعت خواهیم نمود . نیک کی هم بمسکو رفته .
بر حسب پروگرامی که از طرف ناظم دربار طرح شده بود به
جانب بطروگراد حرکت و در اینجا در قصر اچینو برای افتتاح بازار
خیریه حاضر شدیم .

بطوریکه قبلاً گفته بودند قرار بود تمام طبقات اشراف نیز
حاضر باشند ولی وقتی ما وارد شدیم دیدیم از آنها کسی دیده نمی
شود . تقریباً تمام کسانی که تا اندازه ای اسمشان بگوش ها میخورد از
حضور در موقع افتتاح این مجمع نفقد عذر خواسته بودند . باین قسم
اشراف و نجبای بطروگراد منتهای نفرت خود را نسبت به ملکه ابراز
داشته و فهمانند تا چه حد مردم نسبت باو تنفر دارند .

وقتی ملکه وارد فضای بازار شکل ان نمایشگاه شد من دیدم مابین
جمعیت همان جاسوس نیکلایچ بدون اینکه خود را وانمود کند
دنبال ملکه وانی از او غفلت ندارد . البته هیچک از حضار نمیتوانستند
باور کنند این ادم معقول و باسرو لباس اعیانی که ظاهراً باین اندازه
مشغول تماشا بنظر میاید یک نفر عامل خفیه و مامور پلیس است که
در زرنگی و چابکی از ان جاسوس معروف ازهف کم و کسری ندارد .
ازهف همان ادم بدجنس هفت خطی است که بعدها در دربار راه یافته
و در موقع شرح احوال او را نیز خواهم داد خوب محسوس بود که
طوفان بلا روی سر ما در تراکم است . بقدری مامورین خفیه
پلیس در اطراف ما بودند مثل اینکه اصلاً تمام تماشاچی ها را اداره
پلیس انتخاب کرده ! من اشتباه نکرده ام و چون اغلیبی از حضرات
را میشناختم خوب میدانستم هر کدام چکاره اند و بهر صورت فکر

میکردم چه خبر است که باین طور ملکه را مراقبت مینمایند
 من بهتر از هر کسی مسبوق بودم که در انواق جانامپراطور
 در مخاطره و تهدید بود. سر تا سر روسیه را هیجان سیاسی فرا
 گرفته کمتر هفته ای بود که دسایسی در شهرها کشف نشود و
 امپراطور هم بدون اینکه کوچکترین مدرکی از طرف محاکم
 حکم تبعید صدها نفر را در هفته صادر و از محبوس کردن این
 عده در سیریا يك خشم و غضب زاید الوصفی نسبت به امپراطور
 پیدا شده بود.

مردم میگفتند امپراطور زن المانی گرفته و دیگر قادر نیست
 باو تسلط بخرج دهد و خود ان زن است که مملکت را بفنا و زوال
 سوق داده امپراطور و پدر تاجداری در بین نیست
 ملت و عامه که بیشتر عبارت از رهايا و دهاقین بودند کاملاً
 از طرز سیاست المان فیلی که دربار روسیه یش گرفته بود مسبوق
 شده و میدانستند ملکه تا چه حد در کارها مداخله دارد. يك
 روزنامه مخفی هم شروع با انتشار گذارده بود که تمام مطالب را که واقعات
 شده بود مینوشت. مطبعه این روزنامه را بطوریکه پلیس حدس
 زده بود در زیر زمین های یکی از شهرهای مسکو — ورشو —
 کیه و میدانستند و ابداً هم نتوانستند بالاخره محل انتشار آن را
 بدست آورند.

مجماع نهلیست کم کم بحدیت افتاده و قسمی مرتباً مرام نامه
 های خود را انتشار میدادند که فی الواقع باعث حیرت میشد و افراد
 این مجامع هم از دهاقین ساده گرفته تا وزراء و رؤسای دربار

در مدت سه چهار هفته ای که از تبعید وه ورکین فراستخوت گذشت آنچه گفتنی بود و نبود از دهان مردم شنیده میشد - نیکلا ایش چندین بار با ملکه ملاقات کرد و در ضمن همین احوال بود که شخص ریش سیاه دم بریده ایرا که از برق چشمانش پشت انسان بلرزه میافتاد بحضور ملکه آورده و معرفی نمود. این شخص از هف بود . من توانستم از موضوع ملاقات او با ملکه اطلاعی پیدا کنم زیرا بطور مخصوصی از من پنهان داشتند . فقط چیزی را که فهمیدم این بود که از هف ساکن پاریس و یکی از عمال خفیه ملکه بشمار رفته و در عوض خدماتیکه انجام میدهد از صندوق مخصوص خود ملکه انعام و پاداشهای زیادی دریافت میکند .

من باید کور بوده باشم تا جدیتی را که نیکلا ایش دران ایام از خود بروز میداد ندیده باشم . در نتیجه همین جدیتهای او چند هفته بعد که بقصر سلطنتی مراجعت کردیم دیدم ملکه بکلی تغییر حالت داده و ابداً آثار هیچنوع فکر و گرفتگی در صورتش پیدا نیست .

روزیکه از پایتخت که برای خریدن بعضی چیز ها جهت ملکه رفته بودم مراجعت کردم پیشخدمتی بمن خبر داد شخصی موسوم به وه را برای دیدن من آمده است - خانم مزبور دختر همان بدبخت وه ورکین بود که تبعیدش کرده بودند .

همان آن فوراً ملاقاتی را که با مادام نارش کین کرده و توصیفاتی که از او راجع باین دختر شنیده بودم بخاطرم آمد . گفتم بیاورندش و خودم برای دیدن ملکه که مشغول لباس پوشیدن بود رفتم تا اجازه

ملکه مشغوم

ورود اورا بگیرم - ملکه جواب داد :

عیبی ندارد بیاید ولی میدانم راجع به تخفیف دادن مجازاتی که برای جرم پدرش معین کرده اند اینجا آمده است - این مردم بقدری گنجگاو هستند که مایلند هر چیز را خودشان امتحان کنند - بسیار خوب بیاید - بیاید -

نیم ساعت بعد دختر محبوس را خدمت ملکه آوردیم . بمحض اینکه از اطاق خارج و درب را بستم صدای دخترک را شنیدم که میگفت : حال که در مقابل علیا حضرت یکه و تنها مانده ام موضوع شرفیابی خودم را عرض میکنم - آمده ام در باب تبعید پدرم از علیا حضرت توضیحی بخواهم - او شخصاً از گناهی که بوی اتهام میزنند کاملاً مبری است - از یکنفر وطنپرست صادقی است و روس است ولی شما خائنین و مملکت را بزوال سوق میدهید ! این حرف را من از دهان عامه مردم بسمع مبارك میرسانم !

ملکه با خشم فوق العاده ای گفت : چه ؟ چه ؟ چه گفتید ؟

دخترک جواب داد شما میتوانید از امپراطور حکم عفو و استخلاص پدرم را بگیرید - در تحت اتهام زشتی اورا در قلعه بد و جای مرطوبی محبوسش نموده اند - چنانچه فی الواقع شخصاً عقیده و ایمانی دارید باید جبران این ظلم و بی عدالتی را که مرتکب شده اید خودتان بکنید - و تا رضایت خاطر مرا فراهم نسازد از اینجا مبروم - البته نمیدانید يك دختری که باین وضع بد نا امید شده باشد چه میتواند بکند !

از سوراخ درب اطاق دیدم ملکه بلند شده و با نهایت تحقیر گفت :

جلد دوم راسیوتین

من ملکه روسیه هستم! خواهش دارم بفهمانید شما کی هستید شما ؟

دخترك جواب داد : من يك بچه‌ای هستم که ابدأ ازین ظرف برخوردار خشن علیا حضرت ملکه نمیتروسم . واقتدار و قوت قلبی هم در خودم سراغ دارم . که بمراتب از قوت قلب خانواده رمانوف زیاد تر است . اگر چه شما سلطنت میکنید ولی من نماینده حق و عدالت خودمرا میدانم .

ملکه لحظه ساکت مانده سپس با صدای بلند و خیالی خشنی که متهای خشمش را میرساند گفت :

بنظر من دختر تو باید دیوانه باشی !

بس است دیگر . بیش از این حاضر نیستم به مزخرفات شما گوش بدهم !

دخترك گفت : بهر حال حکم استخلاص پدر معصومم را صادر کنید .

ملکه گفت : معصوم ؟ حقیقتاً نمیفهمم باین حرفهای مفت چه جواب بدهم !

دخترك گفت : حرف مفت نیست مطالب من عین واقعند و اگر میل داشته باشید حقیقت را برای شما نقل میکنم : پدرم يك مطلب محرمانه شما را که ابدأ تصور کشف آنرا از طرف هیچکس نمیکردید فهمیده است و شما بدست کاغذ سازهای زیادی که همیشه در خدمت دارید اسناد جعلی برای اتهام او ساخته و در یکی از بدترین سوراخ های قلعه شوزل بورك او را انداخته اید . حالا فهمیدید که من از واقع مطلب مطلبم و باین واسطه است که از پدرم دفاع و . شما ملکه

ملکه مشغوم

المانی تزار دشمن پسر و بلکه دشمن تمام ملت روس را تشویق به استخلاص او می‌کنم.

تا بحال کسی جرئت نکرده بود مانند این دختر که مهر فرزندی باین اندازه او را شجاع و زبانش را گویا کرده بود با ملکه گفتگو نماید. ملکه در حقیقت نمیتوانست باو جواب بدهد. و مثل این بود که داشت دق میکرد زیرا کاملاً مستحضر شد که وه ورکین از موضوع مراسله محترمانه و بلهلم مطلع شده است. برای اینکه صحبت را تمام کند با صدای امرانه گفت:

دیگر حق ندارید يك کلمه بزبان او رید. فهمیدید؟ حکم میکنم از اینجاییرون بریزید. دیگر حاضر نیستم با کسی که عقل و شورش را از دست داده سربسر بگذارم.

دخترك جواب داد: اینرا بدانید که هر اندازه عقل و شعور را از دست داده باشم از شما سفیه تر نیستم. من فقط بشما خبر دادم بزودی انتقام ما از شما و شوهرتان گرفته میشود خوب بخاطرتان بسپارید: ما ملت روس ابداً نمیتوانیم در زیر رقیبت المان بوده و بسهوات دستور امپراطور المان را راجع به وزارت خارجه کنت مورا و یه ف قبول کنیم.

این مذاکرات آخرین بود. ملکه دیگر نتوانست متحمل جسارت يك نفری که باین حد از مطالب سری او سر در آورده است بشود. زنك زده پیشخدمت را خبر و حکم داد او را از اطای خارجش کند نیم ساعت بعد که من خدمت ملکه رفتم خیالی سعی کرد که از نهایت خشم و اوقات تلخی خودش جاوگیری کند و خود را بشیر

جلوه ندهد وای نتوانست موفق شود. بزودی نیز مطلع شدم که از جانب دستجات انقلابیون برای انتقام محکومیت وه ورکین تهیات خیلی جدی و خطرناکی دیده شده است.

مملکت روسیه در آن ایام روی بمب قرار گرفته بود قوای عامله در انهدام ملت و ملت در سقوط کابینه سلطنت هر دو بنوبه خود کار میکردند. مجامع زیادی برای اعدام خانواده سلطنت تشکیل و مراسمشان اشاعه یافته بود. پلیس هر مرتبه به امپراطور خبر سوء قصد نهالستهارا داده و او جواباً خندیده و با بالا انداختن شانه موضوع را استهزاء میکرد.

من وقتی صورت و قیافه مهیب دختر وه ورکین را وقتی از اطاق ملکه خارج میشد دیدم قطع کردم مصمم اقدام سختی است و بهیچوجه ممکن نیست از انتقام پدرش صرف نظر کند.

حس من بخطا نرفته بود و بزودی مدرک خیالات من پیدا شد. یانزده روز بعد از این ملاقات دخترک ما باترن مخصوص سلطنتی از بطروگراد بمسکو میرفتیم. من در اطاق کوچک فوق العاده محلی که برایم آماده کرده بودند و در مجاورت اطاق امپراطور و ملکه بوده خوابیده بودم که یکمرتبه از صدای مهیب يك احتراقی از جای جستم مکانیک چپ ترن بطوری يك مرتبه ترمز کرد که ترن سرجای خودش خشک شد و حرکتی کرد که من از اطاق بروی ایوانچه پرت شدم. همه نیمه لباس از اطاقها بیرون دویدیم به بینیم چه خبر است موضوع این بود که آتش خانه ترن بانضمام اطاق اول قطار در تحت اثر احتراق يك بمبی متلاشی و قطعه قطعه شده است. در حقیقت

ملکه مشوم

بسلامت در رفتن ما از این مخاطره جزو معجزات بود .
اداره پلیس بطوریکه معمولاًش بود برای کشف این توطئه منتهی
کوشش و جدیت را نمود ولی اثری از آن بدست نیاورد . شش ماه
بعد خود ملکه برایم نقل کرد که واقعه آن شب و توطئه مذکور بدست
وہ را وہ ورکین ترتیب داده شدہ بود کہ باین وسیلہ انتقام حبس پدرش
را در شوزل بورک از ملکہ بگیرد و دخترک مشارالہا بزودی کیرافتادہ
و اورا ہم بنوبہ خودش بہ قلعہ شوزل بورک فرستادند و سال بعد
در همانجا مرد .

بطوریکہ دیدہ میشود ملکہ روسیہ از حیث دخالت در اوضاع
وید طولائی کہ در دسیسہ و نیرنگ داشت کت تمام سلاطین عالم را
بستہ و از ہمہ جلو افتادہ بود .

فصل هفتم

ژنرال کوروپاتکین

موضوع دسیسه ایرا که قیصر ویلهلم راجع به ارتقاء کنت موراویف
وزارت امور خارجه کرده و در فصل قبل شرح داد یکه و تنها نمازد
و بزودی دسیسه ممتدی از طرف ادارات المان در روسیه بازی شد
که بمراپ بیش از اولی توجه ملت راجب واسم ملکه را بزبانها انداخت
قضیه پشت هم اندازی معروفی که برای بهم زدن دولتین روس
و ژاپون و جنگ اندو دولت برای تضعیف روسیه بکار برده شده از
مطالبی است که خیال میکنم جز کسانی که عامل عمده و اساسی ان پشت
هم اندازی بودند و من که تا اندازه ای از نزدیک وقایع را می دیدم
کسی تا باین ساعت از ان اطلاعی نداشته باشد. فقط يك مطلبی مسلم
است و ان عدم اطلاع امپراطور از اصل قضیه است که او را بدون
اراده و مدرک وارد این کشمکش نمودند و حال انکه قبلا اتفاقی افتاده
بود که قدری چشمش را باز کرده بود.

کنت موراویف که تمام سعی و مجاهداتش در راه اجرای
منویات ملکه بخرج میرفت و اغلب با ملکه محرمانه مشاوره ها نموده
راجع بطرز اجرای سیاست المان نقشه ها طرح مینمود بزودی زن
خود را که سابقه نیکی از او کسی سراغ نداشت برای معرفی خدمت ملکه
حاضر کرد خانم مزبور مشهور به پرنسس کارکارین و موسوم بمادام
اسکولف بود که اندکی قبل بعقد ازدواج ژنرال مزبور درآمده بود

ملکه از خانم‌مشارالیه‌ها پذیرائی کرد و حتی خیلی هم از او خوشش آمده و وارد دسته خانمهایی که با آنها سروسر داشت نمود و فی الحقیقه يك التی برای اجرای تفوق المان در روسیه برای خود اضافه نمود. ژنرال کورویاتکین در این ایام سمت وزارت جنگ را داشت. با ژنرال مومی‌الیه من خیلی معاشرت و صحبت کرده بودم و او را خوب میشناختم یک نفر سرباز شجاعی است که در زمان ریاست قوای ژنرال اسکوبلف که بر ضد دولت عثمانی در ۱۸۷۷ می‌جنگید سمت ریاست ارکان حرب را داشت. هر چند که ترقی سریع او سبب شده بود که وی خود را یک نفر متخصص نظامی درجه اول بداند معذالك کم کم استعفاش ضعیف شده بود. بالیاس نظامی پراز نشان و مدال اغلب در دیوار حرکت میکرد با وضع و صدای کلفتی حرف میزد که خود را هیکل خیلی نادری معرفی کند و حال آنکه چنین وجودی را داشت. اینرا نیز باید اعتراف کرد که جمله رؤسای قشونی و تمام مجامع نظامی وقع زیاد و عظم زیادی را برای او قائل نبودند و نمیتوانستند قبول کنند که برای وزارت جنگ مثلاً او شایسته انتخاب است بلکه چون خیلی طرف توجه امپراطور و ترقیات زیادی کرده بود برای ریاست قوای موقتی یعنی در مواقع سان و مانور فقط او را نامزد میکردند و حقیقتاً خدمات برجسته ای هم نداشت که سهل است خیلی زمزمه های نامساعد هم در اطرافش میشد. هر کسی خوب میدانست که کورویاتکین در طفیل حرافی سر بسر گذاردن با امپراطور به سمت وزارت جنگ رسیده است ولی گنت موراویف از این مطلب اخیر بی سابقه بود و خودش فقط نقطه مقابل او و با ملکه

یکجهنی خاصی داشت و در عین حال از ترتیب طرحی که اخیراً در برلن ریخته شده و او را خارج از موضوع نگاهداشته بودند اطلاع نداشت و چون توسط دست ملکه روی کار آمده بود کاهلاً اطمینان داشت که بکلی در امان و امان و کاهلاً راحت و مطمئن چشم هارا هم گذارده راه میرفت

سیاست جاری را او خوب بازی میکرد و چون موضوع اتحاد روسیه را با فرانسه که مطرح بود با نظر خوبی نینگریست و شخصاً هم مایل نبود اظهار عقیده نماید قضاوت در قضیه را به عهده امپراطور گذارد.

رویه مرفته نظریه او عبارت از دشمنی با انگلستان و درصدد بود اتحادی مابین دولتین روسیه و آلمان بر ضد آن دولت به بندد این مطلب بدیهی بود که او بدون رای و مشورت ملکه هم اقدامی نمیکرد بطوریکه کمترین و کوچکترین میل ملکه برایش حکم امر اسمانی را داشت.

قاصد مخصوص قیصر ون کولب مرتباً و زود بزود از آلمان میآمد و چند ساعتی با ملکه خلوت نموده و بهمان طریقی که آمده بود بی سر و صدا به آلمان میرفت. باید اقرار کرد که ملکه روسیه با نهایت زرنگی تمام آمد و رفت ها و دستوراتی را که از جانب قیصر ویلهلم داده میشد از نظر امپراطور و موراویف و ژنرال کوریاتنکین مخفی میداشت.

زن وزیر امور خارجه کم کم بنزد امپراطور نیز رفت و آمد پیدا کرد و بطوری از وی جذب قلب نموده و سوارش شده بود که

ملکه مشنوم

مورد الطاف بی شمار و نارش بجائی رسید که در زمره نخبه ترین نجبای روسیه محسوب میگشت و با سهولت تمام نجبا و خانواده های درجه اول روسیه را بمنزل خود کشیده و از پذیرائی های زیاد و بر قیمت که خرج آنها از صندوق وزارت خارجه المان و بدست شوهرش داده میشد مضایقه و خودداری نمیکرد.

نفوذ تدریجی المان در روسیه بدست ملکه الکساندرا فئودوروونا که بهترین وسیله و الت قبصر ویلهلم بشمار میرفت ییشرفت قابل و مهمی نمود و خد مائی را مشارالها مینمود مساوی و بلکه بالاتر از تمام مجاهد تی بود که ارکان حرب خفیه وزارت خارجه برلن میکردند زیرا از همه چیز گذشته نه فقط یگفر عامل رسمی ظامری نبود بلکه ملکه و شریک تاج و تخت مملکت نیز بشمار میرفت.

محققا وسایلی را که امپراطور المان برای تسلط بشمار کره زمین در اوایل قرن بیستم بکار انداخته بود از عجایب احوال باید شمرد و اذعان کرد که با وضع محفوفی ملت المان داشت عالم را بلع مینمود عقاب خشن المان بدون اینکه کسی متوجهش شود مقدمه چنکال خود را در روسیه و مملکت معظم اشرافی اروپا فرو برده زندگانی اجتماعی سیاسی و برا متشنج کرده بود

اغلب اوقاتیکه کنت موراویف با لباس نمیز و سبك بانفاق زنش برای صرف چای نزد ملکه شرفیاب میشدند من حضور داشتم و وزیر مزبور یکی از متعلق ترین در باریون و بقدری در تملق ماهر بود که همیشه فشار خود را بعضو حساس ملکه وارد میآورد و هیچ موقع از فریفتن او دریغ نداشت - به سه دختر بزرگ ملکه بی نهایت

متواضع و نسبت به ولیعهد که بیجه کوچکی بود فوق‌العاده احترام و تکریم میکرد. از حیث تمول بطوری شهرت داشت که سبب حسادت بیشتر متمولین بود که بادر بار آمد و شد داشتند. اگر چه فوق‌العاده با سلیقه و بی اندازه مبادی اداب و وقار و عظم یک وزیری را دارا بود همیشه حاضر بود تخت کفش هر کس را که بوی پول بدهد بایستد. ملکه که هر کس را در همان نظر اول خوب شناخته و میدانست چند مرده حلاج است این اخلاق وزیر امور خارجه را در یافته و ظاملاً بدر بار بران حالی کرده بود.

روزی که در قصر پترهوف بودیم بارن ون کولب از آلمان آمده و یکساعت با ملکه خلأوت نمودن او را در دالان موقع مراجعتش بر خورد کردم. اولاً دست مرا بوسیده و با وضع خیالی متواضعی چند کلمه از آن تعارف های معمولی دربار آلمان را احتراماً از دهان بیرون انداخت.

من از قیافه فکور و حواس پرئی ملکه حدس زدم که قاعدتاً باید مراسله و تعلیمات مهمی از بران رسیده باشد امپراطور ان موقع با دلسا رفته بود و ملکه چندین تلگراف، متوالی بزبان رمز و مختلف که با رمز خصوصی خودش که کتابش را همیشه در جعبه نقره ای محفوظ و کلید آنرا همیشه همراه داشت متخایره نمود. در یکی دوبار خود من حامل چند فقره از این تلگرافات بودم که بتلگرافخانه سلطنتی که در انتهای قصر بود میردم.

شبی را در اطاق خصوصی ملکه که شرح ترتیبات آن را داده ام با علیا حضرت مشغول صحبت بودم که یکمرتبه صحبت را

قطع نموده گفت :

راستی این اواخر شنیده ام که دولت ژاپون خیال حمله به روسیه را دارد . شما چیزی شنیده اید ؟

«وقتی این سؤال را از من کرد چشمهایش را به چشمهایم ثابت دوخته بود . من جواب دادم : خیر . ابدأ ازین بابت چیزی شنیده ام ولی تصور مینمائید ژاپون بان کوچکی با مملکتی عظیم مانند روسیه چه میتواند بکند ؟ بنظر من شباهت به جنگ هشت با درفش نیست ! ملکه که مشغول اتمام بزکی بود که برای حضور در مجلس ضیافت درباری خود را حاضر میکرد با حال استهزاء شانهها را بالا انداخته گفت : این روسها بقدری احمق هستند که خود را معظمترین دول نظامی دنیا میدانند . هیچ ممکن نیست فهمید درجه خیریت این قوم چقدر است ؟ ولی به یقین چه خواهند کرد . من که یقین دارم این افاده آنها بسهولت مثل نوك سنجاقی که بادكنك فرو کنندفشاری خواهد دید که دیگر لاف نزنند و طوری صدمه به بینند که از تسایج غلطی که کرده اند پشیمان شوند .

من انگشت روی لبم گذاردم و با اشاره بوی حالی کردم این نوع صحبت ها برای او خوب نیست . و بعنوان يك دوست صمیمی که از بچه گی با وی بزرگ شده است این حق را به خود دادم که یواشی بیخ گوشش بگویم :

دیگر استدعا میکنم ابدأ ازین مقوله كلمه بزبان نیاورید . دیوار موش و موش گوش دارد . بدانید شما ملکه این مملکت هستید و از ابراز مطالبی که شمارا بمخاطره میاندازد باید پرهیز کنید .

ملکه کلی را از کلدان برداشته عمیقاً بر کرده گفت : بلی — شاید هم حق با شما باشد . با وجود این همه توطئه هائیکه هر ساعت بر ما راپورت انها را میدهند بنظر من نه فقط موش دیوار بلکه خود دیوار هم باید گوش داشته باشد بهر حال یادت باشد امشب کو روپاتکین از من وقت خواسته بود باید او را به بینم . خواهش میکنم دستور پذیرائی او را بدهید .

مثل این بود که این مطلب را من عوضی فهمیده باشم زیرا تا باین ساعت ملکه از وزیر جنک چندان خوشش نمیآمد و با او ملاقات نمیکرد . همین چندی قبل بود که راجع باو وقتی با مادام نارش کین صحبت از ژنرال میگردیم هلیا حضرت با استهزاء و تمسخر او را (مجسمه حلبی) میخواند . و بقدری نسبت باو بد حرفی کرد که من ناچار باوجود نهایت اطاعتی که همیشه از خود بروز میدادم از نصیحت توانستم خودداری کنم و گفتم جریان این نوع مذاکرات از طرف ملکه چندان مناقبت مطلوبی پیدا نخواهد نمود

بهر صورت کمتر کسی بود که نداند وزیر جنک طرف محبت ملکه نیست باین مناسبتها رغبت ملکه باینکه یکمرتبه در صدد ملاقات ژنرال برآمده است بهمان قدری برای وزارت خارجه انگلیس اسرار آمیز بود که برای شخص من تعجب اور و از مطالب غامضه بشمار رفت وزارت خارجه انگلیس نماینده و سفیر کبیر معمولی خود را مانند سایر پایتختها در پتروگراد هم داشت ولی سفارت انگلیس در روسیه در نتیجه سیاستهای متضادی که از طرف لرد کلاستون و رفقایش بازی میشد گیر کرده و نمیدانست چه بکند . دولت فرانسه

هم که معروف بود اعضاء حکومتش از اکاوفياها انتخاب شده اند در ان موقع برای قبول يك عقد اتحادی بر ضد انگليس - باهر دولت که باشد - کاملاً استعداد داشت .

برای من که میدانستم نتیجه این رقابتهای سیاسی عاقبت بايك جنگ بين المللی تماس خواهد کرد بهسولت میسر بود بفهمم که خنده و دسيسه بازی وزارت خارجه برلن و مهارتیکه در پیچ و خم دادن موضوع داشت نه فقط دربار روسیه را فلج کرده بود بلکه وزارت خارجه انگليس را نیز فریب داده و در نتیجه ایام بی غل و غشی را که در تحت حکومت ملکه ویکتوریا در انگلستان میگذرانند بوسیله انفجار ۱۹۱۴ مبدل به جنگ و کشمکش نماید .

همه روزه و بلکه هر ساعت و دقیقه من ناظر و شاهد وقایعی بودم که روسیه را کت بسته - همان کسانی که بایستی از او دفاع نمایند - بدست المان تسلیمش مینمودند .

بعلاوه من بودم که میدانستم کنت موراویف چرا وزیر امور خارجه شده و کی پشتیبان اوست . ممکن بود بعضی اوقات امپراطور بوی سوء ظنی ببرد ولی همینقدر که ملکه دو کلمه راجع باو حمایت میکرد کافی بود که فوراً جواب بدهد :

بلی عزیزم شما حق دارید . شما زن هستید و بهتر از من بعضی نکات را میدانید .

این نوع ضعف نفس امپراطور بود که ملکه را برای خرابی روسیه و نفوذ پیدا کردن در ادارات دولت جری میکرد و چنانکه کسی از من مسؤل فنا و تباهی مملکت را بخواهد صریحاً امپراطور و چنین آدم زبون و بی عقلی را معرفی خواهم نمود .

طریقه بر خورده موراویف با دشمن و رقیب خودش کورویانکین یکی از عوامل مهمی است که روسیه را بلب پرتکامی که برایش تهیه دیده بودند نزدیک نمود. چنانچه قارئین محترم اجازه بدهند قبل از اینکه بمطلب خود برگردم واقعه جالب توجهی را که صفحات زیادی از تاریخ انقلاب روس را بخود اختصاص داد در این جا ذکر می کنم. از این مطلب هنوز کسی مطلع نیست زیرا ما بین اطرافیان خانواده سلطنت و کسانی که به جریان سیاست آن روزه روسیه مسبوق بوده اند نفر پیدا نمیشود که از اصل آن واقعه و چگونگی آن مستحضر باشد و بشهادت اوراق تاریخ انقلاب من فقط کسی هستم که برای اول بار این موضوع را روی کاغذ آورده انتشار میدهم.

قصد دولت المان برهم زدن میانه دولت روس و ژاپون بود. باین نقطه نظر که همان طور که گفتم قوای نظامی روسیه را اعم از اینکه فتح کنند یا شکست بخورد ضعیف نماید. دولت المان بوسیله ادارات خفیه خودش از قوای باطنی ژاپون یعنی نظامات حقیقی جنگی آن دولت مستحضر شده بود. و قیصر و پهلیم با هوش و ذکاوت سرشار و تجربیاتی که در ضمن ممارست باعمال خفیه پیدا کرده بود این موضوع را قبل از وقت پیش خود حل کرده بود که دولت روسیه بواسطه پید مسافت فرونت جنگ در مدت کمی بسهولت از ژاپون شکست خواهد خورد. حالا نظریه این شخص غالیقدر تا چه اندازه درست بود یا نبود البته با مراجعه به سابقه و تاریخ جنگ روس و ژاپون هیچجه بطور وضوح بدست میاید.

بنا بر این تصمیم امپراطور المان در مخاصمه انداختن دولتین

روس و ژاپون بقسمی ثابت بود که یکماه قبل از جنگ مزور اجرای نقشه طرح شده را به ملکه روسیه موقعیکه مهمانش بود و در دریای بالتیک در پیینه هوا زوارن همدیگر را ملاقات خود را ائذار کرد ژنرال کورویاتکین که در سیاست های خفیه روسیه شریک بود کاملاً میدانست که امپراطور روس بدولت ژاپون صمیمت ادا ندارد. باین مناسبت و بنا بر تملق - بطوریکه مرسوم کایه کسانست که در دربار ها راه میروند - سیاستی را نسبت بدولت ژاپون از خود بروز میداد که طرف توجه و میل ارباب خودش باشد.

مدت چند ماه کشمکش زیادی مابین ژنرال کورویاتکین وزیر جنگ و کنت موراویف وزیر امور خارجه بود راجع باین موضوع که وزیر خارجه عقیده داشت روسیه برای حمله بژاپون کاملاً قوی نیست. معذک موقعیت سیاسی مابین این دو دولت هر روزه بارک تر میشد و نمایندگان سیاسی هم که در دربار روسیه بودند نمیدانستند یا نمی گذاردند که از موضوع مطلع شوند. رویهمرفته تمام مراکز سیاسی و غیر سیاسی از تهیه مقدمات سیاسی که ران در روسیه شروع کرده بود بی خبر بودند. فقط همینقدر معروف بود که این دو نفر وزیر کاره لایا هم اختلاف نظر دارند ولی هیچکس حتی خود این وزیر هم از بازی نوظهوری که وزارت خارجه آلمان بدست ملکه روسیه شروع کرده بود اطلاعی نداشتند

فصل هشتم

جنگ روس و ژاپون

مطلبی که در فصل قبل وعده دادم ذکر کنم این است که روزی سر میز نهار در قصر سلطنتی و در حضور امپراطور و ملکه واقعه‌ای رخ داد که بنحوی دلخواه منویات قیصر المان صورت خارجی یافت. دور میز نهار بعد از امپراطور و ملکه مادام نارش کین، من و وزرای خارجه و جنگ نشسته بودیم. وزراء از صبح برای مشورت در امور جاری — جنگ روس و ژاپون — احضار شده بودند و چون مذاکرات تمام نشده بود برای نهار امپراطور آنها را نگاه داشت. خواهر علیا حضرت هم قرار بود سر میز نهار امروز باشد ولی در ساعت حضور سر میز یکی از محارمش آمده و از ملکه عذر خواسته اظهار داشت بواسطه کسالت عارضه از حضور سر میز معفوشان دارند. نهار مانند نهارهای معمولی یک خانواده خیلی ساده و بدون تشریفات بود. غذاها از خوراکهای نادر و عالی تهیه نشده بود چه که امپراطور اساساً چندان خوراک خور نبود و همیشه با خوردنی‌های مختصر شکم خود را پر میکرد. در ضمن نهار دنباله مذاکرات شروع و وزیر امور خارجه بدو اظهار داشت:

اجازه بفرمائید با علیحضرت این مطلب را خاطر نشان کنم که چنانچه لازم باشد ما با دولت ژاپون به نبرد داخل شویم باید از چنین ساعت بدون مطلبی خود را آماده و مهیا کنیم. بنظر خانزاد قضا یا اگر بهمین وتیره پیش بروند البته جنگ حتمی الوقوع است ولی باید مبادرت باین جنگ وقتی کرد که دیگر خطری برای

ما نباشد . دولت ژاپون مجهز و مهیا و حاضر است و ما درست بالعکس راحت نشسته و حرف میزنیم .

وزیر جنگ جواب داد : خیلی محل تأسف است که من نمی توانم با عقیده جناب عالی موافق شوم . گمان میکنم درست اطلاع از امور نداشته باشید . زیرا الساعه بنده میتوانم ارقام و اعدادی را روی کاغذ بیاورم که کاملاً نقطه مقابل نظریه شما را باثبات رساند . وزیر خارجه با خشونت گفت : و بنده هم خوب میتوانم راپرت های خصوصی عمال خفیه وزارت خارجه را که از ژاپون فرستاده اند تحت نظر سرکار شما بگذارم تا بفهمید چه اندازه در اشتباه واقع شده اید .

کنت موراویف چون از ارتباط خودش با المان کاملاً خاطر جمع بود و میدانست هر چه او میگوید برخلاف دستور نیست ابدأ تصور نمیکرد که در عین حال او را فریب میدهند و ابدأ بخاطرش نمیکندشت که در حال حاضر دولت المان با دشمن او یعنی ژنرال رویهم ریخته و توسط او باجرای نقشه خود مشغول است زیرا از همه چیز گذشته دولت المان مرتباً وجوه گزافی همه ماهه بحساب او در ورج بانک میگذارد که بوی پردازد .

بعد از کمی مکث دنباله صحبت را گرفته و کمی با حرارت گفت : بنظر من بواسطه بعد مسافت مابین پطروگراد و توکیو و هم چنین بمناسبت اشکالاتی که در وضعیات حمل و نقل و راه دور و دراز داریم یقین داریم جنگ با ژاپون برای روسیه منفعتی نداشته باشد که سهل است باعث خرابی روسیه نیز بشود . ولی چنانچه لازم است حتماً وارد جنگ شویم پس لا اقل از امروز بشهیه قدمات

کار پردازیم که فردا میان میدان نبرد مستأجل نشده و شکست نخوریم
وزیر امور خارجه با وجود بیان این قسمت اخیر جدأ عقیده
مند بود که جنگ با ژاپون ابداً بمنفعت و صلاح روسیه نیست اگرچه
هم بفتح دوات روسیه خاتمه پیدا کند زیرا در اتیه ژاپون ساکت
نخواهد نشست - و بعلاوه شش ماه قبل هم خودش در آلمان بوده
صریحاً به وی دستور داده بودند که از هر نوع زد و خوردی
با ژاپون باید اجتناب بعمل آورد - ولی از خیالات جدیدی که
ملکه بدستور آلمان پیدا کرده بوه بی اطلاع بود و نمی دانست
که وزارت خارجه برلن استفاده خود را کاملاً از او نموده و بعین
نارنجی که بعد از فشار دادن اش درجای بدور میاندازد دیگر با او
کاری ندارند !

این مطلب اخیر هم همان چیزی بود که قاصد مخصوص قیصر
ویلهلم ون کولب جدیداً برای ملکه بیغام آورده و اخطار کرده بود
که آلمان دیگر با موراویف سروکاری ندارد زیرا ژنرال کوروپاتکین
است که بعدها معامله خواهد نمود -

وزیر جنگ بعد از استماع مطلب وزیر امور خارجه نگاه خشم
ناکی بوی انداخته جواب داد : آقای عزیزم فراموش نکنید که شما
یکفر غیر نظامی هستید - خواهش دارم این نکته را مخصوصاً در
ذهن داشته باشید - درین صورت البته اطلاعات شما در امور زاجع
جنگ چندان از روی تخصص نیست و نمیشود شمارا حکم در مسائل
مربوطه قرار داد - اما منکه یکفر سرباز هستم میتوانم بشما عرض کنم
تمام نقشه جنگی ما از روی نهایت دقت ترتیب شده و بانهایت اطمینان

(در اینجا روی خود را با امپراتور نمود) با اعلی حضرت قول واطمینان میدهم که برای ما در هم شکستن قوای زاپون بقدری سهل است مانند موم که در دست گرفته بچالانیم .

امپراتور که از نجوا بروی میز و سر را در میان دو دست گرفته بمذاکرات این دو نفر رقیب گوش میداد از ژنرال پرسید : خوب حالا شما خاطر جمع هستید ؟

ژنرال گفت : قدرت خاطر جمع هستم که در روز معین که البته خیلی طول نخواهد داشت از اعلی حضرت استدعا خواهم کرده قوای مراکز غربی را افساً از جای خود حرکت ندهید زیرا همان ساخلوی سیبری برای کربیدن دولت حقیر زاپون نه فقط کفایت میکند بلکه زیاد هم هست .

وزیر خارجه از دندلی بر خاسته با حالت عصبانی گفت : من بکلی بر ضد این نوع فراما اعتراض دارم . شما امپراتور را به خطا میاندازید و مایلید روسیه را در يك جنگ مهیبی که بضرر او تمام میشود بیاندازید .

ژنرال با تبسم و سخونسردی جواب داد : خیر ! من فقط از حقایقی را که وجود دارند گفتم و چون وزیر جنگ هستم البته از روی بی اطلاعی اظهاری میان ندارم بکنم . اطلاعات زیادی که از منابع موثقه دارم این نظریه را ثابت و مدلل میدارد . جناب عالی بطور محرمانه بعضی یادداشتها و بقول خودتان راپورت ها دارید که جز خودتان کسی نمیتواند در صحبت آنها رأی بدهد .

وزیر خارجه که گمان کرده بود ژنرال از روابط باطنی وی

جلد دوم را سپویتین

مسیوق شده است با تندی گفت : «حرمانه ؟ آقای من بدانید که من یک نفر روس وطن پرست هستم و شاید خیلی هم بیش از شما باین اب و خاك علاقه مند باشم !

ملكه بكلی ساكت و نسبت بطرفین با بی طرفی مینگریست . او خوب میدانست که لازم است این جنجال در حضور امپراطور واقع بشود تا بتواند شوهر خود را غافل گیر کند .

ژنرال با تمسخر جواب داد : بنده در وطن پرستی جنابعالی حرفی ندارم . فقط حرف من سر این است که شما بقدر کفایت از وضعیت لشکری و میزان قوایی که ما در سیبری داریم اطلاع ندارید . حالا چه باید کرد ؟

موراویف که خیال میکرد هر چه بگوید موافق مصالح برلن گفته است گفت : من اگر از اوضاع نظامی اطلاعی نداشته باشم ولی این قدر مستحضرم که میتوانم ثابت کنم روزی که روسیه برضد ژاپون اقدام بجنك نماید شوم ترین ایام برای این مملكت خواهد بود .

باید اعتراف کرد که هر چند وزیر خارجه انی از اجرای سیاست ^{المان غفلت} نداشت و با وصول کوچكترین یاد داشت قیصر و بئلهلم خود را سر از پا نمیشناخت و همیشه علاوه از صندوقهای پول نشان و درجه و عطایا بود که برایش میرسید او بهیچوجه در طرز روش خودش نسبت بروسیه در این مورد خدمت میکرو نه خیانت بحد فوق العاده رضایت بخش هم در کار خودش مساط بود و میدانست ژاپون حاضر و مهبای جنك است و برای او زرد و خورد با روسیه با حالت حاضره فرق و تفاوتی نخواهد داشت و باین واسطه مطالب را از روی

امپراطور اخم کنان رو به وزیر خارجه نموده گفت : واقعاً کنت بنظر من هم شما خودتان را مثل اینکه نمیشناسید . اعم از اینکه شما قبول کنید یا نه این مطلب مسلم است که ژنرال از اوضاع نظامی از شما مطلع تر است . من قبول دارم که از نقطه نظر سیاسی ممکن است شما توسط عمال یا مامورین خارجه اطلاعات رسمی زیادی داشته باشید ولی مسلماً اطلاعات آنها بقدر اطلاعات جاسوسهای وزارت جنگ نخواهد بود .

وزیر خارجه بقدری امپراطور را در هیجان دید که ابداً صلاح دانست دیگر حرفی نزنند . ملکه نگاه تعجبی بامپراطور انداخته مثل این بود که میخواهد علت تحیرش را سؤال نماید . و من و مادام نارش کین هم ساکت وصامت نشسته مشغول تماشا بودیم .

ژنرال با صدای خشنی سکوت را بهم زده و بامپراطور گفت : بعقیده من کنت مورایف فقط کسی است که خوب از عهده انجام امور سیاسی بر میاید ولی در اینجا بقدری داخل بحث در امور لشگری شده است که من ناچارم از شغل خود استعفا داده و چنانچه ایشان شایسته ترند وزیر جنگ بشوند .

صورت رنگ پریده وزیر خارجه از این جواب سرپی رنگ و کبود شد . چون دید برای حرف حقی که زده است نه امپراطور و نه ملکه از او حمایت نمودند و ژنرال تشویق شده و با خشونت او را استهزاء نمود رو بامپراطور کرده گفت : بمن توهین وارد آمده است . وطن پرستی افتخار و لیاقت من با نهایت بی احترامی زیر پا گذارده شد .

پیش از این بنده طاقت تأمل ندارم. و از پشت میز خارج شده گفت: از اعلیحضرت همایونی استدعایکنم اجازه فرمائید مرخص شوم. امپراطور با سر اشاره بمرخصی نموده و با تبسمی از وزیر خارجه خدا حافظی کرد.

با وجود این حال باز هم مطلب ناآنی دارد: وقایعی را که برای روسیه پیش آوردند وخیم تر شد

موراویف وقتی از درب اطاق خواست خارج شود بامپراطور گفت: من برای آخرین مرتبه اعلیحضرت همایونی عرض میکنم که جنگ با ژاپون نتیجه خوبی نخواهد داشت و تجدید خرابی مملکت میشود. استدعا دارم تحقق فرمائید تا مطمئن شوید شمارا فریب میدهند و این اندازه خوش بینی منتهی به بدبختی ملت خواهد شد.

ژنرال از جا بسته گفت: امپراطور را فریب میدهند؟ بچه قسم جرئت این جسارت را دارید که مرا در حضور امپراطور دروغگو معرفی کنید و نسبت خیانت بمن دهید. شما بشما کسیکه تا همین اواخر روی زانوی قیصر و بلهلم شسته و همه کاره او بوده اید.

دو نفر وزیر دیگر نمیتوانستند خودشان را نگاهدارند. تمام مقامات و درجات خود را فراموش و ایستاده و بروی هم نگاه های تهدید آمیز و غضبناک به یکدیگر میکردند.

موراویف که دید مطالب اشنائی از دهان ژنرال بیرون آمده خشمگین و جلو آمده مشتتی روی مز کوبیده گفت: من جدا تقاضا میکنم مدارک این اتهامی را که سبب بمن میدهید ارائه دهید! پس از ادای این عبات روبرو گردانده با سرعت بطرف درپ

اطاق رفت . ولی قبل از اینکه از درب خارج شور اژین قسم جنبجالی که حضرات راه انداخته بودند حوصله اش تنک و موافق شأن خود ندانسته وزیر خارجه را خطاب و گفت : البته ژنرال قادر است مدارك لازمہ مطالبرا که میگوید بشمارا ائه دهد . عجالتاً من شمارا از سمت وزارت خارجه معفو میدارم .

کنت موراویف سربریز از اطاق خارج شد و یک تبسم مخوفی در لبهای ملکه پیدا شده از این پیش آمد که طرح برلن باین سهولت اجری میشد نهایت خوشوقت گشت .

ژنرال کورویاتکین وقتی وزیر خارجه از اطاق خارج شد به امپراطور گفت : انشاءالله مملکت روسیه در ظل عنایت اعلی حضرت بسمت ترقی سیر خواهد کرد و خیلی سیب سعادت ملت است که این قبیل اشخاص بد بین از اطراف مزهای وزارت دور میشوند . ملکه که تا آن ساعت مدافع جدی وزیر امور خارجه بنظر میرسید بمنوجب دستور جدید برلن بکلی او را باختیار طبیعت گذارده و وزن خود را بطرف کپه کورویاتکین که سپس عامل سیاست پیچ در پیچ المان گردید انداخت .

معدلك همانشب یکساعت از نصف شب گذشته و در اطاق خود تنها بودم که ملکه وارد شده از پیش آمد روز خیلی افسوس داشت و میگفت : بهر صورت کنت موراویف آدم بسیار فطن و با عقیده ای است . او همیشه نظرش معطوف بسیاست آینده المان است و فی الواقع من از واقعه امروز خوشوقت نیستم . شما با من هم - عقیده نیستید ؟

گفتم چرا - البته - علاوه خیال میکنم علیا حضرت حقیقتاً کسل شدید و من بیشتر از این میترسیدم با وضعیکه پیش آمده بود حضرات همان جا حضوراً دست به یقه شوند !

ملکه خنده طولانی کرده گفت : من هم همینطور انتظار داشتم که يك مسابقه مشت زنی مابینشان با حکمیت نيك کی شروع شود و راستی سمره هم نبود .

در آن ساعت شب که ما از با مزه بودن موضوع در سورنیکه واقع میشد لذت میبردیم وقایعی رخ داد که فردا مستحضر شدیم - کنت مورایف با نهایت اوقات تلخی از دربار خارج و مستقیماً بمنزل و اطاق خصوصی خودش وارد شده و دستور داده بود که کسی بسراغش نبامد راحت نگذارندش -

صبح روز بعد را نوکرها چون دیده بودند اقا از اطاق بیرون نمایند در را کوبیده و جوابی هم نشنیده بودند درب را شکسته و وارد و تیش وزیر امور خارجه را خونالود در وسط اطاق مشاهده نمودند - ضرب يك کلواه مغز سرش متلاشی شده بود -

روی میزش پاکت سر بهمیری بعنوان ملکه نوشته و گذاشته بود که بدون باز کردن سران را بملکه دادند - من حاضر و دم وقتی که یکی از پیشخدمت ها پاکت را آورده و خبر امتحان وزیر خارجه را داد -

ملکه از شنیدن این خبر غیر متظره ابدأ توانست خودداری کند و رنگ و رویش پاك پرید - سپس با انگشتان لرزان مهر و لاک سیاه را کننده مراسله مزبور را خواند -

بهر اندازه که سطور مراسله را میخواند قیافه اش خشن و اخم هایش بهم فرو میرفت . بالاخره بعد از تمام شدن مراسله کبریتی آتش زده زیر آن کاغذ که تا این اندازه حالش را تغییر داد گرفته و تا وقتی که کاغذ تماماً نسوخت . خاکستر شد از میان دو انگشت خود آخرین تکه آنرا ول نداد . سپس با خود صحبت کنان گفت : عجب مرده که احمقی بوده از این ترسیده است که شاید کوریانکین فهمیده او با دربار المان مربوط و از اینجا موجب و حق السعی دریافت میداشته مثل اینکه فقط او یگنفر این خاصیت را داشته و خائن منحصر بفرد روسیه بوده است ! نظیر مورایف همه جا در روسیه هست ولی حالا که کار ما انجام یافته است بنظر من بدجائی برای خودش انتخاب نکرده . اولا این اندازه ادم خاطر جمع است که دیگر او توانداستانی لو داده دیگران را متهم کند !

این نوع تظاهرات از جانب ملکه که درباره شخصی که در ظرف چندین ماه او را بکار و داشته و بدرجه وزارت رسانده و هر نوع استفاده ای از وجودش کرده بود مرا باین خیال انداخت که پیش خود مقیاس بدجنسی يك چنین زن را که تا باین حد بی شرم و بی عاطفه است بکنم و نیز فهمیدم مذهب و خدای حقیقی او همان خدای کهنه المانی است و مذهبش خویشواری و قساوت قلب و جنایت آن به طفیل آنها عالم را خراب و روی خرابه های آن بنای تمدن المان را شروع کرد .

البته تکلیسها خوب میدانستند قیصر المان تا چه اندازه ای برای خرابی تمدن عالم جدوجهد میکرد ولی نمی فهمیدند تا چه حد امپراطور

المان دسته سیاسیون آنها را فریب داده و چشمه‌هایشان را بسته و مشغول است که روی آن خرابه‌ها بساطی را که خود خیال داشت بسازد و ابداً امور خفیه‌ای که وزارت خارجه بران بازی میکرد اطلاع نداشتند . همینقدر که مورایف ازین رفت سیاست المان بدون رادع و مانعی بنای حرکت را گذارد و هر هفته در ضمن مراسلات خصوصی تعلیمات جدیدی قبصر ویلهلم بدست خودش برای ملکه می‌نوشت من سعی خواهم کرد تا هر قدر اطلاع دارم واقع امر را با اطلاع خوانندگان برسانم : روسیه که مدت‌ها بود برای دست‌رس به دریای آزاد کوشش میکرد در سال ۱۸۹۶ موفق شد بندر معروف پورت ارتور را از دولت چین اجاره کند و باین طریق روسیه نقشه دیرینه‌ای را که المان طرح و او را جلو انداخته از عقب میراند اجری نمود . سپس خط آهن ماوراء سبیری را امتداد داده به بندر مزبور رسانید . بعد از اتمام راه شروع به بنا و استحکامات زیادی در آنجا نمود بطوری که هر کسی میدید روسیه در صدد بنای يك مرکز معظم بحری در اوقیانوس کبیر است که در موقع بتواند از همانجا حمله یا از خود دفاع نماید .

مورایف بانکای ملکه این نقشه را اجری نمود ولی بواسطه تشویش خیالی که از بیرون افتادن اسرارش پیدا کرد خود را انتحار و توانست دنباله نقشه خودش را تماشا کند .

بعنوان بازدید محل بقراریکه معروف بود ژنرال کوروباتکین حسب‌الدستور امپراطور به نقاط شرق اقصی مسافرتی کرد . میل امپراطور این بود که از اوضاع جاری فقط مستحضر شود ولی ملکه با فراستی

که داشت از موقع استفاده و امپراطور را وادار نمود که ژنرال را برای مأوریت مخفی و تحقیقات محلی روانه کند .

بعد از مسافرت ژنرال وسیسه‌های برلن بهم پیوسته و به نتیجه سریع تر میرسیدند .

کورویاتکین در مدت چند ماهی که باین مسافرت تفتیشیه رفت همیشه با ملکه مکاتبه خصوصی داشت ولی بقدری بی‌مبالائی خرج داد و اشکاراً بعضی مذاکرات نمود که تقریباً دولت ژاپون را بصدا درآورد . سفیر کبیر ژاپون در دربار روسیه چندین بار ملاقات های طولانی با وزیر خارجه جدید کنت لاسدورف نمود و وزیر معزی الیها با اخلاق متین و آرامی که داشت حتی المقدور سعی کرد با وجود یش ادهای سخت تا اندازه ای دولت ژاپون را ساکت و قانع کند .

روزیکه ژنرال چاق و فربه از سفر طولانی خود مراجعت کرد فی الفور از جناب امپراطور و ملکه برای صرف شام در قصر سلطنتی دعوت شد . بغیر از وزیر جنک و اعلیحضرتین ملکه مادر امپراطور و گراندوک نیکلا و من نیز سر میز شام حضور داشتیم .

نیکلا اخیراً سلیقه ای جدید پیدا کرده بود عبارت از اینکه وزراء را برای مذاکره در امور دولتی شام یا نهار دعوت نموده با حضور ملکه که رأی او را قاطع و روشن تر از خودش میدانست با آنها مشورت می کرد .

پذیرائی این شام که در یکی از شبهای اوایل سال ۱۹۰۵ شد در سالون کوچک نهار خوری با شکوه قصر پترهوف در دور میز بزرگ مدوری شروع گردید .

مردها با لباسهای نظامی یراز درجه و علیاحضرتین باللبسه فاخر جواهر نشان بقدری اطاق را در روشنائی برق بتلاء لؤ انداخته بودند که منظره انرا هنوز هم در خاطر دارم .

امپراطور وقتیکه نوکرها از اطاق رفتند باب مذاکره را افتتاح نموده از ژنرال پرسید : خوب جناب ژنرال حال و احوال چطور است از این مسافرت خودتان راضی هستید ؟

ژنرال جواب داد : بلی اعلیحضرتا ! از هر جهتی رضایت دارم و کاملاً تحقیقاتی راجع برفقای خودمان ژاپونها کرده ام . تصدیق دارم که آنها مشغول تجدید تشکیلات قوای بری و بحری خودشان میباشند ولی بایک بطوء و بی خیالی مشغولند که اگر خود نرفته و برای العین ندیده بودم یقیناً باور نمیتوانستم بکم این آقایان هنوز درست نتوانسته اند نظامات اروپائی و جنگی را در قوای خود اجرا نمایند .

فشنون ژاپون عقیده بنده فقط دستجات وحشی هستند که مساح شده اند بدون داشتن حالت روحیه یا تعلیمات نظامی و مسلم است که چنانچه جرئت امتحان زد و خورد را بامایدا کنند در کوچکترین مدنی خرد و خمیر خواهند شد .

امبواتور پرسید : میتوانید این مطالبی را که گفتید ضمانت کنید؟ ژنرال گفت : البته صد البته . من همیشه گفته و باز هم میگویم که ژاپون دشمن ما است ولی دشمنی است که ابتدا نباید از او ترس و بیمی داشت .

ملکه از ژنرال پرسید : حالا بعقیده شما موقعی هست که بشود بژاپون حمله کرد ؟

ژنرال گفت : آنچه را که بنده میدانم و مدت‌ها هم هست تا قیق کرده ام این است که اگر روسیه مایل است يك ضرب شستی به بحریه ژاپون فوراً نشان بدهد بهتر از حالا موقعی نخواهد داشت . حالیه در ژلون هرج و مرج غریبی است ژاپون امروزه از حالت آسیائی خود را خارج کرده ولی هنوز زندگانی اروپائی را هم نتوانسته است بر خود پایدار کند . چنانچه با و مهلتی داده شود طبیعی است هر قدر دیر تر بهتر میتواند با ما مقابله کند .

امپراطور که هنوز خبر دار آخری وزیر خارجه متوفی با مقتول در گوش زنگ زنگ میکرد با نهایت دقت این مطالب آخری را که گوش داد از ژنرال پرسید : و ترتیب اوضاع نظامی ما چطور ؟ ژنرال با تبسم خیلی تفرعن امیزی جواب داد : ما ؟ ما تا باخرین درجه لزوم حاضر و آماده هستیم و با علیحضرت قول میدهم در ظرف دو هفته چهار صد هزار مرد جنگی بسرحد برسانم . و این عده سه برابر قشونی است که برای شکست ژاپون کافی تواند بود . ملکه خنده ای کرده گفت : در این صورت قبول جنگ فقط يك تفریح و گردش نظامی خواهد بود !

ژنرال با تصدیق تمام گفت : چنین است که علیا حضرت فرمودند و بهمین ملاحظه است که من ابدأ لازم نمیدانم به قوائیکه سرحدات اطیش و المان داریم دست بزیم با از ساختاری لهستان کمک بخواهیم امپراطور گفت : بسیار خوب چون شما خودتان مسئولیت را بعهده میگیرید و جنگ با ژاپون را لازم و فوری میدانید من بشما وهم چنین وزیر امور خارجه اختیارات تام میدهم که تهیه کار را دیده و

ژاپون را بمبارزه بخواهید ،
من از گوشه چشم نهایت خوشحالی و رضایتی را که از شنیدن
این حرف در ملکه توارید شده بود بطور وضوح میدیدم . ملکه امی
کشیده و از خنده توانست خود داری کند . او خوب میدانست که
ژنرال دروغ میگوید ولی مطلع بود که اقدام مزبور درست
برله المان است که روسیه را وارد زرد خورد با دشمن کاملاً مجهزی
که از ناف تادندان مسلح میباشد کرده و او را با دولتی طرف کنند که
مادست ارزوی حمله بر روسیه را میکشد .

بدبخت نیکلا . با وضعیکه برایش پیش آورده بودند و کوری
که در امور داشت چطور میتواند بحقایق پی برد . هرچه شد و باشد
نمیشود گفت که او از قبول گفته‌های کسانی که وی خوش آیند بود .
و اما ملکه از خوشحالی در پوست نمیگنجید که توانسته است با
مهارت مخصوص هر دو وزیر را از راه بدر برده باین طریق موفق
شود . در حقیقت کورویاتکین تمام نکات را که طرف میل او بود مو
بمو انجام میداد ولی معذالك کله و برای اتیه لازم میدید که در مقابل
شوهرش از پیش آمد جنك وحشت کند بنا بر این با يك طرز خیلی
قشنگی گفت من امیدوارم بهر صورت جنك واقع نشود . جنك بدترین
مصائب نوع بشر است !

امپراطور گفت : ولی مزیم ما که اول شروع بجنك نخواهیم
کرد

و بیش از این توانست چیزی بگوید زیرا نوکر ها وارد شده و
حضرات ونباله مذاکرات را به بعد موکول نمودند .

نیمساعت بعد علیاحضرت تلگراف رمزی را که بعنوان شخصی در برلن بود بمن داد. موقعیت شخص مزبور طوری بود که ابداً نمیشد بوی سوء ظنی برد. بمن امر کرد تلگراف را به پایتخت برده و از مرکز تلگرافخانه مانند يك مطلب معمولی مخابره کنم. باین ملاحظه خودم ان تلگراف را امضا کردم و پس از اینکه ملکه کاملاً بمن سفارشات لازمه نموده و گفت خیلی خیلی محرمانه و فوری است سوار درشگاهای که برایم حاضر کرده بودند شده و بجانب ایسکاء راه آهن رهسپار شدم. تقریباً ساعت یازده بود که بعد از انجام ماموریت که مخابره به قیصر و یلهلم راجع بتصمیم جنک با ژاپون بود بقصر سلطنتی مراجعت کردم.

بمحض ورود شنیدم که در مدت غیبت من یکی از همان هجلاس مخابره با عالم ارواح محرمانه و با دربهای بسته منعقد شده بود. نه وال یکی از حقه بازهای فرانسوی که در ان تاریخ در پتروگراد منزل داشت با نهایت عجله احضار و در حضور ملکه و عده زیادی از خانمهای درباری که تمام از متعقدین بمخابره با عالم ارواح بودند و با حضور ژنرال کوروپاتکین امپراطور عقیده پدر مرحوم خودش را راجع به نتایج جنک با ژاپون استمزاج کرده بود.

این حقه مانند سایر حقه بازان که اغلب الت اجرای منویات ملکه بودند با ملکه روسیه خصوصیت داشت و مبالغه گزافی به عنوان حق السعی ملکه بوی پرداخته بود. بمحض اینکه من وارد شدم ملکه بدون مقدمه مرا خطاب نموده با قیافه بشاشی گفت: راستی زنه ئید جای شما خالی مایک جلسه ای الان داشتیم. امپراطور متوفی

عقیده فرزندان را راجع بجنك با ژاپون تصدیق کرد . نيك کی از این بابت خیلی مشغوف است و خیلی ازین حیث که مسئولیتی زیادی متوجه اش نیست ذوق دارد . بالاخره جنك با ژاپون برخلاف عقیده من ختمی شد .

خبر مزبور بزودی در تمام دربار انتشار یافت و در مدت ده یا نوزده روز کمتر کسی بود که از موضوع تصمیم دولت روسیه مستحضر نباشد . معذلك دول اروپا ابدأ ازین بازی جدید المان که عبارت از جنك شرق اقصی است بکلی بی اطلاع بودند و هرچند که نمایندگان سیاسی آنها از روابط غیر حسنه دولتین مستحضر و راپورت لازم هم بدربار های خود میدادند ولی ابدأ تصدیق باینکه عاقبت این روابط بجنك منجر خواهد شد نمیکردند . حتی اینکه سفرای خارجه بقیه قسم در راپورتهای خود عدم مخاطره را در شرق اقصی یاد داشت کرده ابدأ عقیده نداشتند که ممکن است زد و خوردی پیش آید .

دو هفته بعد رو پای تخت يك سانی از قوای قزاق باهپراطور داده شد که ملکه و من هم به ان سان حضور داشتیم . بعد از مراجعت از سان ملکه مرا برای موضوعیکه راجع بیک کمیته تفقدی بود نزد رئیس تشریفات فرستاد که از وی تحقیقات کرده و جواب بیاورم . بعد از استحضار از بیانات رئیس تشریفات که با لباس تمام یراق و ریشی انبوه مدتی با من و راجی گردن زده ملکه اهدم .

با نهایت تعجب دیدم هنوز لباسهای سان را که پوشیده بود نکنده و حتی کلاهش را هم بر نداشته و بهمان حالت پشت میز تحریر نشسته مشغول ورق زدن همان کتاب رمزی است که با کمال

دقت آن را در کشو میز خود حفظ می نمود و یا بعضی اوقات بمن می سپرد می باشد .

دیدم تلگراف رمزی در مقابلش است که می خواهد انرا کشف کند . نزدیک پنج دقیقه تمام پشت صندوقش ایستادم تا رمز را بازحمت زیادی کشف نمود .

بمحض اینکه چشمش بمن افتاد گفت به بین ! به بین ! این تلگرافی است که الساعة برایم آورده اند

من بدون معطایی از همان پشت صندوقی سر را خم نموده مطلب کشف را که روی کاغذ نوشته بود خواندم . موضوع تلگراف این بود :
(محقق است که ژاپون اول اعلان جنگ خواهد داد . قوای بحری روس در پرت ارتور و چموایو غفلتاً مورد حمله واقع خواهند شد . دونفر از امیرالبحر های معروف ژاپون توکو و اوریو برای تخریب قوای بحری روس حرکت کرده اند . نقشه جنگی ژاپون مقدماً عبارت از پیاده کردن قوا به چموایو است لور باتکین را کاملاً از بگناراید . او نقشه حرکت خود را کشیده و مطابق سلیقه و بروفق هرام مملکت است . در مقدمات عجاله همان طوری که خواسته بودیم همان خودتانرا خوب نگذارید و هر قسم هست خودتانرا سبب بروسیه صادیق قلمداد کنید . ویلهلم .)

این سفارشی را که قیصر در پایان تلگراف خودش کرده بود هر چند مهم بود ولی بی فایده و ابداً کسی بان گوش نمیداد زیرا که هر مرتبه شدیدتر از سابق منتهای نفرت خودش را نسبت بروسیه بهر کس میگفت و در ضمن هم مشغول اجرای نقشه های طرح شده

المان بود .

باری ملکه ابدأ فرصت را از دست نداده و فی الفور بر حسب دستور امپراطور بنای حمایت از وزیر جنگ را گذاشت خیلی جدی تر از آنکه از کنت موراویف که یکنفر از عمال المان و کسی از مردنش دلش نسوخت پشتیبانی میکرد .

همان شب را بر حسب دستور ملکه به ژنرال تلفونی کردم که او را احضار نموده اند و فی الفور نزد ملکه آمد . وقتی او وارد شد من برخاستم بروم و قبلاً هم میدانستم موضوع ملاقات چیست زیرا ملکه خیال داشت قطعاً ژنرال را از مفهوم تلگراف وارده مسبق سازد . دو روز ازین واقعه گذشت . در ضمن این روز با ملکه به پای تخت برای افتتاح کمیته تقدی که در تحت ریاست افتخاری اوقرار بود تأسیس شود رفتیم . . در موقع مراجعت منشی مخصوص وزیر جنگ که یکی از شاهزاده های جوان و موسوم به اره ولینسکی بود و در قطار ترن مخصوص سلطنتی از من خواست که از ملکه اجازه شرفیابی برایش تحصیل کنم میگفت :

حضرت اشرف ژنرال مرا مامور يك پیغام شفاهی که منتها درجه اهمیت را دارد کرده است که خدمت علیا حضرت عرض کنم پس از دو دقیقه او را خدمت ملکه بردم .

بمحض ورود تعظیم و سلامی کرده گفت :

حضرت اشرف مرا مأمور کرده است که فوراً باستحضار علیا حضرت برسانم که معزی الیه نیم ساعت قبل تلگرافی از ژاپون دریافت داشته است که امپراطور دولت روسیه در حالت جنگ وارد شده

و يك ساعت قبل هم سفير ژاپون تذکره عبور خود را از وزارت خارجه خواسته .

ملکه با قیافه گرفته ای گفت : خوب این هم خبر بزرگی بوده .
حقیقتاً جسارت این ژاپونیها را بهیچوجه نمیشود تحمل نمود . ولی
خاطر جمع باشید از غلطی که کرده اند بزودی پشیمان خواهند شد
از قول من ژنرال تشکر کنید که در موقع خبر تازه را بمن داد .
و شاهزاده را مرخصی داد برود .

این مقدمات همان عمای است که قرار بود دولت عظیم روسیه را به
ضعف بیاورد . امپراتور ویلهلم نادرست کسیکه وارث و شریک
تاج و تخت سلطنتی روسیه شده بود مملکت بزرگ و ملت عظیمی را
بهمان طوری که میل داشت و برای اسارت حاضرش میکرد .

فصل نهم

راسپوتین

گفت وایت ورفقاییش هرچند با نهایت جدیت برضد دسته جنک طلب صف ارائی نموده و مقاومت مینمودند ولی بالاخره و بر خلاف انتظار شکست خورده و طرفدارن جنک فایق شدند . زیرا چون کورویاتکین کاملاً از طرف اعلیحضرتین حمایت میشد توانستند با او کاری بکنند .

باوجود این احوال دریابخت سروصدائی نبود . خبر اعلان جنک ژاپون که منشی وزیر جنک راپورت انرا بملکه داد هنوز در میان عامه انتشار نیافته بود .

تازه بقصر سلطنتی مراجعت کرده و ساعت شش عصر بود که غفلتاً امپراطور وارد اطاق خصوصی ملکه شده و بطوری بی خبر آمده بود که ما هنوز لباسهای سفری خودرا نکنده بودیم .

خیلی عصبانی و بارنک و روی پریده بملکه گفت : الیکس ! خبر تازه را شنیدی ؟ تصور نمیکنی که کورویاتکین اشتباه کرده باشد نمیشود خیال کرد که او را وارد جنجال بدعاقبتی نمود ؟ همین الان با گت وایت (رئیس الوزرای وقت) ملاقاتی داشتم او فوق العاده بدبین بود . و بجای در بدبینی خودش جدی بود که حتی پیش بینی تلفات و خسارت زیادی را برای روسیه میکرد ایاما مطابق عقل رفتار میکنیم که با ژاپون بجنگیم ؟

ملکه با اوقات تلخی شانه هارا بالا انداخته گفت : مطابق عقل

ملکه مشنوم

یعنی چه ؟ مگر خودتان ژنرال را برای معاینه و بازدید به منچوری نفرستادید ؟ یعنی میشود باور کرد که تازه شما میخواهید راپورت وقایعی را که او با دوچشم دیده و بشما داده است قبول نکنید ؟ بسیار خوب اگر لزومی دارد که بحرفهای کنت وایت که یکی از بدبینهای درجه اول است گوش داد که هیچوقت بهیچ جا نخواهیم رسید و باید همینطور دست بسینه بنشینم !

امپراطور پرسید : معذالک بهتر اینست درهمین دم آخر هم از وقوع جنگ جلوگیری کنیم ؟

ملکه گفت دیگر این احتراز چه معنی دارد . بد هم نیست تا اندازه ای دستجات انقلابی و نهلیست از پیش آمد جنگ بخود مشغول و دست از سر شما بکشند .

با این طریقه بود که ملکه جنگی را که نقشه انرا ویلهلم طرح و اجرایش را بعده وی محول داشته بود به روسیه تحمیل کرد . اوضاع فوق العاده وخیم و هر چند هنوز روسیه جواب اعلان جنگ ژاپون را نداده بود ولی خطر معلق در آسمان روسیه اویزان و هر آن به تهدیدات خود میافزود کنت وایت با هوش و درایت و اطلاعی که از اوضاع داشت میدانست که کورویاتکین . را اشتباه است و یا دانسته و فهمیده باین جنایت اقدام نموده . ولی نه او و نه طرفداران ضد جنگ توانستند کاری بکنند و روز بعد جواب اعلان جنگ از جانب روسیه داده شده و به اطلاع عموم هم دولت رسانید .

ملکه از شادی در پوست نمی آفتید و امپراطور هم بحاله

طبیعی خود یعنی با بی حسی بتمام معنی ناظر و تماشاچی اوضاع شد .
روز اعلان میخاصمه را که در ماه فوریه ۱۹۰۴ بود از ایامی
است که من هیچوقت انرا از خاطر فراموش نمیکنم . همان روز
سه نفر از علمای علم الارواح را که معروف و در پایشخت بودند
متوالیاً احضار و در حضور کنت فره دریک وزیر دربار و جمعی
از محرم های خانواده سلطنت که خودم هم جزو آنها بودم هر سه
طابق النعل بالنعل جواب روح مرحوم الکساندر سوم را باین طریق
دادند که قشون ظفر نمون روسیه بقاصله اندک مدتی با یشمای بسیار
زیاد و اسرای نامحدود مراجعت خواهند کرد . خوب بخاطر دارم
جواب امپراطور مرحوم این بود :

« عقاب سلطنتی روسیه ژاپون را در منقارهای خود فشرده
و او را خورد خواهند کرد . »

و حقه باز دومی که با روح بطر کبیر مخابره کرده بود نیز
این قسم جواب آورد :

« ای نیکلا ! خیلی با عقل و متانت رفتار کرده ای که مطابق
نصایح وزیر جنگ حرکت نمودی شمشیر فیروزی را او در دست
تو گذارد . »

ملکه از شنیدن این عبارت با وجد خاصی با امپراطور امسته
گفت : آیا دیگر باز هم باید فکر کرد ؟

امپراطور با صدای گرفته ای جواب داد : « حالا برایم محقق
شد که فتح با ما خواهد بود . »

در حین اجرای این مراسم (۱) در دربار جمعی ولگرد که

باره ای از ملا نماهای موظف تحریک نموده بودند در کوچه هابا
 بیراق و موزیک راه افتاده اولین روز جنگ را عید و به امپراطور
 از این اقدام تبریک میگفتند. جمع زیادی از هواخواهان کورویانکین
 بوی تهنیت و سلام فرستاده و از ارسال تحف و هدایا از قبیل مجسمه
 ژنرال و قالای های عالی ایران و پارچه های زربافت و هر چیزی
 که علامت وجد و سرور بشمار میرفت منزل کورویانکین را مملو
 نمودند. ژنرال هم برای کامل گول زدن امپراطور و اینکه او را در
 خواب غفلت درست نگاه دارد رسماً از معظم الیه تقاضا نمود بشخصه
 ریاست و فرماندهی قوا را عهده دار و افتخار فتح را بخانواده
 رومانف عطا فرمایند !

حالا دیگر وظیفه تاریخ است دستمالی را که بچشم ملت احقر
 بسته بودند باز کرده و مرا بحال خوب گذارد تا قضایای محرمانه را
 دنبال و توضیح بدهم. زیرا من همین قدر عهده دار بودم اساس
 این جنگ را که بچه قسم و از کجا تهیه شده بود و با چه دستهایی
 شروع گشت تفصیلاً بگویم و چنانچه نتایج آنرا بجزئیات کسی طالب
 باشد البته پیدا کردن تاریخ جنگ روس و ژاپون برایش چندان اشکالی
 نخواهد داشت.

این نکته را نیز اضافه میکنم که هنوز زچهل و هشت ساعت از اعلان
 جنگ نگذشته بود که با وجود اطمینان خاطری که کوروپانکین به
 امپراطور داده بود که ژاپونها به محض رؤیت اولین افواج روسیه
 فوراً فرار خواهند کرد . . .

دستجات قوای ژاپون به جمولو بیاده شد و در سر پنجاه و شش

ساعت بعد از شروع جنگ، دو کشتی نقاله روس را غرق کرده و شب همان روز امیرال توگو با قوای اراذل و اوباش خودش - طوزیکه کورویانکین اسم آنها را گذارده بود - سه جهاز جنگی روس را در بندر پرت ارتور خورد و چهار سفینه دیگر را نیز بحدی خراب کرد که تنها چند روزی بعد آنها هم دانه دانه غرق شدند.

باین نحو روسیه شکست در همان روزهای اول روی شکست خورده و نسیم مخاطره و مرگ به بدنش میوزید. خیانت کار خود را کرد و موقع برداشت محصول رسید. طلای المان بحد کافی در این امر صرف شد و از اول تا باخر جنگ با ژاپون جز خسارت و صدمه برای قشون های معظم امپراطور روس چیزی حاصل نداد. و بعبارت ساده هر آنچه را که قبصر ویلهلم درشش ماه قبل فکر میکرد بسهولت انجام گرفت.

فی الواقع این قسمت از تاریخ روسیه صفحات سیاه و قابل سرزنشی را از خود باقی گذارده است. روسیه وارد جنگی شد که ابدأ خود را برای زد و خورد ان حاضر نکرده بود. و این خبط را در ۱۹۱۴ نیز تکرار کرد زیرا اگر فرا موش نشده باشد فقط پس از سه ماه جنگ با المان هشتصد هزار نفر قوای روس حتی تفنگ هم نداشتند! البته روسیه سزاوار این معامله بود زیرا خیلی به ملکه خود اطمینان داشت و دست او را در هر کاری دراز کرده بود. ان چیزی که نباید پیش بیاید شد و خبطها رویهم تله یار. در نتیجه شکست های متوالی مرگ برای افراد سر بازان شجاعیکه نفهمیده این امپراطور احمق را بدر تاجدار خود خوانده و خیال میکردند برای سعادت وطن تفنگ بدست گرفته اند چیز نادری نبود

زیرا برای انجام مقاصد خود دولت المان تهیه انرا بطور کامل و وافر دیده بود .

مابین خیانت هائیکه در جنك با ژاپون رخ داد از همه مهمتر و در درجه اول موضوع ژنرال استوئسل رادر پرت ارتور باید دانست این کسیکه از شجاعان معروف و اسمش پس از محاکمه نظامی بان اندازه طرف گفتگو واقع شد من دوبار قبل از جنك که بدیدن ملکه آمده بود دیده بودم . این شخص با شجاعت زاید الوصفی از پرت ارتور در موقع محاصره دفاع کرده و شهرتی در تمام عالم نظامی بسزا دریافت اما من چه حالی پیدا کردم وقتی که روی میز ملکه تلگرافیرا برمز که از برلن رسیده بود دیدم . مضمون ان این بود :

« از بابت دفاع ارتور حقیقتاً بقوای روس تبریک می گویم . لازم است بار نشان و درجه شایانی داد . عجلاله مقاومت بس است دیگر دفاع لازم نیست - از قول من این پیغام را به ژنرال برسانید و یلهلم »

تلگراف فوق را ملکه با دست خود کشف و من ترجمه المانرا بهمین قسمی که نوشتم خواندم

در موقع محاکمه ژنرال استوئسل جمع زیادی شهرد برای حضور در محکمه آمده و جنجالی سبب شدند که فی الواقع قضات درمانده بود ولی هیچیک از قضاة از موضوع تلگراف فوق که جز ملکه و من کسی خبر نداشت استحضاری نداشتند . فقط همین قدر ثابت شد که ژنرال و خانم عیالش در بعضی اعمال تنگین دخالت داشته اند . مثلاً به قیمت های نازلی شیر واغذیه و دواجاتی را که

برای قوای صلیب احمر فرستاده بودند به اهالی شهر فروخته بودند .
و نیز در نتیجه اختیارات تامی که از وزارت جنگ داشت به طرفی
دست زده بود که بواسطه خجالت و شرم حاصله در محکمه جزئیات آنرا
علناً بیان نکردند

در جریانات بعد مطلب دیگری در محکمه مطرح شد :
در موقع محاصره اختلاف نظری مابین ژنرال استوئل و رئیس
ارکان حربش ژنرال کوندراتانکو پیدا شده بود باین قرار که ژنرال
فرمانده برای تسلیم بندر عقیده مثبتی ابراز میکرد و رئیس ارکان حرب
قوای موجوده را برای مقابله با محاصره کنندگان کافی دانسته و بقید
قول شرف متعهد میشد که بندر را دفاع نماید و لا اقل تا یکماه
مقاومت کند .

ژنرال فرمانده گفته بود قلعه نظامی بندر بقیمت گزافی ساخته شده و
حقیق است بسهولت بگذاریم آنرا بوسیله بمباردمان خراب کنند و رئیس
ارکان حرب جواب داده بود شاید برای شما و خانمتان حیف باشد
زیرا بنظر من شما آنرا ملک طلق خود دانسته و تصور میکنید بعد
از جنگ دولت ژاپون قلعه را به خانم شما هدیه خواهد داد .

و بعد هم صریحاً به ژنرال فرمانده بنای سرزنش را گذارده
و اخطار کرده بود که تو یکفر سرباز روس نیستی و من فوراً راپورت
عمل زشت تو را راجع به تسلیم بندر بامپراطور مخابره خواهم نمود .
روز بعد از این مذاکرات ژنرال کوندراتانکو غفلتاً هدف تیری
شده از پای درآمد و وقتی که خبر مزبور را به فرمانده کل دادند
اول حکمی که کرد این بود که : چنانچه کاغذجات و یا مراسلات و

تلگرافی درجبهه میزش باشد فوراً بیاورند .

در مابین مراسلات رئیس ارکان حرب را پورت مشروخی بعنوان امپراطور دیده بودند که بعد از رسیدن بدست ژنرال استوئسل انرا از بین برده پس از خلاصی از شران راپورت و دلسواری که قتل رئیس ارکان حرب در قوا تولید کرده بود دیگر عاقبتی برای وی جهت تسلیم شهر بدشمن باقی نماند . وعلاوه مدرک تخریب شهر را هم حکمی را ارائه داد که از جانب وزیر جنگ بوی صادر شده بود . این حکم وزیر جنگ مسلماً برطبق امر ملکه صادر شده بود زیرا کوووتکین بکلی تسلیم ملکه و از خود دارای هیچنوع رائی در موضوع جنگ با ژاپون نبود و بعلاوه شخصاً هم میل نداشت جز اوامر ملکه حکم دیگری را بدر امور نظامی اجرا کند .

در همان ایامی که دشت های منچوری از خون جوانان روس اغشته میشد ، ون کولب قاصد مخصوص ملکه از المان آمده و مراسلات زیادی برای وی که درعین عصیانیت و سریر جنجال میزیست آورد . بعد از ظهر روزی که کمی هوا خشک و آفتاب بخوبی میتابید امپراطور با لباس فلانل سفید با دونفر از خانمهای درباری بانفاق یکی از شاهزاده کان خانواده سلطنت پرنس لینویج مشغول تنیس بازی بود . بازی خیلی گرم و امپراطور درعین حالیکه فرق الماده خوب بازی میکرد . بکرتبه طوری توپ از دستش در رفت که ، اهمه بخنده افتادیم . درین بین یکی از فراتر خلوتها جلو آمده و تلگرافرا بامپراطور داد . امپراطور پاکت را باز و تلگرافرا خوانده سپس انرا متحاله کرده مانند کلوله طرف چپنها انداخته بازی را مثل اینکه ابدأ اتفاقی در بین نیافتاده باشد با

همان هیجان معمولی ادامه داد .

هرچند امپراطور از رؤیت این تلگراف تغییر حالتی پیدا نکرد ولی ملکه که بامن در روی صفا كوچكى نشسته و مشغول تماشا بودیم از تغییر حال توانست خودداری كند و فوراً بن گفت :

راستی این تلگراف چه بود كه نيك كي هیچ بروی خودش نیاورد ؟

كاغذ مچاله كه روی چمنها افتاده بود انداخته گفتم لابد چیزی مهمی نبوده است .

این خبر را همه میدانستیم كه قوای بحر شمال روسیه حركت كرده بودند بجانب اقیانوس كیبر رفته كه با بحریه ژاپون بنبر و پردازند . ولی چیزی را كه ما ابدأ خیال نمیکردیم و راحت و اسوده در ان كنج نشسته و بتماشای جهیدن توپ مشغول بودیم این بود كه روی ان كاغذ زرد تلگراف كه مچاله شده افتاده و روی چمنها نم میکشید خبر يك فاجعه مهمی نوشته شده بود كه بعد از انتشارش تمام روسیه را بزاز و ماتم انداخت .

خبر ملالت اثر مزبور این بود كه قوای بحر شمال پس از پیمودن بحار عظیمه و رسیدن بنزدیکی اهای ژاپون غفلتاً طرف حمله امیرال توگو واقع و در زیر باران شراپنل محاصره گشته هشت جهاز جنگی بزرگ -- ده كشتی سبك پیمای تیر انداز -- سه كشتی دفاع بندری -- نه كشتی حمله دفع كن -- شش كشتی نقاله بخار خدمات عسگری -- و دو كشتی مریضخانه اسیر ویا غرق شده بودند . تلفات انسانی عبارت بود از چهار هزار مقتول و معرّوح و هشت هزار اسیر كه خود

رئیس قوای مزبور امیرال روجوانسکی و معاونش نبوکاتوف نیز در جزو اسراء محسوب شدند .

این خبر موضوع همان تلگرافی بود که امپراطور بعد از خواندن ابدآ بروی خود نیاورده و مانند کاغذ پاره ای انرا از خود دور و روی چمن پرتاب نموده مثل اینکه اتفاقی نیفتاده باشد توپ بازی را با همان ذریق و شعفی که شروع کرده بود دنبال کرد .

نیم ساعت بعد که ملکه از ماوقع مسبوق شده ر چند ظاهرآ خیالی غمگین و از جاری شدن اشك هم بروی صورتش جلوگیری نکرد ولی بعد دیدم از ته قلب خنده ای کرد که واقعاً من باوجود نهایت صمیمیتی که باو داشتم موهای بدم از این حرکت او راست ایستاد .

بهر حال ساعتی بعد يك اعلامیه از جانب امپراطور و ملکه در شهرها منتشر شد که بخانواده مغروقین تسلی و در ماتم انها خود را شريك قلمداد نمودند .

بعد از این فاجعه قوای مقاومت روسیه درهم شکست . دیگر قوای روحیه قشون وجود نداشت . ملکه وقتی دید جنگیرا که لازم میدانست به نصف النهار میل او رسیده شروع کرد از جنگ وادامه ان تقبیح و مذمت نماید . بلافاصله قلبش برای مجروحین جنگ هيجان و بمریض خانها سرکشی و برای قشون بیعضی کلیسا ها رفت نماز و دعا کند . ولی تمام این حيله ها مانع از ان نبود که کسانی که میفهمیدند بدانند در تحت عنوان دلسوختگی حقه جدید را طرح و خیال اجرایش را دارد . با اتفاق معزی الیها من در ظرف یک هفته انقدر این معبد و ان کلیسا رفتم که فی الواقع از پای افتادم . چه نذر ها که نکرد و چه خیراتها که نمود .

ولی یکمرتبه من از تمام نذر ها و نیاز ها و وعده های زیادی که به رؤسای مختلفه روحانی و حتی به رمال و دعا نویس و روضه خوان و غیره میکرد چیز دیگری فهمیدم و آن این بود که ملکه شفاعت انها را میخواست که خداوند پسری که وارث تاج و تخت سلطنت بشود بوی هطا نراید !

قبل از اینکه گراندوشس اناستازی را بزاید یکی از همین حقه بازها بوی صریحاً وعده داده بود که پسری در شکم دارد و عنقریب خانواده رمانوف را دارای وارثی خواهد کرد . بعد از دنیا آمدن طفل ملکه از آنکه وارث تاج و تخت موعود دختر شده است بی نهایت غصه خورد و دیگر نمیخواست بحرف کسی گوش بدهد و اول کاری که کرد آن دعانویس دغلی را که بوی وعده پسر داده و بهالغی برای اب دعا و بخورد دادن بعضی مهملات دیگر از وی جیب کنی کرده بود از مملکت رانده بسختی اورا مجازات قابلی داد .

(گراندوشس اناستازی همان دختر کوچك امپراطور روسیه است که اخیراً در اروپا کتابی باسم او انتشار یافته و معتقد شده اند که او زنده در رفته و حالیه در برلن است ولی این مطلب اصلاً حقیقت ندارد) .

بعد از این واقعه دیگر ملکه بهیچ اخوند و روحانی اعتماد پیدا نکرد و تك و تنها در اطاق خودش اغلب مناجات و نماز کرده و بعضی اوقات بقدری گریه میکرد فی الواقع من متأثر میشدم برای اولاد پسر این زحمتی است بخود میدهد .

بالاخره چیز را که انتظار داشت در روز آخر ماه ژوئیه ۱۹۰۴

بوقوع پیوست و ملکه با بدنیا آمدن الکسیس نیکلایویچ فوق العاده خوشحال شد.

از طرف وزیر در بار رسماً بتمام در باریون این خبر ابلاغ گشت. نزدیک ظهر ناقوس تمام کلیساها صدا در آمده و از جانب قوای بحری و بری سیصد دهانه توپ یگمربته آتش فشانی نموده و با این هیاهو به عالم تولد وارث تاج و تخت روسیه را اعلام نمودند. در پای تخت مردم با شغف این خبر را بیکدیگر نقل نمودند ولی در سایر نقاط چندان توجهی نکرده بلکه بیچه را بد قدم نیز خواندند. و صریحاً می گفتند چه تقدیری است که باید وارث تاج و تخت مملکت و ملتی که باین طریق بدست مادرش مضطرب و معدوم میشوند پسری المانی ثراد بدنیا بیاید؟

در ضمن دوستی‌هاییکه ملکه به معزیه برای پسر زائیدن میکرد همان طور که گفتیم من هم همراه و روزیرا که به کلیسای قازان رفت نیز حضور داشتم.

وقتی وارد محراب شدیم در مجاور صورت و مجسمه های مسیح که بانواع و اقسام بدر و دیوارها نصب کرده بودند اخوندخیلی بد وضع و چرك و کثیفی را دیدیم که موهای سر و ریشش انبوه و درهم و مشغول نماز بود وقتی درست گوش دادیم دیدیم بدون اینکه ما را دیده باشد که وارد محراب شده ایم یا اینکه ما را شناخته باشد مشغول مناجات و از درگاه خدا وارث و پسری برای خانواده رومانوف درخواست میکند ملکه از این بابت خیلی متعجب شد زیرا مسافرت های ملکه کلی مجرمانه و بعنوان نا شناخت و بطور سری

بود که حتی رئیس خود ان کلیسا هم از آمدن وی به قازان
مستحضر نبود

ملکه که با لباس سیاهی ملبس بود بدون اینکه نفسی بکشد اهسته
اهسته خم شده و بزانو افتاده مشغول مناجات شد. بغیر از ما سه نفر
مؤمن دیگری در کلیسا نبود و نا موقع ختم مناجات هم کسی نیامد
استراحت ما را بهم زدند.

بعد اخوند ناشناخت نمازی خوانده و مجدداً بمناجات پرداخته
با صدای خشن و بلند تراز سابق ادعیه زیادی برای وصول يك پسر
در خانواده رومانوف بدرگاه الهی نمود. سپس از جا برخاسته و
وقتی که ما را در عقب خودش دید اندکی تعجب نموده حرکت کرد.
وقتی از مقابل ما رد شد با چشم های براق و سیاهی که در میان صورت
بیضی و ریش انبوهش مانند دو مشعل میسوخت، گاهی بجانب ما
انداخت که نتوانستیم از حرکت و تکان خوردن خود داری کنیم. و
اهسته اهسته از درب معبد خارج شد.

ملکه یواش بمن با قلب لرزان گفت: زنه ئید صورت این مرد که
را دیدید؟ چه چشمهایی داشت بنظر من ابدأ مثل چشم طبیعی نبود
و من وقتی به نگاه او نگاه کردم طوری یخ کردم مثل اینکه خون در
بدنم منجمد شد.

من جواباً باوی اظهار همعقیدگی کردم زیرا فی الواقع مرا هم
بهمین حال مبتلا کرده بود و مخصوصاً چشمهایش طوری بود که قطعاً
مانند ان چشمها بمر خود ندیده بودم!

من نفهمیدم چه شد که ملکه شروع بصحبت راجع باین اخوند

که بدون اطلاع و وقوف از خیال باطن او دعا برای پسرزائیدنش میکرد نموده بمن گفت: من میل دارم يك وسیله پیدا کنم بتوانم يك دقیقه مقابل او با خودش صحبت کنم. خیلی مایلم بدانم او کیست. البته آدم بازهد و تقوا ایست و بهر حال بكمك ما آمده است. من ازین برخوردار غیر مترقبه فال نیکی از تقدیر گرفتم و یقین دارم که به عقیده خودم مؤثر هم واقع میشود.

البته ملکه چیزی نمیدانست و نمی فهمید که اشتباه کرده است زیرا این فال يك برای او و خانواده اش و هم چنین مملکت روسیه خیلی شور و حال بدی بود. بعد از تحقیق اطلاع پیدا کردیم ان اخوندی که غیر اشرار برای ملکه و پسرزائیدنش دعا و نماز میکرد یکی از روحانیون یا کروفسکی و اسمش گره گوارنویك است چند مرتبه بار برای اتهامات عجیب و غریبی توقیف شده و از طرف محاکم جزائی دوسه بار هم تنبیه و مجازات شده بود. بعد از آخرین مرتبه که از حبس بیرون آمده بود دیگر تغییر عقیده و مشی داده تفنگ را مبدل به عصا و باصطلاح این وروان و زنان نفقه برای اعمال خیریه ای که در نظر داشت جمع کرده ولی فی الواقع بقدری تنبل و خرفت بود که ابادا برای هیچنوع خدمت خیری قدم بر نمیداشت. روبه رفته در این لباس زهد و تقوی يك هیکل شارلاتانی وجود داشت. ان جاسوس و همان خائنی که روسیه را ضمیمه و بعدها با اسم راسپوتین معروف شد باین نحو مستمناً خود را بملکه روسیه نمایاند.

این ملاقات با این روحانی متقلب اولین ساعتی بود که پس از ان خانواده رومانوف ذایل و مملکت روسیه را تسلیم المان نموده عاقبت

افراد خانواده سلطنتی را هم بدست ملت اسیر کرد . این مطلب محل بحث نیست که راسپوتین دارای قوای خارق‌العاده مان‌یشیزم بود . همان نگاهی را که اول بار بملکه انداخت در حالیکه ابتدا باهم اشنائی ظاهراً نداشتند بعین ماری که غورباغه جذب میکند ملکه را سر جای خودش خشک و بخود جذب نمود . مثلاً تا مدتی بعد هم که اواز معبد خارج و دور میشد ملکه باز عقب او نظر انداخته مثل این که هنوز هیکل او در نظرش مجسم است . و باطرزی که ملکه را نگاه کرد بقدری ویرا در تحت تسلط آورد که دیگر ملکه تمام صحبت و مذاکراتش در باب وی بود .

هرچند ملکه نهایت کوشش را برای دیدن راسپوتین کرد اما فقط دو سال بعد توانست او را بدر باراحضار و ملاقاتش نماید . در این مدت دو سال هم راسپوتین در مبدی که در ده اصلی خود در ایالت سیری درست کرده بود مشغول بعضی اعمالی بود که منشی مخصوص او شرح اعمال وی را داده است .

(منشی مخصوص راسپوتین همان مسیور اژه‌وسکی است که کتاب اول راسپوتین بعنوان وزیر خدعه قلم وی تحریر و ترجمه و منتشر شده است - مترجم)

بهر حال روز اولین ملاقات راسپوتین را با ملکه روسیه باید مبدأ تاریخ جدیدی برای بدبختی و اساس انقلاب روسیه دانست زیرا از همان روز به بعد روسیه سریعتر از سابق بطرف مغاک هولناکی که برایش تهیه ویده بودند رانده شد

فصل دهم

مجرک انقلاب

در طی همین ایام بعضی آثار و حرکات انقلابی در مملکت دیده میشد. عدم رضایت عامه کم کم زیاد و باه‌ترین سرحد خود رسیده بود. تبلیغات انارشستی که از موقع تاجگذاری نیکلا باین طرف از جریان نیافتاده بود بسبب خسارات بی‌موقع جنگ با ژاپون شدید تر شد و خیلی سخت‌تر از ایام سابق باعث هیجان ملت گردید. فی الواقع جنگ با ژاپون خاکستری را که روی آتش مستور بود پس زده بکلی حجاب را درید.

روزی امپراطور بدیدن ملکه آمده مراسله چایی را که بعنوان خانواده سلطنت و بدون امضا منتشر کرده بودند آورده بوی ارائه داد. مراسله مزبور را قطعاً یکی از دوستان خانواده سلطنت محرمانه روی میز امپراطور گذارده بود که باین وسیله وی را به حقایق جاری آشنا و مانع شود بیش از این وزراء امپراطور را در اشتباه نگاه دارند. مراسله از طرف مجمع نهلیست‌های سویس ایشار یافته و بیش از دوپست هزار نسخه از آنرا در تمام روسیه منتشر نموده بودند.

امپراطور مراسله مزبور را خود بصداى بلند خواند. موضوع کاغذ تمام اخطار و اتمام حجت و ازین حیث که در روی میز تحریر امپراطور یافته بود معلوم میشد که در جامع نهلیست حتی در قصر سلطنتی هم طرفدارانی برای انجام منویات خود دارند. یک قسمت مراسله مخصوصاً

خیلی تولید اضطراب میکرد و آن اشاره به نطقی بود که امپراطور نموده و مقاصد حقه ملت را اراجیف و مزخرفات نام برده بود. در مراسله راجع بر رؤسای ادارات و امرای کشوری سریحاً تنقیداتی دیده میشد و مانکه را محد کامل علت غائی تمام بلایا دانسته و چنگ با ژاپون را از دسائس او شمرده و بالاخره اواخر مراسله که بهتر از سایر قسمتهایش بخاطر دارم این قسم نوشته شده بود :

« ما شما را که امپراطور ما هستید مسئول این وقایع میدانیم و تمام مصائب و محنهای را که بروسیه وارد شده و بشود از چشم شما خواهیم دانست دیگر طاقت تحمل زن المانی شما را که از دیدن مصائب ملت روس قلب خشنش شاد میشود نداریم و از امروز بعد ما با تمام قوا و اقتداری که در دست داریم برای آزادی خود و مملکت اقدام خواهیم نمود . »

ملیکه خنده ای از روی اجبار نموده بامپراطور گفت : عجیب احق هائی هستند این کاغذ یاره را بسوزانید من چشمم بانمیفتد. امپراطور باخشم زیادی گفت : بزودی مرتکب آن را کشف و تنبیهی را که سزاوار است باو خواهند کرد .

ملیکه با استهزاء جواب داد خواهشمندم ول کنید چه فائده ای دارد انسان با این انارشیست های وحشی خودش را طرف کند. ابدأ باین اندازه ارزش ندارد که ما در خیال آنها هم باشیم . از همین نوع اخطار ها پیدا است که چقدر وجود های ضعیفی هستند همانقدر که پلیس مراقب کار خودش باشد بس است . البته در ضمن انجام وظیفه طوری با آنها رفتار خواهند نمود که از غلط خود پشیمان

بشوند. یکساعت بعد ژنرال چردین رئیس پلیس مخصوص دربار را ملکه احضار و بوی گفت امپراطور از دیدن این کاغذ مجهول روی میزش خیلی متغیر شده است. لازم است فوراً اقدامات مجدانه بعمل آورید و شر این رجاله و اوباش را که باسم انقلابیون به این طور هیاهو راه انداخته اند بخوابانید. البته مسلم است چنانچه بازهم ساکت بمانیم راستی راستی سبب مخاطره بشوند

ژنرال با صدای خیلی بی جواب داد: علیاحضرتا بقدری که خائزاد مطلع عجباً تا اندازه ای خطر ناک هستند.

ملکه پرسید از دست کاپون چیزی برنمیاید؟ اواز اشخاص صمیمی است.

ژنرال گفت چرا کاپون حالیه در خدمت اداره پلیس موظف است. ولی چنانچه انقلابیون از این مطلب مستحضر شوند بدراً او را از میان بر میدارند.

اگرچه از طفیل محراب و منبر خود رادوست و صمیمی نسبت بهامه معرفی کرده ولی در مقابل مبالغی که وی داده ایم تا بحال موفق شده ایم اسمی چند صد نفر انقلابیون را بدست آورده انها را به سبیری بفرستیم. ویش از این هم خیال نمیکم ازو بشود چیزی توقع داشت ملکه گفت چه مانعی دارید دسته دسته مردمی را که سوء ظن دارید توقیف کنید؟ انتظار چه می برید؟ اصلاً هم لازم نیست مرتکب خیانتی هم باشند بلکه همین طور وقتی عده ابرا دستگیر کردید مرتکبین حقیقی حساب کار خود را کرده دیگر دهانشان باین مزخرف کویها باز نخواهد شد.

ژنرال مؤدبانه جواب داد البته چنین است که میفرمائید - ولی قاعدتاً باید مابین کسانی که فی الواقع مرتکب خلاف کارهایی هستند با کسانی که نیستند فرقی و تفاوتی منظور داشت

ملکه با شدت گفت خبر لازم نیست تفاوت گذارد - همین است که گفتم باید مردم را ترساند اعم از اینکه مرتکب باشند یا نه !

ژنرال سر را یائین انداخته لحظه ای فکر نموده سپس امسته جواب داد : درین صورت مجبورم خاطر محترم علیا حضرت را مستحضر کنم که عجله راجع به وی اتروف اجازه خواهم خواست با اعلیحضرت مریضی بکنم -

ملکه یائی سخت بزمین کوبیده با اوقات تلخ گفت باز هم این دختره ؟ بالاخره کی شر او را دفع خواهید کرد ؟

ژنرال گفت حالیه فقط موضوعی که سبب جنجال عامه و در تمام دهانها پر است همان کار این دختره است و مردم تمام عقیده دارند و صریحاً میگویند که او بی جهت توقیف شده است - و بهمین لحظه میخوانم از اعلیحضرت استدعا کنم اجازه فرمایند او را مستخلص کنیم تا باین وسیله هیاهویی که در میان مردم تولید شده است موقتاً بخوابانیم - علاوه بقرار اطلاعی هم که منده دارم فی الواقع مرتکب قصصیری هم نشده است .

ملکه با لبخندی استهزاء امیز گفت جناب ژنرال میشود ادعا کرده که شما مدعی العموم این اجامر و اوپاش هم هستید

ژنرال با بی حوصلگی جواب داد : خبر خیر - ابداً ! وظیفه من این است که از بعضی شدت مادر مواقع لازمه بکاهم که کار

منجر به سوء اتفاقات نشود و این مسئله هم يك موقعي است که لازم است باین نحو اقدامی کرد.

همان قسم که عرض کردم عقیده ام این است که بلا فاصله ماداموازل وی اتروف فوراً از قید توقیف خلاص شود.

ملکه پرسید ممکن است علت انرا لا اقل بگوئید ؟

ژنرال گفت : زیرا توقیف این دختر سبب جنجال زیادی شده و

مردم پای تخت بخصوصه خیلی تهییج و غضبناک شده اند.

ملکه گفت بدکاری نیست ! ولی میدانید بلا فاصله بعد از استخلاصش

همین مردم خواهند گفت که بسبب وجاهتش از حبس او صرف نظر شده و چنین نکته باعث ضعف قدرت ما میشود.

ژنرال گفت البته علیا حضرت بنده را عفو میفرمائید که این قدر با فشاری میکنم ولی بدایید که ابدأ همچو حرفی از دهان هیچکس بیرون نخواهد آمد. البته مردمی که مطلع به جریان امر هستند می فهمند که برای جبران بی عدالتی که شده است او را رها خواهیم نمود البته تصدیق دارم که در قسمت آزادی خواهان میگفتند رابطه داشته و پلیس خفیه در منزلش بعضی کتبی را که انتشار آنها در مملکت غدغن است یافته و همین علت برای توقیفش کافی بود ولی بغیر از تحقیقات خصوصی که خودم از روی قوت کرده ام معلوم شد که ابدأ با ازادی خواهان یا مجامع انارشیست ارتباطی نداشته و نه از دور و نه از نزدیک بانها مربوط نیست.

ملکه گفت : مطلبی نیست بر فرض هم که جزو ازادی خواهان نبوده

است همین قدر که با ما نیست البته برضد ما است و همین دلیل برای توقیفش کافی است.

ژنرال گفت ولی الان شش ماه است که در محبس است و با خارج هم ابدأ تا بحال نگذاشته اند مربوط و مخبره کند. بقراری که اطلاع دارم بعضی اشخاص درجه اول مسکو راجع به موضوع توقیف او در صدد پاره ای تحقیقات برآمده اند و چنانچه بلافاصله او را مستخلص کنیم بسهولت دنباله اقدامات حضرات را قطع میکنیم زیرا بهر صورت اگر او را آزاد کنیم بهتر است از اینکه پاره ای تحقیقات راجع به علت توقیف او شده و

ملکه حرفش را بریده گفت خوب خوب چون اصرار دارید من حرفی ندارم بروید امپراطور را ببینید شاید او شمارا راضی کند ولی اگر از من بخواهید ابدأ رضایت به آزادی این دختره نمیدهم. یکساعت بعد ژنرال بحضور امپراطور پندبرفته شد و موفق گشت که حکم استخلاص دختر محبوس را صادر کند. ولی وقتی که رئیس محبس وارد دخمه دخترک بیچاره شد که مژده ازادیش را بدهد دیده بود نقشش روی زمین افتاده با صورت سوخته بطوری که ابدأ شناخته نمیشد. دخترک بدبخت نفت چراغها را که رایش آورده بودند به لباس های خود ریخته و آتش زده باین وسیله از ظلم و ستم درباری استبدادی روسیه خود را خلاص کرده بود!

خبر این اشعار فجیع مانند برق در تمام مملکت شایع و ملیون و افراد افراطی را بطوری هیجان آورد که تا یکماه بعد انقلاب خونینی در سراسر روسیه برپا شد.

در اطراف این اشعار مخوف در میان ملت قصص و حکایاتی منتشر شد که در نتیجه وضعی که با محبوس مزبور در زندان رفتار

شده بود باین قسم خود را از زندگانی بدتر از مرگ نجات داده است و صراحتاً به امپراطور مذمت و سرزنش میدادند که در قرن بیستم باید چنین فجایعی در روسیه دیده شود. چون تقریباً تمام مردم میدانستند که دخترک محبوس بکلی بی تقصیر و معصوم است و برای فرار از ستم و جور محبس جز این وسیله نداشته که خود را زنده زنده بسوزاند آثار این حرکت باعلی درجه مردم را عصبانی نمود.

با وجودیکه ملکه مرتباً از شنیدن هر خبری خنده میکرد معذالک از هر طرف هیجاناتی شبیه بمقدمه انقلاب دیده میشد که با نهایت ترتیب و نظم با عملی مبادرت مینمودند و بعد ها خواهیم دید که این ترتیب و نظم هم از وزارت خارجه بران ناشی میشد. طلاب مدرسه و اشخاص منور الفکر مقدماً باعث شدند تخم هیجانی در مردم ساده و طبقات پست بکارند چرا که شب بامه با انتظامی خاص مرتباً طبع و نشر و هر هفته اداره پلیس چندین فقره سوء قصد را کشف و اقدام مینمود.

همه روزه حکومت وقت بر طبق دستور ملکه که از ضعف نفس شوهرش استفاده و مستقیماً در رأس امور قرار گرفته بود ضبط روی ضبط مرتکب شده مناسبات خود را با ملت مغشوش میکرد. در هر موردی از تعقیب اشخاص بیکه در جریانات و خالت داشتند مضایقه نکرده حتی اغلب کسانی را هم که بکلی بی گناه بودند دستگیر و تبعید مینمودند. پسر ها و دختر های جوان زیادی را طرف جور و ستم قرار دادند بدون اینکه بشود فهمید چه جرمی کرده اند جز اینکه اشخاص بیکه معلوم

بود از اداره پلیس موظف میباشند. اسناد ساختگی در خانه هایشان انداخته و باین قسم قرار اتهام انها را میدادند. دو نفر یکی از ه ف و دیگری کشیش کاپون یش از همه مبادرت باین نوع اعمال میکردند و روزی نمیکدشت که بر طبق راپورت اداره پلیس از طرف امپراطور حکم توقیف و تبعید دسته دسته مردم صادر نشود.

از وصول این قبیل راپورتها ملکه خیلی خوشحال میشد و بنا بر آنچه که من اطلاع دارم چهار نفر از خانواده های درجه اول روسیه و از کسانی که جزو نجبا بودند دستگیر و به سبیری تبعید شدند نه بجهت آنکه جزو انقلابیون بودند بلکه ازین حیث که ملکه از انها خورشش نیامد و انها در انجام منویاتش کمک لازم ننموده بودند ~~انها~~ و اخلی هم استفاده کرده و مانند يك وسیله

مؤثری انرا بفتح خود و برای اجرای نقشه خود بکار میانداخت یکی از کسانی که ملکه بدستکاری او خیلی کار کرد مسیوپل هو بود که شخصاً از اشخاص سیاست ماب و از رجال درجه دوم روسیه محسوب میشد. این شخص فطرتاً خائن نبود ولی از روی تملق یا مدهانه و برای اینکه مقام خود را در نظر اعلیحضرتین عالی کند از هر نوع امری که بوی رجوع میشد ولو پست ترین و زشت ترین جنایات بود خود داری نداشت.

این ادم تنومند پر خور از طفیل ریاست اداره پلیس که يك وقتی دارا بود در دربار مقامی برای خود احراز و موفق بجلب نظر ملکه بطرف خود شده بود. این شخص بقدری اشخاص معصوم را بچاله انداخته و باندازه ای سوء قصد های مصنوعی و ساختگی که

ملکه مشنوم

فقط در مغز خودش یا عمالش اختراع میشد کشف و مرتکبین انرا به تبید انداخت که امپراطور بعد ها وی را بسمت وزارت داخله و جانشینی پروتویو پوف که خدای خیانت و جاسوسی بشمار می رفت انتخاب نمود .

از پلهو بدون شك مردم خیلی نفرت داشتند . خشونت و شدت رفتاری که نسبت بمردم و خانواده های متعدد مرتکب می شد بطوری بغض او را در سینه ها پروراند بود که بانتظار فرصت در صدد انتقام از وی برآمده بودند .

روزی ملکه تعریف کنان بمن میگفت پلهو شخص خیلی شایسته ای است . ان دست فولادین که ما لازم داریم فقط اوست خیلی قشنگ از سوء قصد ها جلوگیری و ممانعت میکند کسانرا که مرتکب میداند در همان سیاط و محبس دارمیزند که کسی هم ننهد تاسرو صدائی در اطراف تقصیر شان بکوش سایر رفقای شان برسد .

بقدری مردم با معرفت مخصوصاً از طبقه طلاب و بخصوص دختر ها را به شدت ترین وضع و خشن ترین ترتیب مجازات دادند و بقدری قلعه های مخوف پی اوپول و شوزل بورک را از اجساد معصومین پر و همای کردند که انسان شرم دارد که تفصیل انها را روی کاغذ بیاورد . در این قلعه دومی که بنایش از سطح آب پائین تر بود و محبوسین باین قسم پذیرائی میکردند که روزنه کوچکی را که با دریاچه مربوط بود باز کرده اب خورد خورد اماده بالا محبوس را با منات و یکنوع قساوونی خفه میکرد مثل اینکه موشی را در تله خفه کنند

در میان جامعه شخصی که مسبب این اعمال و مسئول تمام این ترتیبات معرفی میشد پلہو بود .

روزی ملکہ در حضور من بوی راجع بہ یک تفصیل سوء قصدی کہ در مسکو کشف شدہ است از قول امپراطور نقل کرد .

وزیر نظمینی تا بحد نموده گفت خاطر علیہ حضرت اسودہ باشد .

سر تکین چہارده نفر بودند و تمام امروز صبح در محفظہ مجلس اویزان شدہ اند .

مسیو پلمو فقط ازین بابت کہ مستبد بی نظیری بود جالب توجہ نیست . بلکہ وقتی بدانیم کہ درجہ جاسوسی را بعد اعلی رساندہ و با اتکای سمت وزارت داخلہ سیم مختلفی بسیم تلقن مخصوص امپراطور وصل کردہ بود تا از مذاکرات با سایر وزراء نیز مستحضر باشد انوقت میفہمیم این ادم چہ جانور دویائی بودہ عمال خفیہ او در تمام مملکت و حتی در قصر سلطنتی ہم مشغول و رابرت کمترین گذارشات روزانہ و بلکہ ہر ساعت را بوی میر ساندند . و باینطور از امور خصوصی امپراطور خیلی بیش از خود ملکہ اطلاع بہم میرسانید و اغلب اوقات مبادرت بکارہائی میکرد کہ هیچکس نمیفہمید از کجا و چگونه اطلاع انرا پیدا کردہ است !

در بطر و گراد علناً میگفتند کہ عدہ زیادی از متمولین و اعیان مبالغہ انگیزی ماہیانہ بہ پلہو میدہند کہ انہارا از شر دستگیری و تنبیہ سبیری برہاند و اینکه اغلب از مقصرین تبعید شدہ بکلی معصوم و تقصیرشان عدم پرداخت وجوہ معینہ بودہ . از بعد از قضیہ انتحار مخوف ان دخترک جوان مادموازل وی اتروف مردم بکلی گریان ادارہ پلیس را گرفته انرا سر منشأ تمام این حرکات میدانستند و وزیر

داخله یعنی شیخس پاهو را نیز که ریاست اداره پلیس را داشت دستور دهنده ان حرکات شناخته هر هفته چندین مراسله و اخطار بی امضا برایش میفرستادند .

هفته ای یکبار و بعضی اوقات هفته ای دو بار علیا حضرت ملکه وی را اذن حضور داده و رایرت های محرمانه ایرا که راجع بکشف سوء قصد بر ضد خانواده سلطنت مدعی بود کشف نموده است تقدیم میداشت . ملکه در بیرحمی و قساوت قلب و اینکه صدای هر اصلاح طلب که رای ازادی دم میزد در بیخ کاو خفه شود از پاهو گوی مسابقت برده و بمراتب از او شدید تر اقدام مینمود .

روزی ما که با حالت عصبانی و رنک پریده سراسیمه وارد اطافم شده گفت : زنه ئید ا فهمیدی بالاخره یلهو را کشتند !

من همانطور که نشسته بودم پرسیدم چه ؟ کشتند ؟ چگونه گفت الساعة نيك کی بوسینه تلفن این اطلاع را پیدا کرد نیم ساعت قبل وزیر برای آمدن بدر بار بایستگاه راه آهن رفته بود و درانجا بمبی برایش انداخته اند و شدت احتراق طوری بود که اتوموبیلش بکلی نا بود شده و جز بعضی قطعات بدن انسانی که شناخته هم نشد چیزی در درون اتومبیل ندیده اند .

گفتم چه عمل هولناکی ! . . .

ملکه لرزان لرزان گفت من ابداً قادر بخیال انهم نیستم . و چون در سخت ترین موارد هیچ وقت منافع شخصی را فراموش نمیکرد مثل يك مطلبی که قبلا معهود بوده گفت : از نيك کی خواهم کردم حکم کند فوراً تمام نوشته جانش را مهر

و موم کنند. بدیهی است نزد يك چنین آدمی که در تمام امور نظارت و دخالت داشته است البته اسفند محرمانه زیادی پیدا میشود. مخصوصاً موضوع بعضی از نوشته‌هایش بقدری لازم است محرمانه باشند که فوراً باید آنها را از بین برد.

ولی نه از جانب امپراطور و نه از طرف ملکه ایدا و يك کلمه هم اظهار تسلیت و همدردی برای بیوه و اطفال بد بخت وزیر پیغام داده نشد و اصل قضیه هم مسکوت عنه ماند.

چند روز بعد درست معلوم نشد بر حسب چه پیش آمدی بود که توجه ملکه نسبت به دختری موسوم به ماد موزل ان ناتانیف که ظاهراً چندان سر و صدائی نداشت جاب شد. مشار الیها دختر رئیس تشریفات دربار بود که از بعد از تاجگذاری نیکلا باین طرف همیشه مصدر خدمت مزبور بود. شخصاً یکی از نجبا و اصل زادگان بود و بهمین مناسبت هم از طرف امپراطور خیلی مورد لطف و امتیازات عالیّه شده بود.

سابقاً و وقتی که اولین مرتبه الکساندر سوم او را دیده بود در دارالفنون اموزيك من بطرز ورغ سمت معلمی داشت و این شخص وی در علم موسیقی باعث تقرب فوق العاده وی در دربار گشت. دخترش ان ناقدری که از آن حیث قابل توجه بود خوشگل و فتان نبوده ولی طبیعت يك حال بهشاش و قیافه گیرنده ای در وی بودیمت نهاده بود که تقریباً از طرف تمام طبقات عالیّه تعقیب شده و برای امیزش باوی دعوتش مینمودند. پدرش فقط یکمرتبه او را بعلیا حضرت ملکه معرفی کرده و انهم در موقع افتتاح يك مجمع

خبریه ای بود و از همان موقع ملکه به من بالصراحه میل خود را
نسب بوی ابراز داشت

فی الحقیقه روزی که ان نا وارد دربار شده و محبوب القلوب
گشت باید از ایام نحس برای روسیه دانست زیرا از همان دو ورورش
وارد اعمالی شد که روسیه را خیلی سریعتر از ایام سابق بزوال سوق داد
تودستی و مهارت ذاتی و تبلیغاتیرا که پدر سالخورده اش میداد
بزودی ان نا را طرف صحبت و حتی اسرار ملکه قرار داد و کم کم
امور خصوصی که تا بحال بدست بعضی دیگر اعمال میشد به دست وی
افتاد. طبیعت متملق وی قسمی بخدایت و لیعهد سه ماهه گماردش که
انی از طفل منفك نمیشد و بیشتر این ملاحظه خیر بلکه نهایت اعتماد
و اطمینان را باو پیدا کرد.

از انصاف نباید گذشت از تمام خانمهای درباری کار آمد تر و
زرنگ تر بود و در تحت تعلیمات پدرش قدری خوب از کار درآمد
که ملکه بقدر دختر بزرگ خودش بوی اهمیت میداد.

حالا این دوستی ملکه انهم باین شدت بالاخره خوب بودیابد
نمیدانم فقط همینقدر معین است که قسمت عمده علت فتنای خانواده
رومانوف ان نا بود

روزی که با ملکه تنها بودم غفلتا بمن فرمود راستی ان نا می
خواهد شوهر کند. بدبختی بزرگی است که او از دربار خارج شود.
بقدری او را دوست دارم که نمیتوانم از وی جدا شوم.

با تعجب از این خبر تازه پرسیدم با کی میخواهد ازدواج کند
گفت بایک نایب دوم غیر معروف بحریه موسوم به ویروبو خیلی من دست و پا

جلد دوم راسپوتین

کردم از این ازدواج ممانعت کنم ولی ممکن نشد و بهر حال او از دربار
میرود. ولی امیدوارم بزودی مراجعت کند.

در آن موقع معنی این کلمات علیاحضرت را درست تلفظ نشدم.
ابتداً بفکرم خطور نمیکرد که ممکن است ملكه برضد يك صاحب منصب
جزء بحریه که عامل جنائی آن نا از معظم الیها شده است داخل
دسائی شود. و نمیدانستم که آن نا خواطر خواه این جوانی است
که طالب ازدواج وی شده و نیز اطلاع نداشتم که آن نا با آن اخوند
بد هیكل بد قیافه که ما در قازان با وی برخورد کردیم مربوط و
کار روسیه را دوفری تمام کرده و عقرب جزاسم راسپوتین چیز دیگری
از او نخواهد فهمید

چند هفته فاصله عروسی آن نا در معبد مخصوص قصر سلطنتی و
با حضور کشیش دغل رسماً سرگرفت و در مجلس عقد تمام خانواده
سلطنت هم حضور داشتند. مجلس جشن خیلی با شکوه بود زیرا
حسب المیل ملكه مثل يك عروسی که برای خانواده سلطنتی باشد
از تمام طبقات اعیان دعوت رسمی شده بود. بعد از اتمام مجلس جشن
و رقص عروس و داماد اجازه گرفتند که از دربار خارج و سمت خانه
شخصی که در بیرون تهیه دیده اند روانه و مسکن کنند.

بعد از خاتمه مجلس راسپوتین ملكه را که تنها در کناری ایستاده
بود در حضور من خطاب نموده با صدای بمی که شبیه بمصدائی بود که
از قعر زمین بیرون میامد گفت:

ای خانم. از رفتن دوست مغموم نباش من بتو اینرا بگویم که
بزودی مراجعت خواهد کرد زیرا بهمان قسم که تو نمیتوانی از او

صرف نظر کنی او هم بدون تو زندگانی نخواهد نمود . از دور با نزدیک تو همیشه اولین مقام را در قلب او داری و باین واسطه مراجعتش خیلی سهل و زود خواهد بود گوش کن ! ای خانم ! دیشب خوابی دیده‌ام : این عقدی را که در کلیسا بسته‌ام بزودی مبدل بفراق و فراق می‌شود . پس به امید کودکان منتظر باش ! و سپس دست‌ها را روی سینه صلیب دار نهاده سر را بعلامت احترام کمی خم و بدون صدا از درب بسته‌هاسته خارج شد . البته بنظر کسی نمی‌رسید که بزودی گفته‌های این پیغمبر ساختگی صورت وقوع پیدا کند و بعد هم جنجال زیادی در اطراف این عروسی بلند شود . من که خود شاهد و ناظر قضایا از دور بویژه ام فقط کسی هستم که می‌دانم ترتیب بهم خوردن ازدواج مزبور چه بود و بیچه طریق میان ازدو نفر را جدائی انداختند . سعی خواهم کرد در فصول آیه تا آن مقداری را که خود مستحضرم باطلاع خوانندگان برسانم .

فصل یازدهم

کلنل اورانوفسکی

از روزی که ملکه روسیه بتخت سلطنتی شرکت جست و از پایه های آن بالا رفت روزی نگذشت که جنایت و قساوت قلبی از وی سرزند و نسبت بکسانی که زیر دست وی قرار گرفته بودند اعمال ناشایستی را که ابتدا از صفحه تاریخ محو نخواهد شد مرتکب نشود هر اندازه دسائس سیاسی را که وی در امور اداری اعمال میکرد زیاد بود بمراتب بیشتر از آن دسائس نگفتنی بسبب بکسانیکه از آنها خوشش نمیامد مجری میداشت. برای اینکه بشود فهمید ملکه روسیه تا چه اندازه در این قبیل شناعت کاری ها مداخله و اقدام می کرده است کافی است اسم کسانی را که با وی مربوط و زیر دستش کار میکردند بپریم: مثل کشیش و روحانی متقلب راسپوتین اشتهور، ریش بزی حضرت اشرف پروتویویوف، سوخوم لینوف کنت فره دریک کلنل می اسی دوف که رسماً به اتهام جاسوسی اعدام گشت، روحانی معروف کاپون که جاسوس رسمی اداره پلیس بود کنتس کلین میشل و آن رئیس اداره خفیه دولت اطریش در روسیه الشیلار و عده زیادی از خانهای درباری که هویت هر کدام محل شک و تردید زیادی بود که تمام برای انجام منویات ملکه بیکدیگر سبقت جست و افتخار مینمودند بعلاوه آن شعبه مخصوص اداره پست خانه موسوم به «دفتر سیاه» که تمام مراسلات بدون استثناء در آنجا باز و خوانده و عکس از آنها برداشته میشد.

ملکه مشنوم

با يك چنین وضعی بدا بحال ان بد بختی که از هر طبقه و مرتبه ای بیرون آمده بود طرف بغض و نفرت ملکه واقع بشود ! تا چند سالی در انگلستان و بعضی نقاط دیگر عالم مردم از اینکه ملکه روسیه دائماً محبوس در قصور سلطنتی و از ترس اعدام شدن خودش را در قفس انداخته بود که دست کسی بوی نرسد دلسوزی ها کرده بحال وی تأسف می خوردند . ولی باید دانست که خودش بیشتر از انارشیت ها سبب پاره ای جنایات شد که اغلب را اداره پلیس در تحت تعلیمات وی مجری می داشت و علت آنها هم انقدر ها برای فهمیدن مشکل نیست از بعد از عروسی دائماً هیجاناتی در روسیه دیده میشد و او بخصوص برای نفی نمودن اشخاصی که برضد ملیون باید قیام کنند صریحاً اقدام و قلب همه را مجروح کرده بود

هروقت ملکه فرصت و میل اینکه در امور مملکتی دخالت کند و برای منافع المان شوهرش را وادار به امضای احکامی نماید نداشت به اقدام در دسائسی که بر ضد اطرافیانش بود می پرداخت .

برای مثل دانستن موضوع کتس الیه ف که شوهرش رئیس تشریفات در بار و مشاور مخصوص امپراطور بود و یکسال قبل بی مقدمه از کار خلع و از دربار خارج شده بود بی مژه نیست

رئیس تشریفات معزی الیه با زنش خیلی میانشان گرم و تشریفات در تمام مجامع اشرافی رفت و آمد داشتند . هر چند ثروت و مال نبودند ولی کسی راجع به وضع زندگانی آنها چیزی نمیتوانست بگوید و ظاهراً ترتیب خانه و زندگانشان بد نبود . دخترشان هم که خیلی

فتان بود بسمت ندیمه افتخاری یکی از دخترهای امپراطور نامزد شده بود که بعد از چند ماهی بکمرتبه هر سه از دربار رانده شدند. من از ملکه راجع باخراج این خانواده از دربار توضیحی خواستم. ملکه حرفم را قطع و بالحن خیلی خشکی جواب داد من خودم دلیل این کار را میدادم کافی است.

من مدتها سعی کردم دابل مزور را کشف کنم ولی موفق نشدم. کنت وزن و دخترش هم از دربار رفته و در یکی از عمارات شهر منزل و بانتهائی شایان دقتی که تقریباً مرا بطه با هیچکس نداشته زندگی میکردند. من بانکای دوستی سابقه در آن منزل شهری ایشان یکی دو مرتبه رفته و از خادم کتس دیدن کردم

بواسطه زندگانی بی سروصدائی که آنها داشتند تمام حرکاتشان مورد دقت اداره پلیس واقع گشته یعنی ملکه این دستور را داده و مراقب بود که موضوع را بهانه و از آنها انتقام خود را بگیرد. بالاخره هم موفق شد یکی از این زنهای صودی را که در همه جا پیدا میشوند بسمت خدمتکاری نزد آنها بچپاند. این قبیل زنها زیاد در خدمت اداره نظمیۀ کار میکنند و در مقابل وجهی که بانهاداده شود از ارتکاب هیچ عملی روگردان نیستند. زن خدمتکار مزور هم بنوبه خود موفق شده بود که در میز تحریر و آف کاغذ کنت بهچاره مقدار زیادی اسناد جعلی دائر بارتباط با مجمع انارشستی که خیال سوء قصد به جان امپراطور را در موقعی که با کالسکه از شهر عبور می کرد داشته اند به کتجاند.

روز بعد از جا بجا شدن اسناد و مدارك لازمه اداره پلیس

تفتیش محلی در خانه کنت نموده اسنادش را دقت و مراسلات مربوط به خیانتی را کشف و پدر و مادر و دختر هر سه را توقیف نمودند

خبر واقعه را با تلفن به امپراطور دادند و چون او از موقع و پشت هم اندازی که شده بود استحضاری نداشت انعام و درجه شایانی به آن مأمور پلیس که کشف این توطئه یا اختراع آنرا کرده بود داد. و خانواده کنت را هم بدون هیچ نوع محاکمه و تحقیق در جزو محبوسین و محکومین به اعمال شاقه فی الفور به معادن دور دست سیریا فرستادند.

هر چند مصومیت آنها برای هیچکس محل اندک تردیدی نبود ولی بقراری که میدانم تا باین ساعت که مشغول تحریر این یادداشت ها میباشم هنوز خانواده مزبور در سیریا جزو محبوسین سیاسی در توقیفند.

حالا باید فهمید چه گناهی که موجب این نوع تنبیه سخت شده از کنت سرزده بود. اندکی بعد ماتنت شدم فقط تقصیر کنت این بوده است که بدون اینکه خودش در صدد باشد یکی از اسرار لکه دایره دسائسی که بر حسب دستور المان میکرد استحضار حاصل نموده و ملکه برای اینکه دهانش را تا ابد به بندد باین ریخت او را مجازات کرد

یکی دیگر از جریانات درباری که منجر به جنجال عظیمی شد موضوع کلل اورانوفسکی بود که تصور نمیکم جرم کسی حتی از درباریون هم واقف به اساس آن باشد. مابین قضایای حیرت انگیزی که پیوسته

جلد دوم راسپوتین

در دربار روسیه رخ میداد این موضوع مسلماً از همه ننگین تر است . نفوذ راسپوتین ملکه را بکمال خوبی خاضع و خاشع کرده بود . اگر می بینید من حاشیه رفته راجع باین روحانی متقلب قلمی روی کاغذ میگذارم برای سهولت درك مطالبیست که شرح انرا خواهم داد . و اگر چه فی حد ذله تاریخ زندگانی راسپوتین خود از قضایای فوق العاده داستنی است ولی من حتی المقدور سعی دارم اوقات خودم را صرف ان نکم . زیرامنشی مخصوص راسپوتین مسیو فوادور . راز و سگی در ضمن کتابی حکایت مجمع خواهران دنی و اساس مذهب اختراعی این جاسوس را نوشته و درست واضح نموده است که بچه طریق راسپوتین در يك ملت خرافاتی نفوذ و اقتدار یافت . (کتابی را که اشاره میکند همان جلد اول راسپوتین بعنوان

« وزیر خدعه » است که ترجمه و منتشر شده است . مترجم)

خوشبختانه این اخوند و روحانی متقلب بزودی چشمش باز شده و بطرقی که شایسته اش بود بمجازات اعدام محکوم گردید . روی هم رفته نفوذی را که او در روسیه داشت حتی هیچیک از امپراطوران روس نداشتند . من هر وقت بیاد حرکات تبسم ها و سایر اعمال او میافتم پشتم میلرزد و میدانم قوای خارق العاده مان به تیزی او بود که مردم را و امید داشت بنظر یک نفر پیغمبر اورا بنگرند و وجود وی برای شخص دلیا حضرت ملکه روسیه همان تمام مرتبه را که داشت حضرت عیسی داشته است ...

خیلی از موضوع پرت شام . برگردیم به موضوع اصلی یعنی قضیه اورانوفسکی .

روزی از ایام تابستان که خانواده سلطنتی به کریمه رفته و در قصر معروف یا لانا مسکن کرده بودند وقتی در اطاق نهار خوری خدمت ملکه رسیدم با لهجه خاصی بمن گفت راستی امروز من باید با زنی موسوم به مادام اورانوفسکی که عیال یکی از سرهنك های بحریه است نهار بخورم. خیلی سفارش اورا بمن کرده اند. باید خیلی بوی مهربانی کرد زیرا ممکن است بدرودمان بخورد. نيك کی حضور نخواهد داشت و رفته است به سان دبدب قوا فقط شما و ان نا باسن و او نهار خواهید خورد. بمن گفته اند این زن خیلی زرنك و با هوش است. خواهران دینی اورا بمن سفارش کرده اند و همان روزی که از قصر پترهوف حرکت کردم بمن معرفی شد. ان نا هم بمن خیلی از او تعریف کرده است و در مملکتی مانند روسیه که زنهای چیز فهم باین طور انگشت شمار هستند - برعکس آلمان که زنهای فوق العاده چیز فهم همه جا فراوانند - باید بدر این خانم را دانست.

توسط یکی از پیشخدمتها مطلع شدم که خانم مزبور را ناکرافاً خواسته اند و شب قبل را وارد شده و در همان قصر سلطنتی منزل کرده است. نزدیک ظهر بود که اورا بانشریفات معموره وارد اطاق من نمودند.

خانم مشارالیه که معلوم نبود از چه طبقه و خانواده بیرون آمده است قیافه فتن و متبسمی داشت و در موقع حرف زدن هم آبدار مخرج های س - ص - ذ - ث را نداشت و فقط کلمات بجای همه آنها ز تلفظ میکرد. از رنك موهایش قدری سوء ظن پیدا کردم

جلد دوم راسپوتین

و خیال میکنم اب بور زیاد استعمال میکرده . وقتی نزد من نشسته بود برای دیدن علیا حضرت بطوری دست پاچه و بی حوصله گی بخرج میداد که من با زحمت توانستم اندکی او را آرام کنم . در فاصله ده دوازده دقیقه که با وی صحبت کردم فهمیدم از اصحاب و مریدان راسپوتین است زیرا اسامی عده زیادی از خانم های طبقات مختلفه را بزبان آورده و اظهار شناسائی با انها میکرد که تمام از مریدان خاص روحانی متقلب بودند .

اجازه بدهید اینرا بگویم که اگر من راجع ببعضی از نکات خصوصی زندگانی ملکه سابق روسیه زیاد شرح و بسط میدهم قصدم به تمجب انداختن خوانندگان نیست بلکه ازاین نقطه نظر است که چون خودم یکنفر روس و وطن پرست هستم و خاك و اب خودم را دوست دارم میل دارم جزئیات يك دسیسه و نیرنگی که مملکت مرا بقنا و اضمحلال سوق داده و يك اتیه مخوف و غیر قابل فهمی سرنوشت انرا محول نموده است شرح دهم تا در اساس ان برای کسی شك و تردیدی باقی نماند

باری از وضع صحبت و مکالمه خانم مزبور همینقدر توانستم بفهمم که قطعاً از افراد روسیه نیست . از بعضی حرکاتی که می کرد این خیال را در من تقویت شد که فاعداً قبل از عروسی بازیگر یا رقاصه ای بوده است . و بیشتر ازاین بابت که در تحت چه اثری او را به ملکه معرفی نموده اند و علیا حضرت ویرا برای صرف نهار دعوت کرده و بی مقدمه تا این اندازه از او پذیرائی حاضر شده است بگند خیلی کنجکاو شدم

ورود پیشخدمتی که آمده مارا خبر داد به اطاق نهار خوری رفته و منتظر ملکه باشیم رشته تفکرات مرا بهم زد .

فوراً از جا برخاسته از سر سرای باریکی که با قالی پشم‌الود نرمی فرش شده بود عبور و وارد اطاق نهار خوری شده . میز گردی را برای پذیرائی چهار نفر آماده کرده بودند .

مادام و یروبوا قبلاً در اطاق بود و مهمان تازه وارد را بقدری صمیمی پذیرفت که معلوم شد مناسبات دور و درازی باهم دارند . مادام کلبل از دیدن آن نا بشاش شده گفت : ای عزیزم مثل اینست که سالها است شمارا ندیده باشم . بنظرم آخرین دفعه‌ای که خدمت شما رسیدم در خانه پدر مقدس بود . نه

مادام و یروبوا با وجودیکه اخیراً خیلی چاق و فربه شده بود با تبسم و قیافه خندانی جواب داد چرا همینطور است . وقتی که عایا حضرت خیر آمدن شمارا بمن داد از ذوق مثل این بود که دنیا را بمن بخشیده اند .

در این اثنا علیا حضرت ملکه با همیکل خیلی موقری که بیش از همه وقت خود را گرفته بود وارد شد . من معرفی حضار را کرده و چهار نفری دور میز غذا قرار گرفتیم .

انروز را نمیدانم چرا ملکه بکلی تغییر وضع و روش داده بود از بس نسبت به مهمان مهربانی و پذیرائی کرد ادم باشتباه میافزاد که چطور ملکه باین نحو عوض شده است . نسبت بوی منتهای حسن اخلاق را بخرج داده و سوالات زیادی راجع به ارتباطی که او با مجامع نظامی ورشو داشت میکرد . و بالاخره با وضع خیلی ارزومندی

جلد دوم را سپوتین

گفت انتظار دارم بزودی با کلنل شوهر شما آشنا شوم - وقتی که به پای تخت مراجعت کردم خبر میدهم بیاید مرا به بیند -

سپس رورا بطرف من برگردانده گفت : زه نیند یاد داشت کن وقتی مراجعت کردیم من کلنل اورانوفسکی را احضار کنم -

بعد از نهار ملکه خانم کلنل را باطاق خصوصی خودش برده و قریب یکساعتی با هم محرمات صحت و نجوی داشتند -

حالا مذاکراتشان چه بود ؟ همان چیزی است که من خیلی سعی داشتم بفهمم زیرا این مطلب غریب بنظر میاید که ملکه روسیه که خود را حامی و طرفدار ملت دانسته و یگنفر عضو جامعه بود با زن نا شناختی که هویت و سابقه اش هیچ معلوم نیست این قسم خلوت کند، سر یکساعت که شد مادام اورانوفسکی از اطاق ملکه خارج و نزد من آمده گفت :

علیا حضرت به بنده امر فرموده اند امشب را اینجا بمانم. مایلند باز هم فرمایشاتی بکنند و از من تقاضا فرمودند این مطلب را بشما اظهار کنم .

موقع مناسبی بود که بتوانم به منویات هر دو پی برم و بفهمم کار این زن با ملکه چه بوده است .

برای پذیرائی او با درشکه گردشی در خیابانهای نزدیک ساحل دریا نموده و به قلعه جدیدی که گراندوک میشل بنا کرده و طرز تازه زراعت را بر عایا میاموخت رفتیم و کمی دورتر نزدیک ساحل یکی از عجایب مملکت یعنی تخته سنگی را که معروف به « لانه چلچله » بود بوی نشان دادم. سپس در همان قلعه گراندوک صرف چای کرده

و قبل از مراجعت بمنزل بقصر معروف وقشنگ كنت و روتروف سري زده و اتفاقاً خودش نیز در خانه بود و از ما پذيرائی کاملی كرد .
 همین اندازه توانستم بفهمم كه بهترين طريقه بحرف در آوردن خانم كلنل اين است كه اعتماد او را بخود جلب و بدون اينكه بگذارم وی مظنون شود از او چیزی درك كنم . و اين فقط وسيله ای بود كه بشود باقی مطلب را كشف نمايم . بدیهی بود كه از نا هم بش از من اطلاعی نداشت و خود اين مسئله كه برخلاف مقررات درباری يك نفر زنی را باین نحو پذيرائی نمایند باعث سر و صدائی شده و كنت فردريك وزير دربار و مادام ناريش كين خیلی كوك شده بودند صبح همان روز مادام ناريش كين بمن ميگفت جای خوشبختی است كه در پایتخت نيستيم والا مردم مسلماً از اين خلاف ترتيبی كه در دربار پيش ميآورد ساكت نيماندند .

اينكه ميگفت « مردم » مقصودش ما ها بوديم زيرا کسانی كه ميتوانستند از اين نوع قضایا مستحضر شوند و در صدد رقابت يافتند البته در كوجه و خيابانها نبودند .

باری با وجود تمام آمهارنی كه در ضمن اين گردش بخرج دادم نتوانستم خیلی به رموز او پی ببرم و همین قدر دانستم قبل از اين مرتبه يكبار هم در يای تخت به ملاقات ملکه نائل شده و عليا حضرت بدختر او كه جوان خوش منظری است اندكی علاقه مند و چند بار هم هديه و انعامی برای مشار اليها فرستاده بود . حالا البته اين نوع لطف و محبت ملکه نسبت ببيك دختر ناد شناسی سبب سوء ظن ميشود . بهر صورت حاج و واج مانده بودم

زیرا علاوه بر اینکه چیز مهمی درك نگردم بیشتر از سابق هم در اصل قضیه گج شدم . ولی محل تعجب نبود زیرا تقریباً تمام قضایائی که در اطراف ملکه دیده یا شنیده میشدند بهمین قسم جزو اسرار و رموز بشمار میرفتند . تقریباً در اطرافیان ملکه ممکن نبود يك نفر زن با عفت و نجیبی پیدا کرد زیرا از طفیل مذهب جدید راسپوتین دیگر عفت و عصمتی برای کسی باقی نمانده بود و کلیه اطرافیان ملکه هم از مریدان خاص خالص روحانی مزبور بودند

سه ماه بعد از این قضیه من بملاقات مادام اورانوفسکی نائل شدم و آن موقعی بود که به اتفاق شوهرش بدربار حضور ملکه آمده بود .

شبى را مجلس رقصى در دربار بود و من تازه وارد طالار شده بودم که راسپوتین با ریش انبوهش بازی کنان از جلوى من رد شد . همان موقع پیشخدمت ورود مادام اورانوفسکی را اطلاع داد . وقتی وارد اطاق شد تا اندازه اى مشوش بنظر مى رسید و شوهرش را که مرد چهارشانه بلند اندامى بود بمن معرفی نموده پس از سلام با نهایت ادب خم شد دستم را ببوسد . مادام بمن رو کرده گفت علیا حضرت بمن امر فرموده اند فوراً آمده شما را ببینم امشب را گمان میکنم فرمایشی با من داشته باشند .

من کمی بفکر فرو رفتم . موضوع این زن فی الحقیقه مرا بسر گیجه انداخته بود . قضایای سه ماه قبل به خاطر من افتاده خیلی بیخود شدم .

معلوم بود که ملکه با او این طور قرار داده بود که بیاید مرا

دیدم و او امر ویرا بمن ابلاغ کند - دراین صورت چاره ای جز اطاعت نداشتم - بعلاوه تمایلات بغرنج و غریب و عجیب ملکه را خوب می دانستم و کاملاً اطلاع داشتم بچه اندازه خرافاتی و تسلیم فریب های اخوند مصنوعی است و بچه میزان راجع باموریکه مربوط به معابر با عالم ارواح است حقیقتاً عقیده مند است.

امپراطور برای خاطر خانم محترم عیالش اغلب یکی دو نفر از این حقه بازهای معروف را احضار و درحضور خودش با عالم ارواح معابر و مذاکره نموده و سپس جیب آنها را از طلا انباشته روانه شان مینمود . حقه بازهای مزبور که از جنوب تا شمال روسیه را همیشه می نوردیدند بغیر ازین اعام شایان و شایسته ای هم برای اجرت غیب گویهای خود از ملکه محرمانه دریافت داشته با صطلاح دوسره بار میکردند .

وقتی من نزدیک ملکه شدم که اطلاعات و راپورت خودم را عرض کنم یواش به انگلیسی بیخ گوشم گفت : من مایلم کنل اورانوفسکی را به بینم . یکساعت دیگر او بنارنجستان خواهد آمد و من هم اینجا بسراغ او میروم .

من بعلامت اطاعت سری فرود آورده فوراً رفتم موضوع را به کنل اطلاع دهم .

من کنل را ازین خبر مطلع کردم و او را تا محلی که خود علیاً حضرت قرار گذارده بود هدایت نمودم . محل مزبور را خوب بلد بودم زیرا جای بسیاری از ملاقاتهای مختلفه ملکه بود که اشتخاصش را من بانجا راهنمایی میکردم و آن مکان را هم برای این انتخاب میکرد

جلد دوم راسپوتین

که سر راه و چنانچه کسی به برخوردشان مستحضر شود مثل این نخواهد بود که تصادفاً یکدیگر را انجا دیده اند.

یکساعت بعد باتفاق یکی از شاهزادگان که وابسته سفارت روس در ایتالیا بود قدم زمان از نزدیکی محل مزبور عبور کردم « بینم کلنل انجاست یا خبر و این عین واقعه‌ای است که چشم خودم دیدم در زیر درخت خرمائی که برکهای درازش روی سر سفیرات اریزان بود کامل مؤدانه و باحالی شش مقابل ملکه ایستاده و از طرز تکلم و صحبت خیلی صمیمی که با ملکه میکرد و بعضی عباراتی که بسته بسته بگوشتم خورد و قطع کردم که این اولین باری نیست که ملکه محرمانه با او ملاقات میکند.

ملکه هم از طرف دیگر طوری او را مهربانی و لطف میکرد که نکلی وی را معذوب و زبانش را باز کرده مذاکرات خیلی خیلی جدی و دوستانه‌ای را بزبان می‌آورد. در همان حله‌ایکه چشمم باین منظره افتاد - دیدم مادام و برووا هم سر رسیده و او هم در مذاکرات شرکت جست -

حضور این نفوسیمی که انداتصور انهم بخبالم نمی‌گذشت کجکاوای مرا زیاد تر کرد - فکر میکردم اگر زن کلنل با ان نا دوست و سابقه باوی دارد که قاعدتاً بابستی شوهرش را نیز شناسد - ولی با این طرزی که میدیدم انها بهم برخورد میکنند کاملاً عکس این نظر من ثابت میشد. برای فهم این موضوع بفرنج دوستم را همان طور از بازوی رفیقم جدا نکرده در فکر فرو رفتم و از آن محل دور شدیم از دور صدای موزیک رقص که در طالار نواخته میشد بگوشتم میخورد.

لازم میدانم دراین موقع کمی راجع به آن مجلس ضیافت که نظیر شکوه و جلال ارا در هیچیک از دربارهای اروپا بمرم ندیده بودم توضیحی دهم مردها تمام با لباسهای رسمی پر از نشان و ملبله دوزی و خاسها با البسه فاخر و آخرین طریقه خیاطها اختراع و انتشار داده بودند بهم مخلوط سرتاسر طالار را پر و مملو کرده بودند. روشنائی فوق العاده چراغهای برق که علاوه از انعکاس اشعه در آئینهها بجواهرات سینه های خانمها و لباس های اقلها بر خورده و تالوئه انداخته بود بطوری چشم را خیره میکرد که نمیشود شرح داد.

تا سه بعد از نصف شب مجلس رقص بطول انجامید و در حین رقص یکی دوبار با وزیر دربار کنت فره دربك رقصیده و در دوسه دائره هم که اتفاقاً شریك قدمم گراندوك نیکلا بود رقصیدم. گراندوك شخص با اخلاق و بقدری نجیب و وطن پرست است که من معرفی او را زاید می بینم. والا حضرت معظم له بقدری نسبت بمن احترام میکرد و خصوصی رفتار مینمود که تقریباً مثل يك نفر عضو خانواده خودش مرا داده و دائماً باسم «عروس من» خطابم میکرد. همین شخص محترم بود که چندی بعد یعنی در اوان ۱۹۱۶ آزادی کلام خیلی قابل ستایشی بامپراطور خبر واقعی را که از وی پنهان می داشتند داشته و او را از عاقبت وخیم کار مستحضر نموده استدعا کرد نسبت به متفقین باوفا باشد و جنك باالمان را تا آخرین سرحد فتح و فیروزی ادامه دهد. هرکسی فهمید امپراطور در مقابل استدعای خیر خواهانه اوچه کرد. تاملتی را که در فرونت بسر میبرد حب وطن

و شجاعت را با افراد نظامیان تزیین مینمود ولی بمحض مراجعت
بدربار فوراً تحت نفوذ و اراده زنش افتاده جز انقباض امال او و
سیاسیونیکه اطرافش را محاصره کرده بودند کاری ندیخواست یانمی
توانست بکند .

در تاریخیرا که من مشغول یادداشت نمودن آن هستم جنگ با
المان در مخیله هیچکس نمیکندشت . همه کس تقریباً این مطلب را
میدانست که امپراطور روس با ویلهلم انقدرها صمیمیت ندارد و اغلب
اوقاتی که ویلهلم را بعنوان خداوند جنگ اسم میبردند از تمسخر و
استهزاء خودداری نداشت . و نیز هرکسی هم میدانست که قیصر ویلهلم
چه تهیاتی در خفیه میبندد و برای دوو کردن خرمن روسیه چه اسباب
و آلات قاطعی ساخته و آماده کرده است .

کلنل اورانوفسکی بعد از آن روز چندین بار دیگر هم بدربار آمد
در اینجا يك مطلبی ذهن مرازد عبارت از اینکه زن کلنل غفلتاً بمسکو
مسافرت نمود . نمی دوف که یکی از درباریون خیلی دهن باز بود
و راجع بهر کسی از بد گوئی خود داری نمیکرد بیخ گوش من علت
مسافرت مشارالیهارا اینطور بیان کرد که با شوهرش نزاع و مجادله
سختی کرده و قهراً بمسکو رفته . و نیز توضیح داد که موضوع نزاع
فقط شخص شوهرش نبوده بلکه چون ملکه خیلی لطف و محبت نسبت
به کلنل ابراز میکرد سر او را پیچانده و وادارش نمود که به مسکو
مراجعت و در خانه خودش منزوی شود .

و در پایان این ابراز با گوشه چشم اشاره ای کرده از من
پرسید : راستی خانم بنظر شما این واقعه چه میرسد ؟

ملکه مشنوم

جوابداد : عجالتاً جزو اسرار است . گفت بلی ولی همینقدر معلوم است که علیاحضرت از کلل بدش نمایاند فقط زتش را دوست ندارد با وجودیکه عیال کلل خود یکی از مریدان جناب ملاقلانام هم هست ! . . .

فصل دوازدهم

لیوتنان ویروبوا

برای درك مطالبی که پشت سرهم پیش میامدند وبا صریح تر بگویم پیش میاوردند قدری حس کنجکاوی من تحریك شده بود .
همچناناً قصد ندارم بطور تفصیل آن مطالب را بنویسم ولی فقط اشاره مختصری میکنم : همینقدر توانستم بفهمم که يك دسیسه ونیرنك خیلی خجالت انگیز و شرم اوری از جانب علیا حضرت ملکه تهیه وزمینہ ان باینقرار حاضر شده بود .

لیوتنان ویروبوا که یکی از صاحب منصبان بحریه و از حیث نجابت واصلات من ابدأ درهویت او مشکوک نیستم يك مناسباتی که هیچ معلوم نبود منتهای غضب و خشم ملکه را به خود جلب کرده بود . این مطلب هم بدیهی است که وقتی يك صاحبمنصب جزء بی بضاعتی طرف خشم ملکه بشود دیگر از ان بد بختی بالاتر برایش نمیشود تصور کرد زیرا دیگر پناه و پشتیبانی برای خود نمیتواند داشته باشد و عاقبت کارش وخیم است .

روزی بعد از ظهر که در قصر پطرهوف بودیم دیدم ازدور صاحبمنصب مزبور بجانب من نزدیک میشود . وقتی نزدیک شد مؤدبانه باشنه های پارا جفت و بمن تواضع و باقد و قامت بلند و موزون و لباس نظامی سفید بکه خیلی بصورت و قیافه قشنگش می برازید مقابل من ایستاده کلماتی گفت که خیلی مرا متاثر کرد .

گفت خانم مدتها است ارزو میکردم شما را تنها دیده و عرایضی بکنم
مقدمتاً تشکر میکنم از لطف مخصوصیکه نسبت به ان نا ابراز مینمائید
و ثانیاً چون شما خیلی با علیا حضرت ملکه مربوط و از تمام وقایع
مستحضربد خوب میدانید که چقدر من و ان نا یگدیگر را دوست
میداریم و هم چنین از تصادفی که منجر به عروسی ما شد مسبوقند. بدبختانه
این ازدواج مورد رضایت علیا حضرت که نشده هیچ برای همین موضوع
بخصوص نسبت بمن غضب کرده اند و از این بابت خیلی بیم دارم .
در این موقع انگشتش را روی جای زخمی گذارده ساکت چشمها
را به صورت من دوخته مثل این بود که میخواهد مطلبی را بپهماند
ولی من کاملاً از وضع مسئله مسبوق بودم .

این جوان از همان طبقه اشخاص نبود که وقتی زنی سعادت
همسری با آنان را پیدا میکند فی الواقع زندگانش در عز و جلال و
با قلب تسلیم شده ای معاشرت میکند . شوهر خودم که خیلی او را
عزیز و دوست داشتم و هنوز هم که بیاد او میافتم اشک در چشمهایم
حلقه میزند از همین قبیل مردها بود .

باری چه میتوانستم باو جواب دهم چه که میدانستم اولاً زنش
که تا باین حد او را دوست دارد یکی از مریدان منهب جدید اخوند
دغل است که قطعاً موضوع را از وی پنهان داشته و ثانیاً بطوری تسلیم
ملکه است که ابداً از او نمیتواند صرف نظر کند و ثالثاً ملکه بحدی
از جوان مزبور نفرت دارد که حتی حاضر هم نشده بود او را
به پذیرد .

بهر صورت برای اینکه بر حسب ظاهر از تزیینات و مراسم

درباری خارج نباشد باو اجازه داده شده بود هر چندی بچند برای دیدن میانش بدربار بیاید - ولی فقط بهمین اندازه و ملکه هم در هر بار قسمی با وی رفتار مینمود که عدم میل خودش را در حضور وی بدربار کاملاً باو می فهمانید .

بوی جواباً گفتم یقین بدانید تا بحال علیا حضرت جز خوبی چیزی از شما زبان نیاورده و زن شما را هم بی نهایت دوست و تعلق خاطری بوی دارد ولی چون قبل از عروسی شما هم خیلی با او صمیمیت داشت و شاید ازدواج شما سبب شده است که قلب او را اندکی از ملکه ر گرداند از این حیث علیا حضرت در زحمت باشند - و همین طور که از پله ها پائین آمده و از مقابل فواره های آب راه میشدیم اضافه نمودم : افای عزیزم میدانید زنها عموماً اخلاق صغیب و غریبی دارند و تقدیری اسرار پیچ در پیچ در باطن انهاست که صد يك ان هم نزد شما مردها پیدا نمیشود !

گفت: صحیح است خام - میدانید من يك نفر ملاح بی اطلاع از اوضاع درباری بیش نیستم - چیز را که میدانم فقط این است که زنم را خیلی و خیلی بیشتر از جان خودم دوست دارم - منتهی امروزیم دیدن روی اوست و بمحض داشتن فراغت از این کار هراس هراسی ندارم و فوراً بسراغ او میایم - و بهمین ملاحظه پریروز چون تعطیل داشتم موقع را مغتنم شمرده با اجازه مرخصی اینجا آمده ام او را بینم ولی

جوان مزبور که این همه عشق و علاقه نسبت بز ن جوانش که از خودش هم خوشکتر نبود اظهار میکرد یکمرتبه دنباله حرف

قطع و خجالت کشان سر را زیر انداخت - من ازين حرکات او با تعجب پرسيدم : ولی چه ؟ بفرمائيد چه شده است ؟
جوان سر را بلند نموده با کمی اضطراب پرسيد ايا اجازه ميفرمائيد اعتماد خود را بشما ابراز کنم ؟

و بدون اينکه منتظر جواب من بشود از قیافه من صميميت را حدس زنان گفت : من بی جهت دارم خودم را ميگشم که از يك موضوع مرهوز سر را ورم - حقيقت چيست ؟ ابدأ نمی فهمم !
من مثل اينکه از سابقه اطلاعی نداشته باشم گفتم چه ؟ موضوع مرهوز ؟ خواهش ميکنم بفرمائيد تفصيل چيست ؟ شايد بتوانم در حل مسئله بشما کمک کنم -

جوان اهی کشيده گفت : ولی - چندی است می بینم مراسلاتی که ان نا برايم جواب ميدهد کم کم سرد ميشود و خيال هم نميکنم موقعيت عالی که او در خدمت ملکه دارد سبب اين برودت او باشد - ولی ميدانم پدرش خود از درباريون است و در فضای دربار پرورش يافته و ازين حيث قدری اخلاق ملون بايد داشته باشد اما برای دوفتر که باین اندازه مثل ما يکديگر را دوست دارند قاعدتاً نبايستی تربيت درباري در ان مؤثر واقع شود -

سپس کمی مکث کرده مجدداً با رنگ سرخ شده گفت : خانم عزيزم اينکه اين نوع مطالب را بشما عرض ميکنم برای اين است که في الواقع شما را از دوستان خودم ميدانم -

بعد از اين سکوت نموده و در عين سکوت از خيابانها عبور و مقابل باغبانايکه مشغول پس و پيش نمودن ريک ها و بهم زدن جای

موها بودند گذشته ومن خیلی خود را بکار آنها مشغول وانمود کرده و در فکر بودم که ملکه قطعاً يك دسیسه‌ای را شروع نموده است ولی برای چه و بخاطر کی و در چه موضوع ابدأ تا بان دقیقه اطلاع نداشتم. موضوع خشم و اینکه به این صاحب منصب ملکه داشت همان اندازه برایم مرموز بود که لطف و محبت که درباره اورا نوفسکی میکرد. در آن حال فقط کاری که میتوانستم بکنم این بود که هر چه توانم جوان مزبور را از اضطراب خارج کرده آرام کنم.

باو گفتم. همین است که عقیده دارید. من دوست شما هستم و خیلی دوست با عاطفه و حمیتی و چنانچه از من نصیحتی بخواهید صریحاً میگویم نباید به بی لطفی ملکه اهمیت گذارد. زیرا ملکه يك مملکتی بقدری مشغول است که فکر جمع ندارد تا بتواند در موقع از اشخاص بطوری که لازم است پذیرائی نماید و باین واسطه از زنی که هم تواداً و هم از حیث مرتبه عالی قدر و ذیشان و سمت مادری ولایت عهد را دارد چندان متوقع نباید شد.

صاحب منصب جوان با بوك عصا سنك زیر پایش را کوبیده گفت من هم با شما کاهلام عقیده هستم ولی چنانچه اجازه بفرمائید اینم مطلب را از همان خارج کنم که در باب این روحانی دربار خیلی قصص زشت و ناشایسته بگوשמ خورده.

من تعجب کنان از وی سؤال کردم موضوع قصص چه بوده است گفت بقراری که شنیده‌ام روحانی مزبور با آن دوست و سوابقی باوی دارد و چندین بار اورا بکارهای معینی واداشته. ولی بحمد الله از فطرت آن نا مطلع و میدانم که بقدری فتوت دارد که تسلیم این

نحو مراتب نشود -

هر چند من خوب سابقه داشتم مطلبی را که او میگوید چیست و درست فهمیده معذالك جواب دادم امید وارم سوء تفاهمی برای شما دست داده باشد -

فی الواقع کار مادام و پرونا بجائی رسیده بود که سمت ریاست مجمع خواهران دینی را داشت موضوع مذهب جدید اختراعی راسیونین هم بسهولت سرتاسر روسیه را فرا گرفته مملکت را بطرف مغاك معین سوق میداد -

باو گفتم ای اما زبان بد در هر جائی پیدا میشود چنانچه من جای شما بودم راحت و اسوده سوراخ گوشم را پنبه نهاده و باین مزخرفاتی که روزی صدتا اختراع میکنند ادا گوش نمیدادم شما اگر زنتان را دوست دارید و از او خاطر جمع هستید دیگر چرا باین حقیك ما اهمیت میگذارید ؟

صاحب منصب جوان سینه را جلو داده گفت: چیزی را که من اهمیت میدهم این است که چرا علیا حضرت از من نفرت دارد - من یک نفر خادم وطن هستم که بر طبق قانون بخدمتگذاری مشغول و عمرم را صرف اسایش مملکت نموده ام در این صورت چه دلیلی دارد که تا باین درجه علیا حضرت مرا طرف کبن خود قرار دهد ؟

وقتی که همان قسم قدم زنان مقابل یکی از همان فواره ها که آب را با فشار باطراف مترشح میکرد رسیدیم باو گفتم آقای عزیزم بنظر من شما راجع به افکار علیا حضرت اشتباه میکنید - مسلما او ابدافرتی از شما ندارد زیرا هنوز انقدر زمانی نیست که شمارا دیده - فقط دو مرتبه

شما بحضور ملکه انهم میان يك جمعیت زیادی پذیرفته شده اید - حقیقتاً شایسته نیست که این نوع خیالات را بکنید - و مسلم میدانم که ابدأً لایق مرتبه شما نیست مطالبی را که هستند به مدارك نباشند از دهان خارج کنید -

بعد از این گفتگوها که خیال میکنم تا اندازه ای اوقات شده به طرف عمارت مراجعت کردیم .

یکساعت بعد باتفاق ملکه که برای افتتاح دارالایامی میرفت در درشکه که بدو اسب سیاه عالی بسته شده بود سوار و حرکت میکردم - در درشکه ملکه بدون مقدمه گفت :

از پنجره شما را دیدم که با لیوتنان و پروپوا درباغ گردش میکردید - لابد خبر تازه ایرا برای شما اختراع کرده بود ؟
با نهایت بی خیالی گفتم ابدأً و بهیچوجه مطلب خصوصی مهمی مذاکره نمیکردیم فقط از من میپرسید: که علیا حضرت چرا از او نفرت دارد -

ملکه جواب داد : راست است - او اشتباه نکرده - من ابدأً او را دوست ندارم - این مرد که ملاح بد قواره ابدأً بنظرم خوب نمیاید - نیاستی ان نا باین ادم شوهر کرده باشد - هرگز! هرگز! گفتم بهر صورت حالا که یکدیگر را خیلی هم دوست دارند .
گفت ممکن است ولی این ازدواج احمقانه عاقبت خوبی ندارد و من از حالا بشما پیش بینی میکنم - و بعلاوه نیز خیال میکنم که ان نا هم خودش بمطلب پی برده و هرچه او را دوست داشته است کافی است

دیگر من جوابی ندادم و خیلی متأثر شدم از اینکه بیچاره صاحب‌منصب جز اینکه بیک وظیفه عادی رفتار کرده وزن خودش را دوست داشته است تقصیر دیگری ندارد که باین نحو طرف بفض‌علیا حضرت واقع گردد. و هر چند که من تکذیب کردم ولی بصاحب‌منصب مزبور رسانیده بودند که زنش با راسپوتین مربوط و عوالمی در مجمع خواهران دینی دارد

شب آنروز را مشغول خواندن بعضی مراسلات برای علیا حضرت بودم که یکمرتبه قرائتم را قطع و گفت: راستی امشب قرار است امپراطور امیرال‌اسمو لاگو را بپذیرد بکلی این مطلب را فراموش کرده بودم - چه خوب بخاطر من امد - زنك بزن - زنك بزن -

در جواب زنك یکی از پیشخدمتها وارد شده ملکه یادداشتی نوشته بوی داد که بامیرال بدهد و جواب آورد که امیرال بلافاصله بعد از مرخصی از نزد امپراطور شرفیاب میشود -

یکربع ساعت بعد وزیر بحریه با ریش خاکستری که روی لباس سفید بحری پر از نشانش پهن شده بود وارد اطاق و حضور ملکه حاضر شد - ملکه او را اجازه نشستن داده و بعد از خیلی مهربانی گفت جناب وزیر از شما انجام خواهشی را توقع دارم ، شما میدانید ان ناتانیه ف که یکی از مدامن من است بایکی از صاحب‌منصب های بحریه موسوم به ویرو بوا ازدواج کرد .

وزیر گفت: بله میدانم علیا حضرت

ملکه گفت بسیار خوب بشرط اینکه مطلب از مابین خودمان درز نکند این را میگویم که این دو نفر ابشان با هم بیک جوی نمیرود و

من خیال میکنم که هر دو راضی باشند اگر شما ویروبوا را به اب های دور دست ماموریت دهید اینروزها از جهازات شما هیچ کدام به اقیانوس کبیر یا اطلس نمیروند؟ اگر همچو جهازی دارید صاحبمنصب مزبور را با ارتقاء رتبه در آن مامور کنید برود.

وزیر بحریه کمی مکث نموده جواب داد تا چند روز دیگر جهاز جنگی اوزورسکی بجانب سواحل اکلستان مبرود. ملکه گفت خیلی خیلی خوب او را در همین کشتی ماموریت بدهید. بعد کشتی یکجا خواهد رفت.

امیرال گفت سپس به اقیانوس کبیر مبرود و دستور این مسافرت را هم بعد میدهم.

ملکه که دید مراش باین سهولت بر آورده شد با بشاشت تمام گفت دیگر بهتر ولی خواهش دارم از موقع حرکت و محل توقف کشتی همیشه بمن اطلاع بدهید که در صورت لزوم بدانم چه بکنم. . . ای امیرال اگر بدانید عروسی این دو نفر چه اسباب درد سری برای من تولید کرده و چقدر مرا بزحمت انداخته اند دلتان بحال من خواهد سوخت!

بدیهی است ملکه واضح دروغ میگفت زیرا من میدانستم اندو نقر بچه حدی یکدیگر را دوست دارند.

همان شب را مادام ویروبوا که بتازکی علیا حضرت خانه فشنکی باو بخشیده بود اجازه گرفته و با شوهرش به یطار گراد رفت. من نفهمیدم قصد ملکه از دور کردن و جدائی انداختن این زن و شوهر چه بود.

ملکه مشغوم

البته دسیسه مفصلی را تهیه دیده و با این مقدمه شروع میکرد . زیرا از همه چیز گذشته ملکه روسیه در الحقه بازی و دسیسه درست کردن بحدی ماهر بود که وزرای کهنه کار و نادان را اغلب فریب و در تله میانداخت

هر قدرش فکرش عمیق و سریع الاثقال بود بهمان میزان قلبش خشن و وقتی که تصمیم میکرد یکی را از پای در آورد بزودی و بطوری که کسی نمی فهمید کلکش را میکنند .

بعد از اینکه کارش انجام یافت و موضوع دور کردن ایووتنان و یروبووا باین آسانی صورت گرفت از وزیر بحریه تشکرکنان او را اجازه مرخصی داده گفت : جناب وزیر البته قراموش بخوراید کرد که این مطلب بکلی محرمانه و بین خودمان باید مسکوت بماند و با وجودیکه این اقدام من برای خاطر رضایت آنها است مملکت حتی خود اولهم نباید از مذاکرات ما مستحضر شود .

امیرال اسمولانگو مؤدبانه دستی را که ملکه برای خدا حافظی بسوی او دراز کرده بود بوسیده و از در خارج شد .

کلیه مجامع سیاسی و ادارات دولتی روسیه و هم چنین عموم سفرای کبار و وزرای مختار دول خارجه که کارشان فقط لباس پوشیدن و مثل طایرس خرامیدن بود ابداً نمیدانستند جدیت ملکه روسیه چیست و چه نوع شب و روز را از کار غافل نمی ماند و ساعت بساعت بلکه دقیقه بدقیقه برای تهیه زمینه جنگ بزرگی که مملکت مادریش مشغول انجام مقدمات آن است نقشه های پر طول و عرض طرح میکند

تاریخی که من دارم شرح میدهم فکر ملکه در امور سیاسی کار نمیکرد بلکه فقط در یک موضوع سری و محرمانه‌ای که راجع بشخص خودش بود مشغول بنظر میآمد. روز بعد از این ملاقات امپراتور برای تفتیش قسمتی از قوا به ابو حرکت کرد. هر چند ابداً مایل باین قبیل مسافرت‌ها نبود و صریحاً چندین مرتبه نفرت باطنی خودش را ابراز مینمود و معیناً بر حسب مقررات اغلب برای این نوع بازدیدها به قسمت‌های مختلفه مملکت میرفت.

در اثنا آنکه مشغول باک‌آویسی بعضی مراسلات ملکه در اطاق خود بودم، آن‌ها سر زده وارد شده بمن خبر داد که شوهرش را مأثور کرده اند فوراً با کشتی جنگی که چند روز بعد به ابهای انگلیس می‌رود حرکت کند. همان شب را نیز صاحب‌منصب مزبور برای دیدن زنش آمده و با من هم خدا حافظی نمود. او ابداً نمیتوانست خیال کند از موضوع مسافرت بی‌مقدمه شوهرش که با درجه بالاتر آمده و ریت یافته من مستحضر و بهر حال برای ساعت یا زده جهت حرکت دادن شوهر از قصر سلطنتی خارج و به پای‌تخت رفت.

فردای آن روز را کلنل اورا نوفسکی از مسکو وارد و بقصر سلطنتی آمده فوراً بخدمت ملکه با حضور مادام و پروپوا پذیرفته شد. بزودی مطلع شدم که علیا حضرت ملکه اورا بسمتی در دربار زیر دست گنت فره در یک گماشته است و از این بیعد چون ما همقطار محسوب میشدیم موقع خوبی داشتم در هر وقت و بی وقتی که اورا ببینم با او وراجی کنم. وضع رفتار او نسبت بمن همیشه متواضع و حتی متملق هم بود فقط چیزیکه مرا خیالی بتخیال می‌انداخت از زوای زنش بود که

ملکه مشنوم

در خانواده خودش در مسکو مانده و حسب الامر ملکه حق آمدن به پایتخت را نداشت و دیگر توقع خدمتی از او نمیرفت .

تقریباً سه هفته بعد از حرکت ویروبوا يك جنجال وقال ومقال هظیمی سرعت برق در دربار احداث شد که بتوانستند از نفوذ و سرایت آن جلوگیری نمایند و سبب گفتگوی زیادی در دربار گشت . من از کسانی بودم که خیای زود بان واقف شدم و بقدری تعجب کردم مثل اینکه نمیخواستم باور کنم گوشه‌ایم درست شنیده‌اند چون مقداری از مقدمات کار را دیده بودم تحقیق بعد مطلب چندان اشکالی برایم نداشت بانهایت احتیاط شروع بتفتیش واقعه نموده فهمیدم زن ویروبوا بعد از حرکت شوهرش بدون هیچ مقدمه و عنوانی با وضع خیلی بدی خودش را تسلیم کلنل اورانوفسکی نموده و خاطر خواه او شده . بدیهی است که ملکه باعث این خاطر خواهی شده بود و برای انجام مقاصدیکه داشت این دو نفر را به بغل یکدیگر انداخت . در ایامی که کشتی جنگی اورزسکی در ابهای مجاور پایتخت نروژ لنگر انداخته بود مراسم بدرین امضائی برای لیوتنان ویروبوا رسیده و تفصیل را به جزئیات حکایت و او را با عجله بمراجعت و کشف بقیه مطالب تشویق مینمود .

فوراً از امیرالبحر کشتی صاحب منصب مزبور اجازه مرخصی گرفته و از راه سوئد بروسیه آمده و بدون مطلق بطرف قصر سلطنتی و منزلی که زنی در آنجا داشت وارد شد . بانهایت تعجب دید که قراولان عمارت بارجوویکه کاملاً او را می‌شناختند اجازه ورود باو نمی‌دهند باین بهانه که ملکه در عمارت و خلوت است . بیچاره بانتظار خروج ملکه

جلد دوم را سپوتین

نزدیک دو ساعت در خیابان های باغچه قدم زنان راه میرفت و من وقتی او را دیدم با حیرت از اینکه چطور باین زودی از خدمت مرخص و مراجعت کرده است رفته از خودش سؤال کردم - هر چند جواب صحیحی بمن نداد ولی از رنگ پریده و حالت عصبانی او تقریباً باطن امر را ملتفت شدم و فهمیدم قاعدتاً باید مطلب بکلی غیر عادی واقع شده باشد اما از اینکه سبب مراجعت او مراسله بدون امضائی بوده است که برایش رسیده اطلاعی نداشتم و این مطلب را بعد ها مستحضر شدم -

يك موضوع بغرنجی که صبح دیده بودم و عبارت از تلگرافی بود که از سرحد بعنوان ملکه مخابره شده بود در این ضمن برایم حل شد - تلگراف این بود :

« ساعت هشت حرکت کرد »

حل این مسئله نور آمیدی در مقابل چشمم برای کشف معما گشت چه که در بدو امر نمیتوانستم بفهمم این تلگراف مربوط به . کیست ولی بعد از دیدن صاحب منصب ملتفت شدم که ملکه ساعت به ساعت از جریان موضوع مطلع و تمام حرکات لیوتنان را بوی در هر موقعی مخابره مینمودند

و یروبووا بیش از چند دقیقه پیش من معطل نشد و بعد با وضع خشنی بمن سلامی داده با قدم های بلند بطرف درب عمارت روان شد -

بعد از رفتن لیوتنان من بطرف عمارت خودم رهسپار و در مین راه بفکر فرو رفتم که علت مراجعت ناگهانی صاحب منصب از یرو

از سر خدمتش چه بوده و بیشتر ازین بابت که از خودش هم نتوانستم چیزی بفهمم خیلی مستأصل شده بودم .

بعد هم شنیدم که وقتی مجدداً لیوتیان به مارت خودش رفته بود قراولان بوی اظهار داشته بودند ملکه از عمارت رفته و خلوت نیست ولی او را سپرده اند به عمارت راه ندهند . بدون معطلی قراول را بالگدی بکنار انداخته و راه را گرفته یکسره بجانب اطاق زرش روان و درب را باز کرده وارد اطاق شده بود . همان شب ملکه تفصیل واقعه را خود بشخصه باین طریق برایم نقل کرد :

با حالت خیلی غمناکی که ظاهراً خود را بفسه و اندوه و اشتی و انموده میکرد گفت عزیزم اینروزها يك جاروجنجال قضیحی بلند خواهد شد که نظیرش را تا بحال نداشته ایم .

هــون انتظار این مرده و پروپوا خدمت خود را ول و اینجا آمده است تمام بعد از ظهر را در جستجوی زرش این دروان زده و خوشبختانه توانسته است او را یابد و بعد از اینکه کلنل اورانوفسکی را بحالت مرك مجروح کرده است به پای تخت مراجعت نموده . يك چنین جنجالی البته جز باطلاق بطریق دیگری ختم نخواهد شد بدبخت ان با . من باو این مطلب را گفته بودم و همان روزی که قصد خودش را بمن ابراز کرده صریحاً بوی اخطار کردم که از عروسی با این جوان لایبالی صرف نظر کند .

البته ملکه بهیچوجه میدانست که از دیسه تنگین که برضد بیچاره صاحب منصب بحری و زرش ساخته بود من مطلع بوده ام و من هم مطلب مزبور را تا باین ساعت که مشغول تحریر آن هستم بکسی افشا نکرده ام

ولی امروز وظیفه من است که موضوع بفرنج مزبور را برای عامه کشف و بتولسم ان کاغذ بدون امضایرا که برای لیوتان ویروبوا فرستاده واورا باین دام انداختند بخط خود علیا حضرت ملکه روسیه تحریر شده و برای همین جنجال مصنوعی نوشته و فرستاده شده بود . الساعه اصل ان مراسله که بخط ملکه وروی همان کاغذهائیکه خودم رفته وبرایش خریده بودم نوشته شده است در دست من است و مدرک مزبور شك و تردیدی برای پی بردن به اصل قضیه نا قی نمیکندارد بالاخره حکم امپراطوری برای طلاق مادام ولیوتان ویروبوا صادر شده ووزیر عدلیه حسب الامر امپراطور ناچار اعلانی مبنی بر تکذیب عللیکه برای طلاق در افواه جریان داشت منتشر و موضوع را امر عادی معرفی نموده از ان به بعد مادام ویروبوا که باین طریق از شوهرش که ملکه میترسید مبادا بوسیله زنش از خیانت هائیکه بران ، منافع المان بروسیه میکند مستحضر شود جدا شد ویک عضو مهم سیاس ملکه والت اجری نقشیجات طرح شده وزارت خارجه برلن گشت و در خدمت علیا حضرت تارووزی که انقلابیون رسماً خلع سلطنت را از خانواده رومانوف اعلام و افراد خانواده سلطنتی را توقیف نموده در دزبار بخدمات مرجوعه مشغول بود .

فصل سیزدهم

جانی واقعی

ملکه روسیه بطوریکه از سوابقش میشود فهمید يك بغض شدیدی اغلب نسبت به اطرافیان خودش داشت و حتی بدون دلیل و مدرک در باره کسانی که توانستند بودند جلب نظر ویرا بخود بکنند این عداوت او دیده میشود. اخلاق خشن و فوق العاده بد او را بزحمتش انداخته داخل کشمکشهای خیلی وقیحی میکردندش.

از روز اولیکه به سمت ملکه روسیه و شریک تاج و تخت معرفی شد خبطی از او سر زد که ابدأ نمینود از ان بابت عفوئش کرد و ان موضوع پروگرام خاصی بود که برای بوسیدن دست خودش به بار یافته گن دربار تحمیل مینمود.

در دربار روسیه رسم این و آن که کلیه خانمهای درباری دست ملکه را بیوسند ولی ملکه ماد ایراتور و کلیه ملکه های سابق باین رسم و عادت استثنائاتی قائل شده جز کسانی را که فقط برای اول بار شرفیاب میشدند کسیرا باین پروگرام مجبور نمیکردند و بطور کلی هم زنهای شوهر دار از این ترتیب معاف بودند. ولی ملکه الکساندرا افتو دور وونا این مراسم را حتی برای کلیه خدمه دربار اجباری قرار داده و باین قسم تفوق و برتری خودش را بر رخ مردم میکشید. در جشنها و حتی در مواقع خیلی خصوصی هم فوراً هر زنی را میدید دستش را دراز میکرد تا بیوسد. بد بخت ان خانمی که فرط تکبر او را از اجرای این مراسم اجباری باز دارد و یا انرا فراموش کند!

ملکه روسیه تمام خانمهای را که بحضورش میرسیدند سر پا نگاه میداشت و اجازه جلوس نمیداد تا آنها را لطمه زده و از تمام وسایل را حتی محرومشان نماید. یکی از این نوع بار حضور یافتن را خوب بخاطر دارم که سبب هیاهوی زیادی شد ولی از حقیقت موضوع کسی تا بحال گما هو حقه مستحضر نیست.

یکی از روزهای خیلی سخت زمستان و در قصر خارج شهر بودیم. ساعت سه بعد از ظهر یکی از فرانس خلوتها آمده و گفت ملکه مرا احضار کرده است. وقتی بخدمت ملکه رفتم در اطاق خصوصی خودش بود روی نیمکتی دراز افتاده کتاب رمان انگلیسی را قرائت میکرد. تا مرا دید گفت:

امروز باز درد سر داریم عبارت از آنکه این زنیکه مادام استولی پین را باید بپذیریم. الساعة در آن اطاق بانتظار شرفیابی است. و فوراً از جا برخاسته کتاب را با اوقاتی تلخ مکناری انداخته مشغول تنظیم سر و صورت مقابل ائینه شد سپس بمن اجازه داد او را وارد کنم.

مادام استولی پین که زن رئیس انوزراء مملکت و باید خیلی طرف توجه در باره باشد. اگر من از اخلاق ملکه سابقه نداشتم از این بابت که با وضع خیلی متبخر و متکبری او را پذیرفته و حتی اجازه جلوس هم باو نداد تعجب میکردم و هرچند که خانم مشارالیهها شخصاً از طبقات نجبا خارج نشده و تحصیلات عالی ای هم نداشت معذالک نسبت بمقام شوهرش شایسته این طرز پذیرائی نبود و کاملاً هم حق داشت که از وضع برخورد ملکه کله و شکسته آغاز کند. چه که شوهرش

روزی نمیگذشت که ساعتها با امپراطور تك و تنها خلوت داشته و امور دولتی را محرمانه قطع و فصل نکند و در عین حال او را بدربار ندرتاً دعوت و فقط در مواقع رسمی احضارش میکردند انهم در موقع پذیرائی سایر خانمهای درباری وزن و زراء یا اشخاص متفرقه .

همان بدو ورود خوب از قیافه اش پیدا بود که از طرز برخورد سردی که ملکه با وی نموده چقدر اوقاتش تلخ و مکدر است ملکه ابدأ از این حیث چیزی بروی خود نیاورده و بدون اندک توجهی باو دستش را با نهایت تفرعن برای بوسیدن جلو برد .

مادام استولی بین دست ملکه را بوسید ولی با نفرت واضحی و مذاکراتشان بیش از دو سه دقیقه انهم با نهایت خون سردی طول نکشید . خانم رئیس الوزراء برای اینکه خودی نباخته باشد بدو شروع کرد از مذاکراتیکه در مجامع عالی میشود با ملکه بکنند ملکه چون ابدأ جوابی بموضوع حرفهایش نمیداد عاقبت سر صحبت را بر گردانده از ملکه باتبسم استفسار کرد که ابا سختی و شدت زمستان روسیه بعایا حضرت اثری کرده ؟

ملکه در اینجا لطفاً انهم بفراسه فقط جوابداد : خوشبختانه زمستان گذشته را در کریمه بودم .

ملکه چون فراسه را بدرستی نمیدانست عبارت را طوری غلط ادا کرد که مادام استولی بین خنده اش گرفته و ملکه از این حیث خیلی غضبناك و اوقاتش تلخ و اخدها را بهم کشید . مادام استولی بین بیان اندازه هم اکتفا نموده روز بعد واقعه حضور ملکه را برای اشخاصی نقل کرد که انهام بغوش علیا حضرت بی کم و زیاد رسانیدند . ملکه از این

جلد دوم راسیونین

بابت بی نهایت خشم کن شد جدی که بهیچ طریقی نمیشد او را متقاعد کرد و وقتی که مرا دید صریحاً گفت عجب زنکه خری است ! من نمیدانم در کدام طویله بزرگ شده ؟ بی شعور هر جا رفته بنده را قتل و مجلس قرار داده است دیگر ابداً او را نخواهم پذیرفت - شما بدانید و مستحضر باشید -

موضوع باین اندازه باقی نماند یعنی ایام بعد اختراعات دیگری نیز به بدحرف زدن فرانسه ملکه روسیه اضافه و در سر هر کادر و معبری دهان بدهان میگدشت - چندی بعد قرار بود که علیا حضرت ملکه برای افتتاح يك مجموع خیریه ایکه در تحت ریاست مادام استولی بین اداره میشد حاضر شود - من از این حیث خیلی متعجب بودم و تعجبم بیشتر شد وقتی که یگبار دیگر مشارالیه را در دربار دیده و به چشم خودم حضور ملکه دیدم که علیا حضرت با نهایت خوش خلقی او را پذیرفته و از مراسم اجباری دست بوسی که تا امروز استثناء پیدانکرده بود معفوش داشت

يك چنین تفسیر عقیده ای را بچه میتوان حمل کرد ؟ چون ملکه را خوب میشناختم یقین کردم که در زیر این حجاب خوش ظاهر باطن خشنش مشغول طرح نقشه مخوفی است که انتقام خود را از مادام استولی بین بستاند - دران ایام استولی بین دست راست امپراطور و سوکلی دربار و دارای اقتدارات کاملاً در ممالکت بود - شخصاً خیلی خوش خلق و نیک اندام قد بلند و ریش انبوهش با سبیل های طرز المانی که نوکشان بهوا بسته بود هیکل قشنگی را بوی می داد که میتوان بلغت انگلیسی جن تل من تعبیر نمود - ولی باطناً نهانقدرها

با ذکاوت و نه خیلی شخص لایقی بود. پدرش یکی از ژنرال های اجودان امپراطور سابق الکساندر سوم بود تمام مدت عمر را در خدمات دولتی بسر برده و اولین مقام عالی رتبه اش حکومت ایالت ساهارا بود که در نتیجه اعمال جالبی که در آنجا کرده بود توجه کنت وایت را بخود جلب و بزور دسائس زیاد عاقبت جانشین او شد من با استولی پین خیلی زیاد مربوط بودم زیرا همیشه روزها وقتی بدربار میامد اغلب اطاق من آمده با هم چای میخوردیم بدون تعارف برای قصه گوش دادن بهتر از رفتن و مراجعه باو هیچ وسیله ای نبود. تحصیلات او از امپراطور بیشتر و اطلاعاتش نیز بسط تر بود ولی از حیث شقاوت و بی رحمی نظیروی محسوب شده با اربابش فرقی نداشت.

استولی پین بحالی در اعمال اقتدارات مسلط بود که کترین جنبش هارا نمیشد در عهد او فهمید. چندین مرتبه از دهان خود امپراطور شنیدم که میگفت: من از وضع رفتار و خشونت استولی پین همیشه میترسم.

روزی را که در سر میز صحبت او بود ملکه میگفت: من خیلی او را دوست دارم اولاً انسان از معاشرت او هیچوقت کسل نمیشود و ثانیاً او از کسانیست که با مشت آهنین مغز این انقلابیون و رجاله را در هم میتواند بکوبد که نشستشان در نیاید.

ملکه از اخلاق استولی پین بیشتر مواقعی که منافع شخصی خودش در خطر بودند استفاده مینمود و از طرز رفتاری که نسبت بزنتش اعمال کرده بود کاملاً پشیمان و باین ریخت از وی دلداوی میکرد و باو تملق میگفت.

استولی بین قی‌الواقع یکنفر روس وطن پرست و شخص قوی و با شجاعتی بود. از آلمان بحد دشمنی باش میامد و از جریان دسائس هم که اندولت بدست ملکه در در روسیه مداومت میداد بی اطلاع نبود و چون تمام پله های نردبان دولتی را دانه دانه بالا رفته و عاقبت بر ریاست وزراء رسیده بود و همه را خوب میشناخت از کسی ترس و بیمی نداشت تا هر موقعی که میتوانست نقشه های خودش را بصورت حکم و بامضای امپراطور در آورد از هیچکس اندیشه نمیکرد و دسته دسته انقلابیون را اعم از معصوم یا گناه کار به تبعید روانه داشتند یا در قلعه مخوف شوزل بورك میانداخت. فطرتاً از درباریون عالی رتبه محسوب نمیشد ولی میدانست نزدیکی با آلمان برای روسیه چقدر خطرناک و ملکه روسیه بچه نحر در امور سیاسی مداخله دارد. فقط رقیب سختی را که داشت ژنرال تره پوف بود که بطفیل دوستی خواهر ملکه توانسته بود خود را بدو بار جا و تقرب پیدا کرده حجاب توجه علیا حضرت و امپراطور را نماید. استولی بین از بدگوئی نسبت به تره پوف و همچنین کراندوشس خواهر ملکه خود داری میکرد علیا حضرت همیشه او را برای این موضوع ها بحرف و امیداشت زیرا اساساً از چرند و پرند و قضایای داد و بیداد خوشش میامد ولی فقط در حضور کسانی که با آنها سر و سری داشت و نه کسانی که در مواقع رسمی حضورش پیدا میشدند چه در این صورت چنانچه حرفی را شروع میکردند نزنند دستش را بعنوان نفرت بلند کرده و گوینده را بسکوت وامیداشت.

انفاقاً دوره تره پوف خیلی زود بسر آمد زیرا غفلتاً مرده

و استولی بین یکه و تنها وارد دربار شد . بعد ها یث زمزمه ای هم شنیده شد عبارت از اینکه میگفتند مرك او طبیعی نبود و دست راسپوتین را در آن بی دخالت نمیدانستند .

علیا حضرت مکرر در مکرر همه روزه استولی بین را بحضور می پذیرفت ولی بقراریکه گفته میشد این ملاقاتها راجع بامور سیاسی نبودند . حقیقت امر این بود که ملکه استولی بین را کول میزد و نقشه انتقامی را از او و زنش در کله می بروراند . زیرا ابداً زن او را مخصوصاً که بان قسم وی را مورد استهزاء اهل شهر قرار داده بود فراموش نسیکرد و اما در خصوص خود استولی بین هم مطلب واضح بود زیرا از او میترسید و بیم داشت که مبادا از اصرارش سردرآورده و سوء ظنی باو حاصل کرده باشد . مادام ویدوبوا که لازم است حاشیه رفته و بگویم که از دوبار تا موقعیکه رسماً از شوهرش طلاق گرفت کناره گرفته بود بعد از دلاق مجدداً بدربار پذیرفته شده و خیلی پیش از سابق طرف حمیت ملکه واقع گشت . روزی درحضور من ملکه باو گفت : بنظر من استولی بین خیلی خودش را میگیرد ولی قطعاً در اشتباه است در عین حالیکه من بنوبه خودم مردم را کول زده و او را شخص لایق و با فطاشی معرفی میکنم .

اخوند دغل — راسپوتین — که دستمارا صلیب وار روی سینه گذارده و در کنار ما ایستاده بود با صدای خفه ای مثل اینکه از قمرقبری بیرون میاید . گفت : این خانم مطلب حقیقی همان است که از دهان تو خارج شد . استولی بین مشاور شومی است در دربار اساساً و فطرنأ تخم بد قلبی و کینه را در همه جا کاشته وای باید

~~~~~ جاد دوم راسپوتین ~~~~~

حوصله داشت و شب خوابی دیده‌ام که می فهماند باخر کارش چیزی باقی نمانده .

ان نا راسپوتین رو کرده گفت راستی پدر باشما هم دشمن بخونی است .

ملکه جواب داد : من هم این را میدانم و لازم است پدر را از شر او حفظ کرد و الا در اعدامش خواهد کوشید  
راسپوتین تبسم ظفر فندانه ای نموده بملکه گفت :

خانم من ترسی نداشته باش - دست قوی و قادر خداوند حافظ من است - تا بحال سه مرتبه دست های ناپاک برای اعدام من از استین بیرون و بالا رفته اند ولی هر کدام بدتر و سخت تر از دیگری بسنگ خورده اند .

استولی بین خیلی سعی دارد مرا تبعید نماید و البته خداوند از این حیث او را مکافات خواهد داد

از این مذاکرات ملکه درست حواس خودش را جمع کرد . مدتها بود برای اعدام نفوذ استولی بین و زنش نقشه میربخت و در این بار دید يك دست قوی هم با او مشارکت دارد و از این بابت که میدانست راسپوتین از کلیه امور سیاه کاری روسیه مستحضر و شاید هم دست دارد پیش خود قطع نموده که مسلماً يك سوء قصدی برضد جان استولی بین باید طرح شده باشد باین واسطه شروع به بعضی سئوالات از راسپوتین کرد که شاید مطالبی دستگیرش شود ولی کشیش متقلب با جوابهای مبهم سرملکه را راند و از طوری پس و پیش صحبت کرد که تقریباً میشود گفت حضار ملاقت شدند يك خبری

است که او صریحاً نمیخواهد بگوید .

حقیقت مطلب این بود که راسپوتین از مدتی قبل برای استخلاص خودش از شر استوای پین کار میکرد وای ظاهراً این قسم وانمود کرد که بجهت ملکه کار میکند . باری بعد از مدتها تعمق در زندگانی گذشته شخص رئیس الوزرا ملکه موفق به کشف يك صفحه ای از تاویخ زندگانی او شده و فهمید که در مدت حکومت ایالت سامارا يك مطلب محرمانه واقع شده است که مربوط بموضوع است . مطلب هم يك جنجالی بود که مسبب آن دختر جوانی موسوم به ماد-وازل وریایان گردیده بود و دخترمشار الیها فرزند یکی از صاحبمنصبان فوج ۱۸ ذخیره سواره نظام محل میباشد .

من از موضوع فقط وقتی کاملاً مستحضر شدم که يك تلگرافی را که بعنوان ملکه مخابره نموده بودند و حکم خودش سرانرا باز ویرایش خواندم دیدم . از موقف راه اهن ،مازانوف و به مضمون قابل بود :

« افتخار دارم عرض کنم نتیجه خوب حاصل شد . زن مزبور هنوز در شهر است و بی میل نیست انتقام خود را باز ستاند . بانظار اوامر جدید هاروت »

ظاهر برای فریب عامه این امضا کننده تلگراف هرمان هاروت تاجر چرم فروش بود که در پتروگراد اقامت داشت ولی باطناً یکی از عمال خفیه اداره کل ارکان حرب آلمان و باجاسوس معروف می اسیدوف روابط کاملی داشت . شخص اخیر خیای طرف اعتماد ملکه بود و اغلب برای انجام منویات او خدمت میکرد تا ایام شروع



جنگ بین المللی که ویرا عنوان یکفر تبعه دشمن در یکی از قلاع ترفیف نمودند .

وقتی تلگراف را خواندم ملکه انرا با حالت اضطرابی گرفته و در دست داشت که کاغذ لای انگشتانش میلرزید و بعد از اینکه یکبار دیگر هم مراجعه کرد جوانی تهیه نموده به هاروت فرستاد که با او باتلفن صحبت خواهد کرد و موقع راهم ساعت ده صبح روز بعد در مهمانخانه شهر قرار گذارد .

تزدیک ساعت موعود من اطاق دختر ملکه که تلفون خصوصیش اینجا بود رفته و مشغول شدم شهر و مهمانخانه مزبور را حاضر کنم . چند دقیقه بعد خود هاروت پای تلفن حاضر شد . خواهم کردم گوشی را داشته باشد و ملکه را خبر دادم و خودم از اطاق خارج شدم تا کاملاً ازاد باشد تعلیمات لازمه را راجع به دختر صاحب منصب بوی برساند .

سه روز بعد هاروت شخص بلند قامت باریک اندام که خیلی خوش قیافه و با ریش خرمائی بود باتفاق دختر جوانی بسن بیست و دو سه سال وارد شده و او را بمن معرفی نموده گفت مادر و ازل و اربالز را علیاحضرت احضار فرموده اند .

گفتم لابد خود جنابعالی هم باید در این ملاقات باشید .

گفت بلی بلی مخصوصاً خود علیاحضرت با تلفن بخودم هم وقت تشرف حضور داده اند . فوراً رفتم ملکه را که خیلی با عجله و شتاب انتظار وار دین را داشت خبر دادم . و فوراً هم هر دورا از دالان کوچک عمارت که درب آن دو قراول عرب با لباس مخصوص

شرقی کشیک میکشیدند وارد اطاق کردم . بر خلاف اخلاق جاریه  
ملکه خانم جوان را با کلماتی شیرین پذیرائی و اجازه جلوس داده  
بدون مقدمه بوی گفت :

خانم اینکه من شما را زحمت داده و اینجا احضارتان کردم  
برای این است که قصه خودتان را برانم حکایت کنید . بقراریکه  
شنیده‌ام شما با حضرت اشرف رئیس الوزراء دوستی زیادی داشته‌اید .  
بله ؟ خانم جوان با صدای حزینی گفت بلی .

و چون در ضمن کاهی بیجا ب من کرد ملکه با اشاره سر بمن  
امر داد از اطاق خارج شوم -

من با نهایت افسوس اطاعت امر . زبور را نمودم زیرا خیلی بیش  
از خود ملکه میل داشتم واقعه و حکایت او را بدانم .

بدیهی است که دعوت ملکه ازین خانم که شهید هوا و هوس  
استولی‌بین شده بود برای این منظور بود که ویرا برای اجرای  
منویات خودش بکار برده از رئیس الوزراء انتقام دیرینه را بکشد  
همان روز و ملکه در همان ساعت استولی‌بین حکم توقیف و  
یا انحلال پارلمان را آورده و بصرحه امپراطور داشت میگذاارد .

این حرکت رئیس الوزراء زشت ترین کار او محسوب باید بشود  
زیرا عده زیادی دشمن برای خود تراشید چون تقریباً همه میدانستند  
باعث انحلال پارلمان کیست و فی الواقع هم از همان روز به بعد اسم و  
شهرت رئیس الوزراء به بدنامی در تمام مملکت مثل صاعقه سیر کرد .  
یک انقلاب و هیجان بی سابقه‌ای فوراً در سرتاسر مملکت شروع شد  
و خون های زیادی ریخت . عده زیادی از اشخاص طرف توجه

دربار در بطروگرام در خیابانها بقتل رسیده و دولت ناچار شد توافی  
 ساخلوی ایالات را برای اسکات شورش دعوت به پای تخت نماید .  
 شهرت عملیات انقلابیون و نهاییست ها ظوری نبود که بشود  
 شرح داد . بدون مدرک دسته دسته مردم را توقیف و تبعید می -  
 نمودند و هیچ فرق و امتیازی هم مابین اشخاص مرتکب یا عابرین  
 کوچه ها نمیدادند . باید گفت : تخت سلطنتی روسیه از همان روز تکان و  
 لرزشی سخت دید . وقتی اوضاع انقلاب پای تخت را من برای  
 ملکه شرح دادم بمن جواب داد : همه این کارها کار استولی  
 پین احمق است . باید امپراطور را وادار کرد این طور اشخاص  
 مهمل را دم توپ بگذارد . بعلاوه انقدر از این انقلابیون و اجامر  
 و اوباش باید دار زد تا مردم درس عبرتی گرفته قدری ادم بشوند -  
 بیش از این دیگر کلمه ای بزبان نیارد . نه اظهار تأسفی  
 برای مقتولین و نه ابراز ترحمی بکسانیکه بشدائد دچار شدند ننمود  
 فقط يك حسى در قلب سختش درجریان بود و آن نهایت شمعى بود  
 که از طرف شدن مردم و کینه پیدا کردن ملت نسبت به استولی  
 پین میدید . و این حس سبب شده بود که هر نوع حسى دیگری را  
 در مقابل چشمش تحت الشعاع قرار دهد

درخصوص مادموازل بالز و افکار او هم ابدآ با من حرفی نزد  
 ولی از هاروت که با او اشنائی داشتم و یکی دوبار کاغذ از جانب  
 ملکه برایش بردم تقریباً این قسم شنیدم که استولی پین در موقع داشتن  
 مسند حکومت با خانم مزبور اشنا شده و مشارالیه ها هم بدون خاطر  
 خواه خود را بشناسد خودش را تسلیم وی نموده بود . بعد ازان باز

همین روابط تا موقعیکه بسمت وزارت هم رسیده بود جریان داشت و محرمانه با خانم مشاورالیهها معاشرت مینمود.

هیچ مردی نیست که درموقع خود ضعف نفس طبیعی خود را بروز ندهد و استولی پین هم از این قاعده عمومی تخلف نورزیده و در مابین خیلی از مراسلات عاشق و معشوقی که برای خانم نوشته و میفرستاد شرحی ارسال داشته بود که در آن صریحاً قید میکرد که او وی عروسی خواهد نمود.

این همان سندی بود که خانم مشاورالیهها بدوبار و خدمت ملکه آورده و مدرک خیانت استولی پین نسبت بخودش میدانست راسپوتین هم از طرف دیگر ظاهراً برای خاطر ملکه تهمت‌ها و شایعاتی در اطراف شخص استولی پین منتشر کرده و بیشتر وجهه بدی که رئیس الوزراء در ملت پیدا کرده منحصر آ راجع به عمال راسپوتین بود.

ملکه با وجود نهایت خرم و احتیاطی که داشت و همیشه سینه اش صندوقچه اسرار بود بعضی اوقات نمیتوانست دهان خودش را محکم بکاهد داشته و کلماتی جسته جسته نه بخنه از روی بی احتیاطی از میان دولش خارج میشد. ملکه بخوبی میدانست و مطلع شده بود که راسپوتین شخصاً بیجه اندازه از نفوذ استولی پین بیم دارد. و نیز مستحضر بود راسپوتین نسبت بخانم لیمالاش تاچه حد خشم گین است زیرا مشاورالیهها در موقع ملاقات با یکفر از مخبرین جراید امریکا صریحاً او را شارلاتان و مغلوب معرفی کرده بود فی الحقیقه هم راسپوتین يك سد محکمی بود میان امپراطورو راسپوتین و نمیکندارد او در امپراطور

نفوذی پیدا کند و از این حیث رقابت شدیدی میان این دو نفر تولید شده بود و راسپوتین خیلی سعی داشت خودش را از شر او خلاص کند . من در چند موقع حضور داشتم که راسپوتین با حضور ملکه با امپراطور از استولی پین تنقید نموده سیاست او را خطرناك برای مملکت معرفی می نمود . روزی در قصر ملکه در اطاق خصوصی نزد يك پنجره هائی که به خیابان لب دریا نگاه میکرد راسپوتین چشم هایش را خیره بصورت ملکه انداخته بوی گفت : ای خانم . من بتو خبر میدهم که استولی پین روسیه را بطرف مغاك هولناکی میراند . ایا از سوء قصدی که بر ضد حکمران مسکو مردم داشته اند مطلعی ؟ دیروز سیصد نفر برای این قضیه توقیف شده اند . و نیز شنیده ام شب گذشته زنی را هم موسوم به ورا بالز دستگیر نموده اند که سابقاً با خود استولی پین دوست جان دريك قالب و حالیه دشمن خطرناك اوست . ملکه تکانی خورده بمن نگاهی انداخته و از راسپوتین پرسید : چه ؟ اسم آن زن را چه گفتید ؟ تکرار کنید .

راسپوتین سرفه ای کرده گفت یقین دارم اشتباه نکرده ام اسمش ورا بالز موضوع توقیفش هم این است که رئیس یک دسته آدم کشی که سوء قصد بر ضد جان رئیس الوزراء داشته اند بوده است . ملکه با اضطرابی که رنگ صورتش را بکلی تغییر داده بود پرسید : شما این خبر را از کی شنیدید ؟

راسپوتین جواب داد امروز صبح معاون پلیس خفیه بی ری لف بمن گفت .

ملکه درو با طرف من برگردانده گفت فوراً به بی ری لف اطلاع

بدهید که نیم ساعت دیگر آمده مرا به بیند . میل دارم حقیقت امر را خودم از دهانش بشنوم .

معلوم بود از این اقدام اداره پلیس ملکه چندان خوشوقت نبود زیرا نقشه ایرا که با زحمت طرح کرده بود باین سهولت بهم زده و بساط او را برچیده و دستی را که او برای انجام منویات خودش بکار برده و خیال داشت بوسیله آن استولی پین را مفتضح نماید توقیف نموده است .

راسپوتین که اطلاعی از باطن ملکه نداشت خیلی تعجب کرد چرا علیا حضرت تا باین اندازه راجع بان خانم جانی خیالش مشوش است ولی ملکه با سهولت سوء ظنی را که راسپوتین پیدا کرده بود حدس زده و سر صحبت را برگردانده او را بتدرید انداخت .

نیم ساعت بعد معاون اداره پلیس خفیه را که مردی جوان و خوشی قد و قامت بود بحضور علیا حضرت هدایت کردم .

ملکه تنها منتظر پندیرائی او بود و بمحض دیدن با شدن از او پرسید : بفرمائید به بینم حکایت این زنی که برضد دوست ما جناب استولی پین توطئه راه انداخته بود چیست ؟ معاون اداره پاشنه های پارا جفت نموده سلامی داده گفت یلی علیا حضرت تا . تفصیل این است که ساخمی موسوم به ورا بالز شب گذشته دستگیر شده است که بموجب را پورت های سری در راس تشکیلات یک دسته ای که خیال اعلام حضرت اشرف رئیس الوزراء را داشته اند بوده است . سوء قصد من بو امر و زظهر قرار بوده است اجری شود باین طریق که در موقع خروج از وزارت خانه بمبی بطرف ایشان بیاندازند . ملکه پرسید و شرکا این

زن را نیز شناخته‌اید؟

گفت چرا سه نفر مرد بوده‌اند یکی کفش دوز موسوم به کارت  
ماچف و دیگری یگنفر ماشین چی باسم سمفوف و سیمی یک نفر  
کارگر مطبعه موسوم به گوزل . مدتی بود که این سه نفر را اداره  
پلیس مراقبت میکرد و سرعظن داشتیم که در جزو نهلیست‌ها باشند ....  
معاون پلیس در این جا اب دهانی قورت داده با تبسم شایانی که  
مینمایاند خدمت مهمی را توضیح میدهد دنباله مطلب را گرفته گفت ولی  
محقق است که اساس و روح این سوء قصد خودان زن باید باشد .  
و باین مناسبت چند دقیقه قبل از اینکه شرفیاب شوم حکم حبس او را  
در قلعه شوزل بورك امضا نموده اجرای کردم و مردها را هم به سبیریا  
قرار شد تبعید بکنیم .

ملکه با کلوئی خشك شده پرسید : آیا خود جناب اشرف رئیس -

الوزراء هم از این قضیه آگاه شده‌اند ؟

گفت چرا همین امروز صبح ایشانرا از جریان امر واقف نمودم  
و خود ایشان امر به فرستادن آن زن به شوزل بورك فرمودند .

ملکه بعادت معمولی که داشت که در موقع خاق تنگی پیدا میشد اب را نازی  
گرفته ولی باطن خودش را نگذارد نمایان شود زیرا کار از کار گذشته  
و حکم وزارتی صادر شده بود . و پس از کمی مکث پرسید آیا  
بدارك و اسنادی هم در نزد مظنونین پیدا کرده‌اند ؟

معاون پلیس با همان وضع مؤدب که دست‌ها پشت سر مثل  
ناگرد مدرسه ای که مشغول امتحان دادن است ایستاده بود گفت : بلی  
مضی نوشتجات که تعلق به آن زن داشته است بدست آمده .

جلد دوم راسپوتین

ملکه با خشمی که فوراً خود معاون پلیس ملتفت آن شد پرسید  
خوب دیگر چه اطلاعی از موضوع دارید ؟

معاون پلیس که از فرط بد خلقی ما که یکه خورده بود  
مختصراً جواب داد دیگر اطلاع قابل عرضی در این موضوع ندارم  
ولی این اندازه میتوانم عرض کنم که روزی بمی گذرد اداره  
پلیس سرو قصه‌ی را کشف نماید و این مسئله صیّب شده است  
که با شدت زیادی مردم را مراقبت نموده و برای عبرت دیگران  
با مژنونین بسختی معامله کنیم .

ملکه پرسید : آن مدارکی را که گفتید بدست آمده و متعلق  
بان زن بوده است خودتان رؤیت کرده اید ؟

گفت بلی : امروز صبح برایم آوردند .

پرسید در اینجا همراه خودناهم دارید ؟ من میل داشتم  
انها را به بینم . اگر ممکن است رفته بیاورید .

بی‌ری‌لف فوراً اطاعت نموده و از اطاق خارج شد . هنوز  
در اطاق درسته سته نشده بود که ملکه با اوقات تلخ بمن گفت  
عجب مردمان احمقی هستند !

راستی به بینید ضربت از این بالاتر میشود که این زنیکه را  
توقیف و افتخار کشف يك جنايتی را نکنند . معلوم نیست که  
الحق این راپورت را جعل و اختراع کرده و او را گیر داده است ؟  
ولی واقعاً مدارکی هم بدست آورده اند ؟ یعنی آن کاغذ خود  
استولی بین را حضرات یافته اند ؟ خیلی میل دارم درست از این  
مطلب چیزی بفهمم .



این مطلب اخیر فی الواقع همان چیزی بود که ملکه عقبش میگشت و به معاون پلیس حکم داد اسناد و مدارک آن زن را بیاورد تا درست بمطالب پی برد .

## فصل چهاردهم

### منبع فجایع

يك ربيع ساعت بعد معاون اداره پلیس با پاکت حبیبی وارد شده مقابل ملکه که پشت میز تحریر نشسته بود ایستاده و لاک سر آنرا باز کرده محتویاتش را در آورده بملکه داد . ملکه با عجله تمامی مشغول ورق زدن اوراق دوسیه شد . بیشتر محتویات دوسیه مراسلات اقوام همان خانم جیران بود که برای او نوشته بودند یکی از مراسلات دوسیه کاغذی بوده که یکفراز و کالای مرافعه موسوم به ات شیلر نوشته بود این وکیل قرار بود در محاکمه مادام دو توویج که بعد ها زن ژنرال سوخولینوف شد مدافع مشارالیها باشد که طلاق او را بگیرد . و هاروت از طرف ملکه همین وکیل را انتخاب کرده بود که در موقع طرح دعاوی و رایانز بر علیه استولی پس نکات او را عهده و از وی دفاع نماید

معاون پلیس همین مراسله وکیل را درست گرفته بملکه گفت ولی ما درست از مفهوم این کاغذ سری در نیاوردیم و عجله فرستاده ام تحقیقات محلی در خانه ات شیلر بکنند و قراریکه داده میشود این زن خیلی بد قسمی با حضرت اشرف دشمنی پیدا کرده است بهر صورت چون رفقای وی از نهلیست ما بوده اند موضوع راجعیت

ملکه چند لحظه فکر کرده و بعد که خاطر جمع شد مراسله استولی بین بدست پلیس نیافزاده است تغییر قیافه داده با حال طبیعی گفت واقعاً محل افسوس است این قبیل زنهای هرزه درائی پیدا شده و سبب افتضاح اشخاص سیاستمداری بشوند که مبری از هر نوع تهمت و طرف اعتماد امپراطور میباشند جناب مسو بی ری لف من خیلی از انجام این وظیفه که با نهایت مهارت و فطانت اعمال نموده اید از شما ممنونم -

و با تبسم ملیحی مرخصی او را داد برود

هنوز از عمارت قهر معاون پلیس خارج نشده بود که ملکه بمن امر داد با تلفن هاردوت را احضار کنم که با معزی البها صحبت کند فوراً پای تلفن رفته و ده دقیقه بعد ملکه با هاردوت که در پایتخت بود میخاره میکرد -

من از مکالمات او چیزی نفهمیدم زیرا اگر چیزی هم گویشم میخورد مفهوم نمیشد زیرا عموماً وقتی ملکه با تلفن صحبت میکرد مطالبش یکلی رمز و قابل فهمیدن نبودند و اغلب اوقات با اشخاص متفرقه ای که طرف مشاوره او بودند زبانهای مخصوص داشت که فقط در مواقع تلفن با آن زبانها حرف میزد -

همین اندازه دیدم وقتی از پای تلفن خارج شد خیلی مضطرب بود و با لهجه ارزانی بمن گفت مردمان احقر . من از تمام آنها شك داشتم بله يك آژان بیچاره ای این دختره را برای خاطر انعام او داده . این مطلب را هاردت بمن گفت و بعلاوه میگفت ان سه

### ملکه مشنوم

نفر مردی را که با وی دستگیر کرده ابداً معروف نیستند و سابقه بدی نداشته اند فقط منزلشان با منزل او یکی بوده است .

من پرسیدم پس چطور این خام هم با حضرات یکمرتبه تله افتاده است ؟ لابد از گذشته او با استولی پس دیگران هم مستحضر بوده اند . من خیال میکردم که مطلب او حقیقتاً محرمانه است و دیگری اطلاعی ندارد .

ملکه شانه ها را بالا انداخته گفت یعنی می خواهید مطلب محرمانه ای از زیر دست پیس خفه در رود ؟ من خودم خوب میدانم مراسلات شخصی مرا نیز سانسور میکنند چه رسد سایرین و باین واسطه است که هر وقت میخواهم کاغذی به المان بفرستم افاصل مخصوص روانه میکنم نه با پست .

لحظه بعد مرافستاد يك ورقه تلگرافی که مخصوص امپراطور بود برایش بیاورم - سپس روی میز تلگرافیرا تحریر نموده بمن گفت - باید الساعه تلگرافی به امپراطور بکنم زیرا فرستادن کاغذ دیر می شود .

وقتی تلگرافش تمام شد بمن داد تا بدستگاه تلگراف قفسر سلطنتی برده مخابره کنم - هر چند با نهایت عجله رفتم وای باز در بین راه چشمی به تلگراف انداخته مطلب انرا فهمیدم موضوع تلگراف این بود :

« من از شما توقع دارم فوراً حکم دعید يك دختری را که بجهت متهم کرده اند بر ضد استولی بین اقداماتی کرده است و بحسب انداخته اند ازاد کنند و مراسلاتش را بخودش پس بدهند

## جلد دوم راسپوتین

این دختر بکلی معصوم است و گناه بزرگی در توقیف نمودن او مرتکب شده اند. فقط همان مردهائی که با او دستگیر شده اند مقصرند و او ابتداءً آنها را هم نمیشناسد استدعا دارم انجام عرایض را تلگرافاً بمن میخبره فرمائید. توقیف اشخاص بیگناه در موقع و وضع حاضر جز اینکه کار را سخت تر بکند هیچ فائده ندارد.

ده دقیقه بعد تلگراف جواب امپراطور را فراشباشی آورده به من داد. بعد که از مفهوش مستحضر شدم از این قرار بود :

« بطور دلخواه شما الان تلگرافاً حکم کردم فوراً وراثت را مستخلص نمایند هر چند که خورم از موضوع حبسش اطلاعی نداشتم ولی خوشحالم از اینکه باین وسیله باعث رضایت خاطر شما را فراهم میتوانم بکنم. خیلی از شما ممنونم که ما مخبره این قبیل اطلاعات مواظبید باسم ما برخلاف حق و عدالت اقدامی نشود از جانب ملت از شما تشکر میکنم. نیک کی » چون میدانستم بلکه ما عجله منتظر جواب تلگراف خودش میباشد فوراً انرا باو رساندم با تبسم ظفر مندا نه ای انرا قرائت و سپس کاغذ تلگراف را مچاله کرده در بخاری انداخت. دقیقه بعد مجدداً با تلفن تعایمات زیاد و خیلی دقیقی را به هاردت داد که به ان وکیل مرافعه ات شبلر برساند.

چنانچه خواننده این داستان میل داشته باشد من راجع به يك مطلب خیالی معرمانه دیگری هم در اینجا توضیحی داده ام. شهاب را معرفی میکنم : این شخص از يك خانواده اطریشی که ر روسیه خیلی معروف بودند خارج شده و چندین سال قبل از جنگ خانواده مزبور بروسیه مهاجرت و در ایالت کیهو بدو مسکن گزیده و سپس

### ملکه مشتوم

نفر مردی را که با وی دستگیر کرده ابداً معروف نیستند و ساقه‌دی  
نداشته اند فقط منزلشان با منزل او یکی بوده است .

من پرسیدم پس چطور این خام هم با حضرات یکمرتبه تله  
ناده است ؟ لابد از گذشته او با استولی پین دیگران هم مستحضر  
ده اند . من خیال میکردم که مطلب او حقیقتاً محرمانه است و  
یگری اطلاعی ندارد .

ملکه شانه‌ها را بالا انداخته گفت یعنی می خواهید مطالب  
محرمانه‌ای از زیر دست پیس خقیه در رود ؟ من خودم خوب  
میدانم مراسلات شخصی مرا نیز سانسور میکنند چه رسد بسایرین  
و باین واسطه است که هر وقت میخواهم کاغذی به المان بفرستم افاصد  
مخصوص روانه نمیکند نه با پست .

لحظه بعد مرا فرستاد يك ورقه تلگرافی که مخصوص امپراطور  
بود برایش بیاورم - پیس روی میز تلگرافیرا تحریر نموده بمن  
گفت - باید الساعه تلگرافی به امپراطور بکنم زیرا فرستادن کاغذ  
دیر می شود .

وقتی تلگرافش تمام شد بمن داد تا بدستگاه تلگراف قصر  
سلطنتی برده مخابره کنم - هر چند تا بهایت عجله رفتم ولی باز در  
بین راه چشمی به تلگراف انداخته مطلب‌انرا فهمیدم موضوع تلگراف  
این بود :

« من از شما توقع دارم فوراً حکم دهید يك دختری را که  
بیجهت متهم کرده اند بر ضد استولی پین اقداماتی کرده است و  
بجس انداخته اند ازاد کنند و مراسلاتش را بخودش پس بدهند -

این دختر بکلی معصوم است و گناه بزرگی در توقیف نمودن او مرتکب شده‌اند. فقط همان مرد هائیکه با او دستگیر شده‌اند متصرفند و او ابتدا آنها را هم نمیشناسد استدعا دارم انجام عرایض تلگرافاً بمن مخایره فرمائید. توقیف اشخاص بیگناه در موقع وضع حاضر جز اینکه کار را سخت تر بکنند هیچ فائده ندارد.

ده دقیقه بعد تلگراف جواب امپراطور را فراشبازی آورده به من داد. بعد که از مشغولیت مستحضر شدم از این قرار بود:

« بطور دلخواه شما الان تلگرافاً حکم کردم فوراً ورنالز را مستخلص نمایند هر چند که خورم از موضوع حبسش اطلاعی نداشتیم ولی خوشحالم از اینکه باین وسیله باعث رسایت خاطر شما را فراهم میتوانم بکنم. خیلی از شما ممنونم که با مخایره این قبیل اطلاعات مواظبت باسم ما برخلاف حق و عدالت اقدامی نشود از جانب ملت از شما تشکر میکنم. نیک کی » چون میدادیم ملکه با عجله منتظر جواب تلگراف خودش میباشد فوراً انرا باو رساندم با تبسم ظفر مندا نه ای انرا قرائت و سپس کاغذ تلگراف را مچاله کرده در سخاری انداخت. دقیقه بعد مجدداً با تلفن تعالیمات زیاد و خیلی دقیقی را به هاردت داد که به ان وکیل مرافعه .. ات شیلر .. رساند.

چنانچه خواننده این داستان میل داشته باشد من راجع به يك مطلب خیالی محرماته دیگری هم در اینجا توضیحی داده ام شاید را معرفی میکنم: این شخص از يك خانواده اطریشی که روسیه خیلی معروف بودند خارج شده و چندین سال قبل از جنگ خانواده مزبور بروسیه مهاجرت و در ایالت کیهو بدو مسکن گزیده و سپس

به بطر و گراد آمده اینجا اقامت نمودند . واٹ شیلر که اولاد ارشد ان خانواده بود بواسطه هوش و مهارتی که در کار وکالت داشت و در چندین محاکمه فتح کرده بود شهرتی بسزا پیدا کرد . بعدها این مطلب بثبوت رسید که شخص وکیل مزبور از مدتها باین طرف ریاست اداره خفیه و جاسوسی دولت اطیش را در روسیه داشت .

قبل از شروع جنک بین المللی ات شیلر یگمربته غیب شد و قبل از این عقب او بعضی زمزمه ها بگوش میخورد که او جاسوس اجنبی است و در عین حال با ژنرال روفوم لینوف ارتباط کاملی داشت .

و موضوع هم از این قرار بود که روزی در قصر سلطنتی مادام ماکروف که دران موقع شوهرش وزیر داخله بود صریحاً در مقابل ملکه و حضور من بوزیر جنک اخطار میکرد ات شیلر شخص مظنونی است و لازم است از او اجتناب نمود . ولی سوخوم لینوف با حالت منفی سر را بالا کرده و از وی دفاع نموده گفت از مدتها قبل باین طرف او را در ایالت کیه و دپده و شناخته و در شرافت و شخصیت او ابداً شك و تردیدی ندارد

با وجود این بیان در موقع محاکمه ژنرال وقتی که بحساب پولهایش رسیدگی میکردند مطلب قابل توجهی کشف شد باین قرار که همین شخص ات شیلر با جاسوس معروف می اسیدوف کاملاً مربوط و هر دو در اداره کابینه وزارت جنک امده و داشته و محرمانه ترین اسناد اداری وزارت جنک روس را ژنرال از نظر اندونفر مخفی نمیداشته است . و بموجب حسابهای بانک معلوم شد مبالغ زیادی توسط شخص وکیل مرافعه از طرف دولت اطیش به حساب ژنرال و همان ژنرالیکه بان

شدت از وی دفاع میکرد پرداخته شده است .

این موضوع را برای آن در این قسمت یاد داشت کردم که تا اندازه از هویت اطرافیان ملکه روسیه قارئین محترم مستحضر شوند و البته شاید حالیه هم کسانی باشند که در صدد مدافعه از ملکه سابق روسیه بر آمده و مایل باشند او را از تهمتهای وارده مبری نمایند ولی هیچ نوع اب صافی که قادر به شستشوی لکه های سیاهی که بر دامن معزی الیها بوده است ممکن نیست پیدا کرد .

اقدام معاون اداره پلیس در توقیف و رابالز منتج به عاقبتی شد که اگرچه برای من مورد تعجبی نداشت لیکن خود معاون مشارالیه را خیلی به تعجب و حتی زحمت هم انداخت چه که بعد از انجام يك چنین خدمت مهمی که محل تعریف هم واقع شده بود بی مقدمه از کار منفصل و خانه نشین گردید . شاید هم معاون اداره پلیس ساقه داشت که کسیکه اطراف بغض ملکه واقع شده و انتقام او بر آنها مستولی نکردید بچه قسم در قصر سیاه چالهای مخوف قلعه شوزل - بورك و با در یابانهای لم یزوع و برفی سبیریا در معادن سخت جیوه افتاده با تعجب جان می سپردند - و باین مناسبت نباید خیلی کله مند باشد از اینکه علیا حضرت ملکه بی لطفی خود را فقط بانفصال خدمت او خانمه داده و يك تبسم ملیحی هم ظاهراً برویش کرده است . . .

من این داستان تجربات را برای این شرح میدهم که دسیسه ر ضد استولی پین عاقبت خوشی برای خود خانواده سلطنتی نداشت و شخص ملکه روسیه بیشتر از سایرین از آثار آن صدمه خورد زیرا بقدری موضوع سخت بود که نه پیش بینی آنرا میکردند و نه تا باین



حد از نتایج آن اطلاع داشتند. والا مسلم است که ملکه روسیه همان روزی که دست بر ضد جان استولی پین از استین بدر کرده از حیات خود صرف نظر مینمود.

بهر صورت ورا بالز مستخلص شد و هاردت قطعاً او را از جریان واقعه مستحضر داشته و گفته بود که بچه نحو برای او دست و پا کرده اند - و بهم چنین ات شیلر وکیل را هم که بعد از اعلان جنگ توقیف شد - از ماوقع بی خبر نگذاشته بود - هاردت بر حسب دستور علیا حضرت اسناد و مدارك لازمه برای اقامه دعوی بر ضد استولی پین را حاضر و آماده کرده ملکه پیش پیش فتح خود را مسلم و میدید که بچه قسم رئیس الوزراء در محکمه و در مقابل چشم مردم رسوا و مفتضح شده و مادام استولی پین هم از هویت شوهرش مطلع و بادش میخواند -

سه هفته بعد از این گذارشات تمام روسیه از شنیدن خبر يك جنایتی ادر بهت فرو رفته - تمام دستجات نهلیست بدون مقدمه طرف مبارزه و کشمکش شدند که شخص استولی پین با ملت پیدا کرده بود - کار بجائی رسید که اسم هر کسی را که پالیسهای خفیه می شنیدند با نجوا مکره میشود صاحبش را تعقیب و دستگیر و تبعید مینمودند بدون هیچ نوع محاکمه و سند -

هیچ کس از فردای خودش و ازادی حیاتش اطمینان نداشت و دستجات وطن پرست از این بابت عصبانی شده در صدد اقدامات جدی بر آمده بودند. از استولی پین بیشتر از این بابت که باچه وضع خون سردی و قساوت قلبی با مردم رفتار میکنند کوه بودند

و تمام نقطه نظرشان متوجه شخص وی بود .  
استولی پین که تازه وکیل مرافعه ات شیلر اسناد لازمه را  
برای جلب بمحاکمه اش حاضر کرده بود تابستان ها در عمارتی  
که در یکی از جزائر پای تخت بنا کرده بود با زن و دو اولاد  
پسر و دخترش سر میکرد و در این ایام را نیز همانجا بود . عده  
زیادی پلیس خفیه کاملاً مواظب و مراقب او بوده اطرافش را داشتند  
و شخصاً اطمینان کامل داشت که هیچ دستی بوی نمیرسد .

البته او هم مانند ملکه بی سابقه بود که ورا باز بعد از فرار  
از مهلکه با عقاید ملیون موافق و در عرض جلب او بمحاکمه در  
صدد اعلامش بر آمده است البته توضیح و اضحات است اگر  
گفته شود که این خیال تازه در مشار الیما پیدا شده بود و همان  
و حله اول را هم که معاون اداره پاپس مسیو بی ری انب کشف و  
بر طبق رفتار ا داری متکبین را دستگیر کرده بود شخصاً دخالت  
نامه در ارتکاب داشت

سوء قصد ثانوی با دقت تمامتر و خیلی بهتر از مرتبه اولی تهیه  
دیده شد باین طریق که جنایت کاران موفق شده بودند در زیر همین  
عمارت بیلاقی رئیس الوزراء که در جزیره بود بمبی قرار گذارده و  
تریب احتراق انرا هم بوسیله دستگاه منتظی مثل ساعت داده بودند  
احتراق بمب درست در ساعت نصف شب واقع گردید احتراق عظیمی  
بود تقریباً تمام بنا منهدم و زیر و زبر گشت خیای از خانهای مجاور  
را نیز بسختی ضایع و خراب نمود چهل و پنج نفر اشخاص متفرقه  
متلاشی شده یا زیر هوار رفتند و دو بچه استولی پین نیز مجروح

ازدیک بمرك ولى خود رئيس الوزراء بدون هيچ اسيب و خوشبختانه  
صدمه اى نديد .

استولى بين در مقابل اين واقعه شيع ابدأ بروى خود نياورده  
و خون سردى فوق العاده اى از خود بروز داد بعد از معالجه اطفالش  
و اينكه مطمئن شد از خطر جسيه اند فوراً به پاى تخت آمده و بحضور  
امپراطور شريفاب گشت

شبى را كه بدربار حضور يافته خوب بخاطر دارم و ميدانم چه  
گذشت - خبر واقعه بمب را با تلفن بما گفته بودند . وقتى كه من  
موضوع را بملكه گفتم اهى كشيده براى عده زيادى كه تلف شده بودند  
بهمين اندازه فصه و سوگوارى كرد كه گفت : بدبخت مردم !

و سپس اظهار داشت راستى چقدر خوب بود كه خود استولى  
بين هم مابين ان عده هلاك ميشد . فى الواقع شخص خطر ناكى است  
فطرتاً از قيصر و بلهام نفرت خاصى دارد .

وقتى كه بملاقات امپراطور نائل گشت صورت درازى اسامى  
كسانيرا كه درين قبيل جنايات دخالت داشتند و بر ضد شخص امپرا  
طور و خانواده اش نيز كوشيده اند تقديم و جداً در خواست ميكرد  
ابداً رحم و شفقتى نسبت باين قبيل مردمان نكرده بدون استثناء تمام  
را دار زد .

امپراطور بدون معطلى اختيارات تام بوى داده و او كه وراى باز  
را مركب اين واقعه ميدانست در صدد پيدا كردن او برآمد و تمام  
تفتيشش بى حاصل ماند زيرا قبلا ملكه توسط هارديت موضوع را بوى  
رسانده و او موفق شده بود كه قبل از اقدام اداره پليس از سرحد

خارج و دریکی از شهرهای المان با انتظار موقع مناسب توقف نماید . البته بدیهی است دستجات نهاییست دست از کار نکشیده بودند . يك . سوء قصد دیگری را بر ضد استولی پین تهیه دیدند که در راس مرتکبین شخص یهودی موسوم به باگروف قرار گرفته بود . این شخص قبلاً خود یکی از پالیس خفیه‌های شخص رئیس الوزراء و مأمور مراقبت حرکات و راباز بود ولی بزودی در دام عشق دختر ك مذبور افتاده و بر ضد مشارالیه اقدامی نمیکرد . در ایام تابستان ۱۹۱۱ بود که دربار به جنوب روسیه حرکت کرده و درین راه قرار شد در شهر کیو توقف مختصری بکنیم تا امپراطور بتواند در نمایش نظامی که در اطراف آن شهر داده میشد حضور بهم رساند . استولی پین هم که بموجب پروگرام ملتزم رکاب و از اشخاص معتمد شمار میرفت در این مسافرت همراه بود

شبى را که به شهر کیو وارد شده بودیم نمایش عالی و باشکوهی بافتخار امپراطور قرار داد داده شود و در نمایش مذبور تمام خانواده سلطنتی حضور یافتند و من هم بودم . پالیس خفیه مذبور باگروف که يك ورقه کارت امضا شده رئیس الوزراء را همراه داشت موفق گشت از پست‌های قراول گذشته و خود را به لژ استولی پین رسانده و چندین تیر متوالی به سینه ارباب قدیمش خالی کند .

استولی پین فی الفور افتاده مجلس از صدای کلوا بهم خورده و در وسط جنبجالی که پیا شده بود ملکه با التهاب سعی میکرد زودتر از در خارج شده و من هم با وی معاضدت میکردم . جراحات وارده خیلی سخت و سه روز رئیس الوزراء در مریضخانه بسر برده و روز

چهارم مرد. موضوع بنایت بقدری با تصور انجام یافته بود و راجع به کسی بود که تمام روسیه از دوست و دشمن در بهت فرو رفته کیج شده بودند ولی ملکه باطناً خوشحال و از اینکه یکفر از دشمنان المان از پای در آمده از ذوق در پوست نمی گنجید.

ملکه تا باین حد اکتفا نکرده و با نفوذ راستخی که در وجود شوهرش داشت ویرا مانع شد که حتی برای تشییع جنازه رئیس الوزراء که در حقیقت صدیق ترین نوکرهایش بود بماد و همان روز حرکت دادن جنازه دربار راه افتاده بسمت کریمه عازم شدیم. این منتهای کین و غضب ملکه بود که به بازماندگان و زن استولی بین نشان بدهد بچه قسم از انها انتقام میگیرد. و رابا از هم که مرتکب واقعی این جنایت بود بسهولت برای بار دوم از روسیه فرار و خود را بیاریس رسانده راحل اقامت افکند.

بعد از اتمام ایام بهار به پای تخت مراجعت کرده و زوزی سر میز نهار بودیم که امپراطور بی سابقه گفت تصمیم گرفته ایم يك حرکتی در بحر شمال نموده و دیدنی از پادشاه و ملکه دانمارک نمائیم. موضوع کاملاً موافق میل ملکه بود ولی قبلاً این مطلب را توضیح خواست که ایا ولیعهد را نیز همراه خواهیم برد یا نه ؟ او فوق العاده پسرش را دوست داشت و حتی برای يك مدت کمی هم طاقت جدائی را برای خود تصور نمینمود. امپراطور بدون اهمیت دادن بقضیه گفت ولیعهد را نخواهیم برد ولی بطور همیشه گی ملکه در این قضیه هم فائق آمده و تصمیم گرفتند ولیعهد را نیز همراه ببرند. امپراطور بملکه گفت پس بهتر این است که بچه را به لاهاش

### ملکه مشنوم

ایوان خانوف سپرده و از راه خشکی آنها بدانمارك بروند تا مابعد برسیم.  
ایوان خانوف قزاقی بود بلند قد با صورت درشت و ریش  
انبوه و دماغ دراز خیلی خوش هیكل و برای مواظبت بچه انتخابش  
کرده بودند او هم از جان و دل مراقب اماتنی بود که بوی سپرده بودند.  
ملکه با وضعی که انتظار رد و جواب انرا نداشت جواب داد  
خیر - ولیعهد باید بامن همراه باشد - هوا خیلی خوب و خود تغییر  
هوا در مزاجش مؤثر خواهد شد -

امپراطور با ضعف نفس مخصوصی که داشت و همیشه در مقابل  
توقعات زنش نهایت تمکین را از خود بروز میداد گفت بسیار خوب  
الساعه حکم انجام این خواهش شما را میدهم -

بد بختانه از تمکین امپراطور به زنش بقسمی صدمات یا بیج  
خانواده سلطنتی روسیه شد که ابداً شرح انرا نمیشود داد - یکی از نویسندگان  
روس در سنه ۱۹۱۲ کتابی نوشته است که در انجام تمام وقایع را  
کما هو حققه انتشار و مخصوصاً شرحی راجع بشخص نیکلای دوم  
مینویسد که قابل دقت و توجه است - مینویسد : ( امپراطور روسیه  
بطوری از اطراف بدبختی محاصره اش کرده است که اگر خودش  
بفهمد شخص خویش را بیچاره ترین مردمان روسیه خواهد دانست  
- جنگ کلیه خسارات غیر متصوره را بمملکتش وارد ساخته انقلاب  
قوای او را در هم شکسته سیاست تنگین و غلطی شرافت او را برده  
خون صدها نفر مردمان معصوم که بی جهت ریخته شده در صد د  
انتقام و باز خواست و از اشك چشم هزارها خانواده بدبختانیکه به جرم  
دوستی اب و خاک وطن به سخت ترین امکنه تبعید و در امکنه محنت

فزا زندگی میکنند سیلی راه انداخته است که عنقریب پایه‌های تخت سلطنتی را در جلو انداخته بطرف دریای عمیقی خواهد برد - «  
 فی الحقیقه امپراطور روسیه تمام مدت عمر را در زیر يك اجل معلقی میزیست جنایت های دستجات معین در تمام عمر مانند سایه انسان از او منطفك نمیشدند . ملت بعد از سلب اعتمادی که داشت با هایت نفرت از او و خانواده اش در صدد پناهنش برآمده برا در با وفای خودش را از خود دور مادرش از وی منفور ورنجیده خاطر زنی را که برای سعادت خودش گرفته بود دچار امراض عجیب و غریب پسر عزیز و وارث تاج و تختش با دست غیر ورئی بحال نزع نه دوستی و نه مشاوری برایش باقی ماند نه وزیر داشت که نام نیکی نزد ملت داشته و بتواند او را دلداری دهد و بالاخره در وسط يك خرابه زاری که احاطه اش کرده بود تك و تنها و بلایار و معین و بدتر از همه این که نمیتوانست به سر منشاء این بدبختی ها پی ببرد . . . . .

در این موقع که امپراطور و ملکه مانند اطفال برای این مسافرت ذوق زده شده و روی دوپا بند نمیشدند سوء قصد مهمی بر ضد خانواده سلطنت در تهیه و مخفیانه دستهایی برای جنایت از استین خارج شده بود . از این سوء قصد هیچکس حتی اداره پلیس خفیه معروف هم که سالی يك ملیون منات<sup>\*</sup> بودجه اش بر دوش ملت تحمیل میشد اندك اطلاعی نداشت .

ناز هم عامل این سوء قصد همان دختر ك فتان و دلربای فوق الذکر و رابالز بود که ملکه او را به بار احضار و بخیال خود الت اجرای مقاصدش ساخته بود .

من در فصل بعد موضوع این سوء قصد را که در کشتی مخصوص سلطنتی بعد از ظهر روزی که ابداء خاطره ان فراموشم نمیشود رخ داد شرح میدهم - هر چند سوء قصد مزبور به نحو اکمل نتیجه برای مرتکب نداد ولی ولیعهد روسیه را بحال ووضعی انداخت که در تمام عمر سبب دراز شدن دست های خارج در امور مملکتی گشت . باید اقرار کرد که دست فادر خداوند در این بار برای تسویه ملکه روسیه بسراو فرود آمده و عزیز ترین چیزی را که برای خاطر او خواب و خوراك نداشت در مقابل چشمش باین شکل صدمه زد .



## فصل پانزدهم

### سوء قصد مخفی

استولی پین وقتی از دنیا رفت یکنفر وارث و جانشینی برای او پیدا شد که در آن اوقات در دربار اندن حسن ظای بوی ابراز می کردند و شخصاً مسیو سازانوف را یکی از رجال مهم میدانستند .

سازانوف یکی از مردمان باهوش و خیلی فهمیده روسیه بشمار میرفت و از اخلاق و رسوم دربار هم بی اطلاع نبود باین معنی که در عین حالیکه سائس زبر دستی بود متملق و چاپلوس هم بود . از قضا يك حسن تصادفی هم کاملاً بوی مساعدت میکرد و آن این بود که سمت باجناق با مرحوم استولی پین داشت و بوسیله شوهرخواهر زن خود در مدت حیاتش بمراتب و مقامات عالی ای رسیده بود .

ظاهراً و بر حسب قیافه شخص معصوم و بکلی غیر مهمی بنظر میامد و مواقعی که تازه بدربار راه یافته و بقول ملکه « داخل ادم » شده بود از هر طرفی دست های متفرقه را فشرده و از رطوبت دائی کف دستش که حتی در زمستان هم موقوف نمیشد اندوهها معاشرینش خوش نمیکداشت .

برای اینکه وضع سیاسی او را نیز معرفی کرده باشم اشاره به این نکته لازم است که فطرتاً از انکوفیل ها شمار رفته و یا شخصی که در این تاریخ مرده است موسوم به مستربرك بك فوق الاماده محشور بود . سازانوف در مواقع خصوصی چندین بار صریحاً بمن میگفت که رای روسیه صلاح و مصلحت نیست در جنجال های بالکان

دخالت نماید. مسافرت هائیکه چند بار به انگلستان نموده بود خیلی مفید بحالش واقع نگشته و وقتی که از پاریس و از ملاقات با رئیس جمهوری مراجعت کرده بود مردم و ملت او را استهزاء نموده بانواع و اقسام بدحرفی درباره اش میکردند. میشود گفت تمام روسیه از او نفرت داشتند و خودش که از دسائس ملکه بی خبر بود ابد آنمی توانست نه منبع این تنفر پی برده و بفهمد ملت در عوض اقداماتی که برای ادامه صلح اروپا میکند چرا تا باین اندازه از او دلسرده میباشند و فی الحقیقه با تمام مجاهدات لازمه و برخلاف میل و سیاست او دو روز بعد از آخرین مرتبه ای که از انگلستان مراجعت و دقائق کامل صلح را ارائه میداد جنگ بین المللی شروع شد.

بدیهی است بعد از وقوع جنگ در مردم کمترین اثر اعتمادی از او باقی نماند و به جانشین استوایین با نظر وقع نمی نگریستند البته شاید قارئین داستان از این حیث که من در این جا حاشیه رفته و از موضوع باصطلاح خارج شده ام خوشوقت نباشند ولی بنظر خودم شرح این جزئیات لازم است چه که برای پی بردن بحقایق مکتومی که تا بحال کسی از انها اطلاعی ندارد تذکر این نکات بمنزله ارائه اسناد و مدارك موضوع بشمار میرود و علاوه بر این بدهم نیست آقایان انکیسهاییکه تا باین درجه اهمیت به وجود سازانوف میدادند لا اقل بفهمند در تحت چه عواملی او کار میکرده و سبب عدم موفقیتش در امور جاریه چه بوده است. اگر اشتباه نکرده باشم انکیسها خاطر جمع بودند که او در نهایت خوبی طرف توجه و حتی طرف شورو

## جلد دوم راسپوتین

محل وثوق دربار و امپراطور است در صورتی که فی الحقیقه درست عکس این نظریه درباره سازانوف مشاهده میشد. اگر حالا درست اولیای دولت انگلیس مایل باشند او را بشناسند من صریحاً باین ترتیب ویرا معرفی میکنم که جزالت بلا اراده و حتی بدون اطلاع مقاصد سیاسی المان چیزی نبود.

گمان میکنم لازم است این نکته حالا برای دولت روسیه واضح شود و من که از جانب ملیون‌ها نفوس روسیه این مطالب را مینویسم بذهن ساکنین کره ارض برسانم که مرک امپراطور الکساندر سوم يك مرک طبیعی نبود و بعضی دسائس درپیش آمدن ان دخالت عمده داشتند. عده‌ای از نزدیکان امپراطور متوفی خوب این مطلب را دانستند که مرک الکساندر سوم در اثر تشنجات زیادی بود که نتایج محلوی را که بدست یکی از کیمیاگران معروف المان ساخته شده بود جلوه گر ساخت و نه مرض کلیه بطوری که اطباء متخصص میگفتند. تمام کسانی که عرق محبت روسیه در بدنشان باشد از شمال تا جنوب و شرق تا غرب همه میدانند مطلبی را که بیان کردم صحیح است و مدارک خیلی مقتضی را نیز شخصاً رؤیت کرده‌ام که محل اندک تردیدی برای اثبات قضیه نیست — دولت المان است که مسئول مرک ژنرال اسکویلوف است زیرا او از جمله کسانی بود که با اجرای نقشه برلن مخالفت میکردند — الکساندر سوم نیز بدست اولیای دولت المان مسموم گشت — الکساندر دوم را اگر چه ظاهراً بوسیله بمب از پای در آورده ولی مرتکبین جنایت انعام شایانی از برلن گرفته بودند و چنانچه بعضی ها مایل باشند از پاره اسرار سر در

بیاورند خوب است این موضوع را نیز بدانند که بر حسب اوراق استینافیه پرتزب سربستانی که ولیعهد اطریش را کشته و سبب اشتعال نایره جنگ شد دارای اسنادی بود که ارتباط او را با اداره خفیه وزارت خارجه بران کاملاً بشوت میرسانید

باید اینرا اعتراف کنم که ملکه روسیه تا موقع ازدواج خودش با نیکلا از این دسائس بی خبر بود و من عجله از انها صرف نظر و تحقیقات خودم را در قضایائی که شاهدانها بوده ام و میتوانم بشوت برسانم بچریان میاندازم

یقیناً هر کسی در خصوص سقوط و انهدام خانواده رومانوف عقایدی دارد. بنظر من تا اندازه ای مسئولیت آن متوجه اولیای امپراتورستان است که خودشانرا تسلیم يك دسته عناصر بی حاصل روسیه نموده و رأساً در هیک از امور دخالت نمیکردند من شخصاً و اساساً وزارت خارجه انگلیس و مخصوصاً آن دائره معروفی که هر یک نفر از داو طلبان وزارت مختار باید مدتی در آن دائره خدمت کرده و سابقه پیدا کنند ابدأ عقیده را سخی ندارم - من خوب میدانم این دائره استاز وزارت مختار که در این بیست ساله اخیر سیاست عالم را طرح میکند چه اشخاص خشک و بی ملاحظه ایراتریت و در عالم پراکنده نموده - مخصوصاً توجه باین نکته ضروری است که روسیه تا قبل از اسه های امپراطور نیکلای دوم در جلو چشم همین نوع وزرای مختار و سفرای کبار با دست و پای بسته بوسیله یک نفر زن — الکساندرا فتودوروونا — تسلیم اوامر روزمره بران بود چشم های عینک دار سفرای کبار اداب و رسوم وزرای مختار ظروف تهر و

## ~~~~~ جلد دوم راسپوتین ~~~~~

ابدارخانهای سفارت خانه‌ها را پر کرده و همراه یکی دو ار دیندار  
و مدعوین را خیره میکرد - مبالغه‌گفتی که برای پذیرائی اقایان  
سیاسیون از کیسه مالیات دهندگان دول متفقہ مرتباً خارج و در عالم  
خرج میشد ابدأ بهیچ قسمی در المان و برای المانها منشاء اثری  
نبود - البسه فاخر جواهر نشان و ملبله دوزی - نوارهای همه رنگ  
قوس و قزح و ستاره‌های طلا و درجات و مناصب عالیہ مابورین‌سازی  
برای ملت المان همین اندازه خاصیت داشت که موضوع مسخره و مجور  
بافی برای آنها بشود و در روزنامه‌ها خوب بتوانند کاریکاتور سازان  
بسازند - علاوه بر این اساساً دولت المان با سایر دول تربیتی را  
قرارداده بود که از سیاسیون درجه اول خودشانرا بروسیه نمبفرستادند  
و آن دولت را طوری ازاد گذارده بودند تا بتوانند بقسم خود رفتار  
وروسیہ را زبرورو کنند

حالا تا اندازه‌ای بعضی حقایق گفته شد بر میکردم بموضوع اصلی  
فصلی که مشغول مطالعه آن هستیم - ممکن نیست در تمام عالم نقشه يك  
سوءقصدی را پیدا کرد که بمثل طرح سوء قصدی که در کشتی سلطنتی  
بر ضد ولیعهد اجرا شد و عامل آن همان خانم وریالز بود با نهایت  
مهارت و تردستی تهیه شده باشد میتوانید بگوئید که مکافاتى بهتر از  
این نمیشد از طرف اسما ن در باره ملکه روسیه بسزای عملی که با  
استولی پین کرده بود اعمال شود - خود ملکه بود که این  
دختر را با بی حوصله‌گی تمام پیدا کرده و الت اجرای انتقام خویش  
قرار داده بود و حالا خود آن دختر يكی از انقلابیون درجه اول  
شده و با رشادت و جلالت بی نظیری که شبیه انرا در مرد ها ابدأ

نمیشود دید و در روسیه سابقه نداشت باین کار اقدام کرد  
تمام تر تیبات حرکت دربار، مهیا و قرار بود امپراطور در  
بای تخت دانمارک پادشاه سوئد و سلطان اسپانی را ملاقات و دیدن کند  
هوای دریا خیلی خوب و مسافرت کشتی بدین هیچ دغدغه خاطری  
سوار شدند. ملکه از این بابت که ولیعهد چندی بود کسالت داشت  
کمی مضطرب بود. طیب دربار پس از مشاوره رای داد که تغییر  
اب هوا برای طفل مریض ضروری است و در نتیجه این مسافرت  
حالت ولیعهد بمراتب خوب خواهد شد و البته برای بچه بهتر از این  
مسافرت معالجه‌ای نخواهد بود.

بعد از ورود در کشتی بلافاصله در سالون با شکوه آن بهار  
صرف و ساعت سه هر کدام به اتاقهای کوچکی که برایمان معین  
شده بود رفتیم اتاق ولیعهد که در ضمن اتاق لاله اش ایوان خانوف  
قزاق بود چسبیده و همسایه اتاق من بود. ساعت چهار قرار شد  
کشتی حرکت کند. امپراطور در اتاق خودش مشغول حل و تصفیه  
معضی امور فوری با مسیو سازانوف بود. من هم در اتاق مادام  
ویروبوا رفته با او بوراجی مشغول بودم و ملکه هم بر حسب عادت  
که بعد از ظهرها استراحت میکرد رفته دراز کشیده بود  
یکمرتبه از اتاق ولیعهد صدای شیون و فریاد بچه بلند شد.  
من فوراً بطرف اتاق او دویده و فقط از دالان همین اندازه از  
پشت سر هیکل و قواره مرد بلند بالا و چهار شانه ای را دیدم که  
چهار پله یکی نردبان کشتی را گرفته پائین میرفت بمحض ورود به  
لبه بندر مفقود الاثر گشت.

## جلد دوم راسپوتین

من و ان ناویرو بوا سراسیمه وارد اطاق بچه شده دیدیم طفلک روی کف اطاق افتاده همین طور فریاد زنان خونی را که از سینه اش جاری است با دست پاک میکند. یک چاقوی تیفه بلندی هم در کنار بچه افتاده بود.

فوراً همه را خبر کردیم عده زیادی منجمله طبیب درباری که فوراً زخم را معالجه و بست وارد اطاق شدند - فقط ربع ساعت بعد موضوع واقعه را با اطلاع امپراطور و ملکه رساندیم.

فی الفور همه مستحضر شدند که شك و تردیدی ندارد که سوء قصدی نسبت بوارث تاج و تخت روسیه بوده و مخصوصاً از این باب که ملکه و مادری را که بی اندازه طفلش را دوست داشته است باین طریق ازار کنند. پانزده روز بعد از این واقعه که تیفه چاقوی ضارب را امتحان کردند معلوم شد چاقوی مزبور را بانطفه مرض مخصوصی مثل سیاه زخم مسموم نموده بودند که از ضربت آن نه فقط مضروب تمام عمر را بسختی همیشه زخم و جراحت دار باشد بلکه خونس را نیز عفونی و او را برای همیشه مبتلابمرضی کنند که علاج پذیر نباشد.

شخصی را که وراثت مأمور این کار کرده بود توانستند پیدا کنند و محقق بود که از روز قبل در کشتی مخفی بوده و بدون اینکه توجه قراولان کشتی را بخود جلب کند قبل از برخاستن جنجال موفق بفرار شده بود.

بهراریکه پلیس خفیه راپورت داد ضارب جوان شاگرد سلمانی بود موسوم به ایوان و واتسین ولی موفق بدستگیری وی نشده و

### ملکه مشغوم

فراراً به امریکای جنوبی رفته و شاید هنوز هم در آنجا باشد و خود یکی از شهود این یاد داشت های من بشود . و اما خود و رابالز چند صباحی را در آلمان بسر برده و در آنجا یک مجمع نهلیست را سر پرستی و ریاست میکرد . و بعد از آن خفیه معروف ازه ف در شهر زوریخ او را دیده ولی و رابالز کسی نبود که بسهولت در دام افند و دوستی این دوست جدید را قبول نماید و در همان بدو شروع جنگ بین المللی هم یک مرتبه مقعود الاثر شده ابدأ نشد فهمید بکجا رفته . باری راسپوتین از این واقعه استفاده کرد و ناخوشی و کسالت ولیعهد را اسباب جلب ملکه بخود قرار داد و بطفیل قدوتی که مدعی بود دارد بوسیله قوای مان به تیزم خود بخوبی و سهولت هر نوع کاری کم میخواست فوراً انجام میداد .

فاجعه مزبور مسافرت را خاتمه داد باین قسم که فوراً هنوز راه نیافتاده به پایتخت مراجعت تمام اطبای حافق روسیه را خبر داده و احضار کردند پروفیسور وریه را که از جراحان معروف فرانسه بود نیز باقیمت زیادی از پاریس خواسته و بادقت تمام بنای معالجه ولیعهد را گذاردند و پس از زحمات زیاد دوماه بعد مریض از خطر جسته و توانست از رختخواب خارج شود .

هنوز صدای مسیو وریه که روزی با من چای خورده و صحبت میداشت در گوشم هست که میگفت : خانم عزیز هر چند هم که ما زحمت زیاد کشیدیم ولی معذالك ولیعهد را برای همیشه نمیشود از مخاطره محفوظ دانست . و چنانچه نمیرد لا اقل نیمه معیوب و ناقص العقل و احمق خواهد شد . کسانی که باین جنایت اقدام نموده اند



مسلماً از اختراعات جدید شیمی المان بی اطلاع نبوده و از آثار علوم متخصصین المان بهره مند بوده اند .

دکتر مشارالیه راست میگفت و تمام گفته او بزودی بثبوت رسید و بیهود از همان روزی که این ضربت را خورد تقریباً همیشه پایش لب کور بود . قصص غریب و عجیبی در این زمینه گفته میشد بعضی ها مدعی بودند که میکروب حصه را بوی تزریق نموده اند . عده ای میگفتند ناخوشی فلج را در مزاجش مستعد ساخته و از ضعف استخوان بادی طبیعی طفل که از همان بدو تولد فقط به بادی بند بود استفاده نموده اند . ولی من که خوب از وضع زندگانی بچه اطلاع دارم تمام این عملیات را کذب میدانم زیرا از همان بچه گی خیلی قوی و باعضلات محکم و باهای قرص راه میرفت و ابداً آثار ضعف و نفاختی در وجودش دیده نمیشد .

هنوز از این واقعه که من شرح دادم رسماً کسی اطلاع ندارد چه که در ان موقع موضوع را پنهان نمودند و امپراطور صریحاً دستور داده بود در این باب صحبتی نشود روزی خودم حضور داشتم وی به سازانوف میگفت

از این حیث نباید يك كلمه از دهان کسی خارج شود . مخصوصاً جراید را باید کاملاً مراقبت کرد سانسور شوند . به همچنین پست و تلگراف را باید تحت نظر گرفت این خبر در هیچ جا انتشار نیابد و کسی را که در این باب حرفی بزند یا بنویسد تنبیه نمایند . مطلب مربوط به خانواده سلطنت است نه ملت .

از ان روز بعد وراجی در این موضوع بدو آدر دربار بکلی موقوف

### ملکه مشنوم

شد و کسی جرئت نداشت کمترین چیزی را که از دور دیده یا شنیده باشد نقل کند.

ملکه روسیه از این زخمی که بسینه پسر و جراحتی را که بقلب خودش وارد آورده بودند بیش از پیش نسبت بملت روس خشمگین و غضبناک شد. چندین بار به نزدیکان خودش میگفت هزار مرتبه ترجیح میدادم انقلابیون بچه ام را بیک کلوله بکشند و این قسم او را زار و بیمار در تمام عمر مقابل چشمم و ندارند. در واقع این رفتار نسبت بولایعهد کناره گیری باید محسوب شود زیرا حس انتقام و کینه ورزی ملکه باشد امکان نسبت بملت روس بیدار کرده و او را واداشت برای جبران این موضوع هم شده است روسیه را تسلیم المان و باین قسم بان خیانت ورزد.

یکی دیگر از مطالب خیلی محرمانه ای که سبب تلفات زیاد و خسارت بی شماری برای روسیه گشت و تا بحال از نظر عامه مکتوم بوده است در پایان این داستان شرح میدهم:

در پائیز ۱۹۷۳ و همان ایامی که راسبوتین بطغیل اعجاز و کراماتی که از جانب خداوند معرفی میگردد و تشریک دسائسی که با مادام و پروپوا بهم می یافت و ملکه روسیه را چهار دست و پا اسیر و مقهور خودش کرده بود... امپراطور المان مراسله ای بوسیله قاصد مخصوص از یکی از قصور سلطنتی سرحد المان - رومن تن - برای ملکه روسیه فرستاد. موضوع مراسله دعوت از ملکه بود که بعنوان ناشناخت و غیر رسمی دوهفته به سرحد مزبور رفته در خدمت قیصر ویلهلم و ملکه المان بسر برد.

ملکه فوراً جواب قبول باین دعوت داده و چهار روز بعد بجانب المان عزیمت نمود و يك سه خيالی مختصری را هم همراه برداشت که من و مادام و پروپوا و مادام ناریش کین هم جزو آن سه ملتزم رکاب بودیم . روز قبل از حرکت . لکه اشتورمر و هاروت هر دو را بخدمت پذیرفته و مدتی مذاکره با آنها کرده بود من از مذاکرات آنها اطلاعی ندارم ولی از جریانات ما بعد تواستم بفهمم در آن ملاقات يك ترتیب سفیلی محرمانه وجدیدی داده شد .

تا سرحد المان را با ترن معمولی مسافرین و از اینجا با اتوموبیل تا قصر رومن تن رفتیم امپراطور ویلهلم با لباس شکاری خاکستری زرد رنگ تا لب نرده عمارت به استقبال آمده و با شوق و شغف زیادی ما را پذیرفت . در آن موقع خیلی خوشحال و خوش خلق و به محض ورود ملکه را بصحبت مشغول داشته انی از خنده و وواجی ویرا ازاد و غافل نمیکنداشت .

قصر و عمارت رومن تن عبارت از دو قطعه بنای چوبی است که در وسط جنگل سروی که هشتاد هزار جریب وسعت دارد ساخته اند و محل مزبور تقریباً مامن گرگ و در زمستان خیلی جای خطرناکی است . این دو بنا بوسیله يك دالانی بیگدیگر مرتبط هستند و کالاری مزبور هم تماماً از چوب و درخت های بزرگ شمشاد ستون های آن محسوب میشوند .

داخل بنا و اطاقهای آن نیز با چوب سرو و ابداً بوی زیفت و تجلیلی در آن جایبشام نمیرسید . عطر قطران که از درخت های ریخت

دائماً در تمام فضاير و تمام در و دیوار با اثاثیه و آلات نسکار و شکارچی تزیین شده بود. روبهم رفته انسان از همان بدو ورزده غم گین میشد و مثل این بود که اصلاً از دنیا زندگانی بر بسته است در این اثنا بدنیست از اطاق کوچکی که برای من تعیین شده بود نیز تذکاری بهم. مکان خیلی کوچک تاریکی بود که چوبپایش از فرط روغن کاری شدن براق و بقدری شفاف بود که صورت خودم را مثل اینه کاملاً در دیوار اطاق میدیدم. پنجره‌ای هم بسمت بیرون داشت که جنگل ابوه سبز سیر رنگ مناره ان بشمار میرفت.

چون موضوع مهمانی يك دعوت خانوادگی بود تقریباً هر نوع ترتیبات رسمی را ترك و اول مرتبه‌ای بود که امپراطور را بان قسم ساده میدیدم.

نسبت بما خینی مهربان و خوش حال و هر نوع وسایل راحتی را برایمان کاملاً مهیا کرد شب را در موقع شام حکایات شیرین و با مزه گفته همه را خندانده و خودش با صدای ها بلندتر از سایرین قهقهه میزد.

یکی از ان حکایاتی که نقل میکرد تا اندازه ای بخاطرم مانده و اینجا نقل میکنم بملکه روسیه رو کرده گفت :

« سیر که مدیر پلیس خفیه برلن است، دیروز حکایت فشنگی برایم میگفت حکایت مزبور از این قرار بود که روزی يك سربازی در مقابل پست پلیس عبور کرده بدیوار اعلانی دیده بود چسبانده‌اند باین مضمون که هر کس انگشتی که علامت باززد است دواين حوالی پیدا کرده بیاورد بیست مارك او مزدگانی خواهند داد. بعد از

دیدن و خواندن اعلان سرباز راه خود را گرفته بطرف مقصدی که در نظر داشت روانه شد. بین راه شخصی بوی بر خورده و اظهار داشت انگشتر طلائی جسته است که حاضر است به ده مارك بفروشد. زاید است از این که توضیح شود سرباز مزبور فوراً انگشتر را خریده و شتابان به پست پلیس رفت که آنرا داده و بیست مارك مزد کانی را دریافت و با بالنتیجه ده مارك کاسبی کرده باشد. برخلاف انتظار بوی جواب داده بودند انگشتری را که او پیدا کرده است انگشتر نامزد مروسی نیست و فقط انگشتر طلائی معمولی است که دو مارك هم نسیارزد. و در پایان قصه خنده کنان گفت بلی از قرار معلوم وقتی که آن سرباز مشغول خواندن اعلان بود شخص حقه بازی او را دیده و باین وسیله ده مارك از او در آورده بود.

ملکه بعد از تمام شدن قصه خنده های زیادی کرده گفت تصور نمیکنم دیگر آن سرباز از کسی که آشنا نیست انگشتر بخرد ؟  
ملکه المان جواباً گفت البته ! البته ! ولی باید دانست که یارو حقه غریبی بوده !

در حین صرف بهار امپراطور تمامش مشغول خنداندن حضار و شوخی و مزاح کردن بود و بعضی اوقات شوخی های سختی در باره دربارون خودش میکرد که تحمل پذیر برای آنها قزماً نبود مثلاً اشخاص را هم مانند راتو که رئیس کل قوای برقی ویا کروپ ون بوهن رئیس مؤسسه معروف کروپ بود دست میانداخت و بطوریه تقریباً کسی نماند که از مسخره مصون مانده بود و برای سر - گرمی مهمانهای خودش از نیش زدن حتی به نزدیکان خودش هم

فرو گذار نکرد -

در این بین‌ها نفهمیدم چه موضوعی بیش آمد که اسم راسپوتین برده شد - امپراطور ویلهلم از شنیدن اسم راسپوتین بخود آمده خنده را کنار ور و بملکه روسیه نموده گفت : راستی هزبزم الیکس اجازه بفرمائید اینرا بگویم که چقدر خوشوقتم از اینکه این اخوند محبوبان را همراه نیاوردید - هر چند سال گذشته در همینجا با او ملاقات کردم - از چشمهای این مرد که من خیلی میترسم قاعدتاً باید دارای قوای خارق العاده ای باشد و من یقین دارم که فقط همان رؤیتش برای انسان بدبختی میاورد باین مناسبت تصمیم گرفته‌ام دیگر با او ملاقات نکنم -

این مذاکرات قبصر ویلهلم که تقریباً دو بمو امروز بخاطرم میاید مثل این است که از دهان يك پیغمبری بیرون آمده باشد - زیرا فی الحقیقه همین راسپوتین بود که از اثر قدم نحسش خانواده رومانوف بر چیده شد -

اگر تا بحال از این موضوع من صحبتی نکرده ام ولی بی اطلاع هم نبودم که راسپوتین در این شکارگاه جنگل که تمام موجودات آن حتی شکارچی های لباس خاکستری آن از جاسوسهای خفیه وزارت خارجه آلمان میباشند با امپراطور ویلهلم ملاقات کرده است - در همین مکانی که منزلگاه ما است برای چندین نفر از سیاسیون خارجه دامهائی طرح و انهارا از هستی ساقط نمودند و خیلی خائنین تا قبل از شروع جنگ بین المللی باینجا مراوده و مراجعه داشته اند - هنوز چند روزی از ورود ما نگذشته بود که من درست فهمیدم

## جلد دوم راسبوتین

ملت اینکه این مسافرت مادر خفیه انجام یافته است چیست چرا بد روسیه حرکت علیا حضرت ملکه را به یالنا تصریح نموده بودند و خود امپراطور هم آن موقع در کوستروما بود. اصلاً مسافرت ما هم کلی بدون تشریفات و هیاهو و ما با قطارهای پستی باینجا آمده بودیم و قطارهای سلطنتی را به یالنا فرستاده بودند بطوری که همه حقیقتاً تصور میکردند مادر خاک روسیه هستیم.

در روزهای بعد از ورود ما قیصر و یلهم از ملکه روسیه ابداً جدا نمیشد و مخصوصاً از نزدیکی های ماها بکلی کنار و باهم مذاکراتی میکردند که خیلی محرمانه بود و بگوش کسی نمیکشوردم. روزی در حین گردش تصادفاً به آنها در نقطه ای از جنگل بر خوردم. آنها از جلو میآمدند و چون مرا دیدند بطرز معمولی خودشان بلند بلند صحبت میکردند و من بعضی کلمات جسته و گریخته را شنیدم. قیصر با نهایت خلق تنگی حرف میزد و مثل این بود که يك طرحی را که یخته بوده اند خراب شده و از پیش نرفته بملکه میگفت: فی الواقع البکس خیلی بی احتیاطی از طرف شما شده است. قدری مواظب خودتان باشید. از اطراف جاسوسهای زیادی شمارا احاطه دارند. ملکه جواب داد: ولی باوجود اینها پدر مقدس بمن خیانت نخواهد کرد. من خاطر جمع هستم.

قیصر پرسید: شما یقین دارید؟ وقتی این مرد که اینجا آمده بود من در همان نگاه اول شناختم باکی طرف هستم. تا هر وقت پول بقدر کافی باو بدهیم البته صمیمیت خواهد داشت. ولی همینقدر بشما اخطار کنم من این قبیل اشخاص را کاملاً حلاجی کرده ام و میترسم روزی

دشمن خطرناك ما بشود .

ملکه با بی اعتنائی بمطلب خنده ای کرده گفت : به ؟ درست نمیفهمم شما چرا این جور خیال میکنید ؟ بد قسمی قضاوت مینمائید . او ادم خیلی عاقلی است و علاوه بر اینکه صمیمیت دارد يك علاقه مفرطی نسبت بمن و نيك کی همیشه از او پیدا است .

قیصر شاه را بالا انداخته گفت : خاطر جمع هستید که این هلاقه را فقط بشما دونفر دارد ؟ اگر میل داشته باشید بشنوید صریحاً بشما میگویم که بیش از اندازه لزوم باین ادم دزخرف شما اعتقاد و اعتماد دارید بقراریکه دأ مورین خفیه بن که در یطرو گراد مواظب حال او هستند راپرت داده اند باطبيب چینی موسوم به بادمایف خیلی مربوط است و طیب مزور از متخصصین شیمی و در ساختن ادویه مسموم خیلی سر رشته دارد . در این صورت چه باعث است ادم باز نکند که مرض متوالی طفل شما مربوط به همین نوع ادویه باشد که محرمانه بخورد او میدهد زیرا تا بحال اناری از علائم مرض او دیده نشده ؟

ملکه باوقاتی تلخ جواب داد : خیر ! خیر ! این مطلب نهمت صرف است و نباید شما چنین حرفرا بزنید . من حاضر نیستم از این قبیل صحبتها درباره پدرمقدس بشنوم . او ! به چهام سم میدهد ! ابداً ! اصلاً ! چرا او یگفر شفا دهنده ای است که از جانب خداوند مامور معالجه بیماران است .

باید تصدیق کرد که قیصر خوب فهمیده بود و حقیقت همان بود که میگفت زیرا بعد از مرك راسیوتین مسئله ثابت شد که مرض و نقاهت



متوالی ولیعهد مربوط به استعمال متناوب بعضی ادویه مسمومی بوده که توسط مادام ویروبوا در غذای طفل ریخته میشد .

قیصر مجدداً شانه‌ای بالا انداخته گفت بسیار خوب - من شما را بیش از این اذیت نمیکتم ولی این مطلب را باید باز تکرار کنم که بعد از امتحان کردن کاپون کشیش دیگر اعتماد فوق العاده باین قبیل اشخاص غلط است - من جرب المعرب حالت به‌الندامه البته روزگار حقایق گوناگون را بشما خواهد گفت. دیگر حرفی ندارم اما احتیاط خودتان را داشته باشید بهتر است . انگلیسها و فرانسه ها ممکن است هنقریب ملتفت بعضی چیزها بشوند - انها مواظب اوضاع هستند - و این محبوب القلوب شما راسیوتین هم يك ادم دائم الخمری بیش نیست - اگر یکمرتبه در تحت نفوذ عرق درامد و بحالت طبیعی خود را از دست داد قادر به جلوگیری زبان خودش نخواهد بود و فهمیده ... یا فهمیده بما خیانت خواهد کرد -

ملکه مکشی نموده گفت اشتورمر بلد است هان اورا به بندد - قیصر باحالت بشاشی جواب داد : اگر بشود دمانش را برای همیشه بدوزاند که چه بهتر - خیلی مطالب را میداند و تا هر وقت که زنده باشد خطر معلقى بالای سرما است - بشما قول بدهم که اگر در المان بود حالا من مدت‌ها بود کلاکش را کنده بودم - و دستی بدست مالیده صحبت را ختم و از گردش و تفریح مذاکرات بمیان آمد -

از همین اندازه چیزی که شنیده بودم را ایم کافی بود بدانم باشباه نرفته و درست فهمیده بودم و بدیهی بود که قیصر راسیوتین

را بقدر نهایت بکار زده و دیگر نه آنکه فقط احتیاجی باو ندارد بلکه در آتیه وجودش را اسباب زحمت دانسته و خیلی از اوضاع نگران و نا راضی است.

## فصل شانزدهم

### مجلس مشاوره رومن تن

تقریباً چهار روز بعد خبر يك دسیسه‌ای که در جریان بود در اطرافم زمزمه میشد و بیشتر بان بی بردم وقتی سه نفر اشخاص ذیل بدون انتظار از پطروگراد رسیدند : اشتورمر و ژنرال سوخواینوف وزیر جنگ و مسیو پروتوپویوف که بعد از چندی بسمت وزارت داخله برقرار شد . بعد از تحقیقات معلوم شد هر سه نفر با اسم مبدل و بوسیله اتوموبیل از سرحد رد شده و اینجا رسیده بودند و از جانب خداوند جنگ قیصر المان خیلی با بشاشت از حضرات پذیرائی شد .

برای اینکه مطالب کتابم را به تقریب نویسم تا محل شك و تردید باشد اشاره میکنم روز ۲۲ سپتامبر بود که این سه نفر باتفاق ملکه روسیه اجرای نقشه قیصر ویلهلم را عهده دار و برای تهیه زمینه شروع جنگ بین المللی حاضر شدند به مملکت روسیه خباثت کنند .

اشتورمر با کله دراز و کم موئی که مرکز دسائس زیادی بود، وزیر جنگ با میکل شیطانی و پروتوپویوف که مانند مارمورک از جنبدن انی راحت نداشت امروز را باتفاق ملکه روسیه دریکی از اطافهای عمارت چوبی با قیصر ویلهلم خلوت نموده . و نفر قراول دهانه دهلیز را مواظب بودند که کسی وارد اطلاق نشود و دو نفر

شکارچی هم در اطراف مراقبت میکردند کسی به حوال و حوش عمارت  
نرود تا مبادا صدائی را بشنود.

چهار روز متوالی این سه نفر عضو مهم دولت روسیه که دول  
منفقه آنها را دوست صمیمی خود میدانستند بدون خبر و با اسامی فرضی  
در آن جنگل همان قیصر و پادشاه بودند. پروتوپوف که مسند وزارت  
جنگ را داشت. (برای آنجا ممکن است در موقع طبع اصل نسخه اشتباه  
شده باشد زیرا پروتوپوف وزارت داخله را داشت نه وزارت جنگ.  
معمداً برای اینکه در ترجمه اصل نسخه تحریفی نشده باشد عیناً نقل  
گردید. مترجم) برخلاف میل و اراده امپراطور و با اصرارهای  
متوالی ملکه مأموریت یافت برای حضور یک کنفرانسی بلندن برود.  
در لندن براد کچنر از وی با نهایت صمیمیت پذیرائی نموده و تمام  
اوضاع بحری و بری و تعداد قوای حاضر و ذخیره و تمام تهیات  
و اختراعات اخبری را که برای جنگ انگلستان کرده بود در تحت نظر  
او گذارده. تمام کارخانجات قورخانه سازی را بوی نشان داده گایه  
بنادر و استحکامات و مخازن طیارات و زیرانهای بحری را بوزیر  
مربور ارائه و رویهمرفته سرفهائی از اوضاع حقیقی دولت انگلس را  
از نماینده دولت روس مخفی و مکتوم نداشت ولی بعدها و تقریباً  
یک از جنگ انگلیسها ملفت این نکته شدند که مسافرت وزیر داخله  
روسیه ریاست عدهای از نمایندگان مجلس ملی به انگلستان فقط بیک  
تحقیقات جاسوسی بود که از جانب المان اجرت و مزد کافی آن به  
جناب پروتوپوف بدون چون و چرا پرداخته شد.

خیلی میل دارم بمن اجازه داده شود حقایق را انطوری که

وجود داشته است تحریر کنم و کاملاً ازاد در بیان مطلب باشم. اگر چه اشتورمر هم مانند پروتوپوپوف یکفر مملوق و چاپلوس درجه اول بشمار میرفت معذالک تصور نمیکنم درجه خیانتشان با هم یکی و هر دو از روی قلب و باطناً با اجرای سیاست المان میکوشیدند. هیچ کدام از آن در نفرانی از مواظبت شعبه خفیه وزارت خارجه برلن راحت نداشتند و شعبه مزبور که از سواق و گذشته حضرات مطالب سری داشت آورده بود آنها را تهدید و مجبوراً بخیان واداشته منتهی رای اجرت سعی و عملشان نیز مبالغی بجیبیشان میریخت تا درست بتوانند برای دولت المان کار بکنند.

امید است برای کسی تعجب اور نباشد اگر بگویم این مشی و سیره سیاسيون المان منحصرراً در روسیه نبود و در کلیه نقاط عالم نیز بهمین ونیره با کسانی که سر و کار داشتند رفتار مینمودند. خیلی از اشخاص نا شناخت و گم نام از مرد وزن در انگلستان نفهمیدند چه طور و بچه طریق بعضی از سواق مکتوم زند کایشان افاسی تنده و با اصطلاح از قبر در آمده و آنها را دائماً در تحت تهدید نگاه داشته است بطوریکه بدبختها مجبور بودند از دوراه یکی را انتخاب کنند: یا خود را استجارویا وارد خدمات پلیس خفیه المان بشوند! اگر کسی دقت کنید خواهید دید مخموساً در ایام جنگ استجارهای متوالی که در انگلستان واقع شد فقط علتی را که توانستند برای آن استجار ما پیدا کنند یا نصب المین مردم نمایند اختلال مشعر بود بیشتر منوط بهمین ترتیب و فقط برای وارد خدمت ادارات خفیه المان نشدن بود. راجع به ژنرال سوخوملینوف اقتدارها طول کلام لزوم ندارد.

بلافاصله محاکمه و با چند نفر از همکارانش محکوم گردید . راجع  
 باینکه این شخص در مشاقره رومن تن تا چه اندازه مداخله داشت  
 خیلیها تردید نمودند ولی من که خود شاهد و ناظر بوده ام اعتراف  
 میکنم که وی در نتیجه مجلس ملاقات مزبور متعهد امر مهمی شده بود  
 از این قرار که اولاً بهر قیمت شده است از نگاهداری راسبوتین که  
 باین اندازه داخل در جریان است مضایقه نکند و بعلاوه در ایامی که  
 شروع جنگ بین المللی در تمام عالم پیش بینی میشد در عوض تهیه  
 مقدمات دیدن بودجه وزارت جنگ را تقلیل و از تهیه مهمات ذخیره قوای  
 بری و بحری فوق العاده بکاهد .

بطویل همین اعمال بود که وقتی جنگ در ۱۹۱۴ شروع شد  
 هشتصد هزار نفر سرباز روسی که همیشه چشمشان بامپراطور و باصطلاح  
 خودشان پادشاه و ملت میخواندند متوجه و با شجاعت بی نظیری برای  
 وطن جان دادند تا چهار ماه حتی تفنگ هم برای جنگیدن نداشتند !  
 قشون ساخلوی سرحدات مهمات لازم را نداشت و اگر انگلستان بکمد  
 نرسیده بود در همان هفته های اول سال ۱۹۱۴ کار روسیه خاتمه یافته بود  
 مطابق نقشه های که قبصر ویلهلم با سیاستون روسیه در رومن تن  
 طرح کرد مملکت عظیم مزبور بدون هیچنوع وسایل حمله و یا لاقیل  
 مدافعه ای وارد جنگ برضد آلمان شد . همین بود که ملکه روسیه در  
 ایام شروع جنگ با زبان خودش بمن عاقبت جنگ را پیش بینی کنان  
 میگفت : بعد از چندی روسیه فقط قوای کوچکی برای مدافعه بیشتر  
 نخواهد داشت و بعد از شکستهای متوالی ناچار از صلح جداگانه ای  
 میشود که فوراً از متفقین جدا خواهد شد تا آلمان بتواند قوای خودش را در

فرونت غرب تمرکز داده کلاک فرانسه واسکیس را بزودی بکند و هیچ کسی هم ولو اینکه هر قدر حس وطنپرستی در باطنش باشد قادر پیشرفت این ترتیب نخواهد بود .

ملکه روسیه بقدری اطمینان بفتح المان داشت و میدانست که طرح های سیاهش تاچه حد بسرعت پیشرفت کرده اند که همان روز اعلان جنگ روسیه به المان با عجزه و طاق من آمده خبر تازه را بیان و خنده کتان آفت ابا زنه بود اوقات تلخ نشود . خاتمه کار همین امروز شروع شده است و تمام اوضاع رو به بهبودی است . قشون المان با قدمهای بلند بلند در داخله روسیه پیش خواهد آمد و تا دو هفته دیگر جنگ تمام و صلح انجام میگردد . قبلا ترتیبات کار را من با قیصر در رو من تن داده ام

من از این ابراز ملکه که باین نحو مملکت روسیه را تسلیم و فدای مطامع وطن خودش المان کرده با بهت و حیرت متفکر مانده بودم هر چند چندین سال است از شنیدن این عبارت میگذرد معینا هنوز هم هر وقت بیادان روز و خاطره آن میافتم سوهای بدتم راست میشد . برای اینکه خیلی از موضوع دور نیافتم باید بگویم که آن چند روزی که حضرات مهمان قیصر ویلهلم بودند در واقع خیلی در ستانه خائنن روسیه را پندیرائی میکرد حتی بقدریکه داین خود و انها هم فرق و تفاوتی در اغلب موارد خوراک یا گردش نمیگنارد . در ایام آخر توقف در رو من تن قیصر کنت و دل رئیس اداره خفیه خصوصی و خزانه دار شعبات جاسوسی را نیز خواسته و با حضور او تمام مطالب مشاوری شده راه حل پیدا کرده و کاملا انجام یافت .

روز چهارم را حضرات سه‌گانه بهمان طوری که محرمانه آمده بودند مراجعت و ملکه از ماها که ملتزم رکاش بودندیم بقید قسم قول گرفت کلمه‌ای راجع باین مهمانی غیر رسمی در جنگل که قیصر ویلهلم از او کرده بود در هیچ موقعی بزبان نیاوریم. اشاره باین نکته نیست که آن ناویرووا در تمام ملاقاتهایی که اشتورمر با امپراطور میکرد حضور داشت و بقراری که حدس می‌زنم نایب مناب راسیوتین بود تا بتواند او را هم کاملاً از جریان مطالب آگاه نماید.

سه روز بعد از مراجعت اشتورمر و پروتوپوف و سوخوم لینوف وزیر جنگ یکمترتیه و بناکهان کلنل میاسی ادوف وارد شد. شخصی بود بلند قد و خیلی خوش قیافه و اغلب بدربار آمد و شد داشت. بمحض ورود بدو نزد من آمده خواش کرد اطلاع بدهم که برای شرفیابی خدمت علیا حضرت آمده است.

هر چند میدانستم ملکه نسبت باو لطف دارد ولی البته متعجب شدم که چطور شده است بی مقدمه اینجا سراغ ملکه آمده.

علیا حضرت اجازه حضور او را داد و برخلاف ماسبق تا یک ساعت تمام باوی در اطاقی خلوت داشت. فقط کسی که در مابین خلوتان دو نفر وارد شد شخص قیصر ویلهلم بود.

من در آن موقع نمیدانستم که این کلنل که در شهر کونو سرحدات الدان بخدمت نظامی ذخیره و ساخو اشتغال داشت مدت‌ها است در شعبه خفیه المان سمتی دارد و بعلاوه باوا بسته نظامی سفارت روس در فرانسه نیز مربوط است. و اینرا هم نمیدانستم که سبب لطف ملکه باین صاحب‌منصب که فقط وزیر جنگ او را معرفی کرده است این است

### ملکه. مشنوم

که اوهم مانند خود ملکه بخد مت جاسوسی المان اشتغال دارد و با سمتی که در قشون داشت و دست راست وزیر جنگ محسوب میشد آگاه به کلیه رموز نظامی است و از کلیه مطالب مجرمانه قورخانه و اسلحه اطلاع مکفی دارد و این اطلاعات را برای خیانت بر وسیه بکار میبرد. این است که حالا اعتراف میکنم زن این کلنل هم که از یهودیه‌های المان بود در تمام اعمالش شریک و خود از جاسوسهای دربار برلن بشمار میرفت.

همان شب ورود را قیصر از او دعوت بشام کرد و مانند آن سه نفر که رفته بودند با وی بمهربانی و لطف رفتار نمود من از وضع رفتاری که با او میشد و طرز مذاکراتی که او میکرد خیلی متحیر بودم زیرا صد ها فرسنگ از باطن او و وزیر جنگ دوری داشتم.

در موقع صرف شام نه از سیاست و نه از طرح نقشه‌ای که برای جنگ درست کرده بودند مذاکره‌ای نشد. قیصر ویلهلم بنا بعبادت جز تمسخر و استهزاء از انگلیس و رجال آن حرفی نمیزد و یکی دومرتبه هم با انگلیسی با الیکس صحبت کرد و باید دانست که الیکس از زبان انگلیسی خیلی نفرت داشت و بهیچکس اجازه نمیداد با وی انگلیسی صحبت نماید و باین وسیله از موضوع طرح نقشه‌ای که کشیده بودند نگذاشت کسی سر در آورد باستانی مادام زیروبوا که خود شریک و از قضایا مستحضر بود.

روز بعد الیکس تمام اوقاتش را با کلنل گذارند، یا در جنگل به تنهایی با هم گردش می‌رفتند و یا در اطاق تك و تنها مانده صحبت



میداشتند تعجب من بیشتر از درجه صمیمیت و اعتمادی بود که ملکه و فیصر و یلهام باین هفتاد و وزیر جنگ از خود بروز میدادند. حالاً ملتفت میشوم که موضوع ورود او به آن مکان راجع به ختم کنفرانس محرمانه یعنی طرز اجرای نقشه‌ای بود که برای خرابی و فحای روسیه طرح شده بود. و حالاً می فهمم دلیل آنهمه ملاقات های کلنل با ونودل چه بود و برای چه فیصر با کلنل پذیرائی میکرد. روزی را که با ملکه در انوموبیل وسط جنگل گردش کنان میرفتم به صاحب خانه ها برخورد و با تکی دیدن انها زمینه ای چیده از وی سؤال کردم: واقعاً محل افسوس است که یکسال قبل روزنامه و چه رنودره یا انهمه عملیات راجع به کلنل باین معقولی انتشار داد و او را مفتضح کرد.

ملکه گفت: بلی بلی من هم با شما کاملاً هم عقیده هستم. نهمت بزرگی بود نسبت به یکنفر روس وطن پرستی که اخلاقش ابداً طرف سوء ظن نیست. هیچ میدانید راستی چطور آن جنجال خرابید؟  
گفتم: خیر.

گفت: مطلب این بود که بدون مقدمه در میدان اسب دوانی کلنل بهما بر جریده مزبور برخورد و بوی سوء ادبی نموده در نتیجه طرفین یکدیگر را بمبارزه تن بتنی دعوت و در این مبارزه کلنل سرفیض خود را مغلوب کرد.

بعد از این مذاکره عین مقاله روزنامه را که خوانده بودم بخاطر ام که یکی از وکلای مجلس با چه شجاعتی اظهارات روزنامه را تصدیق و تایید و ژنرال سوخوم لیتوف با چه خشوعتی مطالب مزبور

### ملکه مشنوم

را تکذیب ورد کرده و موضوع مسکوت عنه ماند .

من هم مانند سایر هموطنانم ژنرال سوخوم لینوف را یکی از دوستان روسیه یعنی وطن پرست واقعی دانسته و او را میشناختم که وزیر لایق و اداره کننده قابل است و این موضوع هم محل تردید نبود که تیکلای دوم نهایت اعتماد را بوی داشت . بهر حال تمام سیاسیون عالم میدانستند در مقابل يك جنگ بین المللی میباشد که المان کاملاً دست و پا را جمع و خود را بنحو اکل حاضر واماده کارزار کرده است و منتظر بهانه است که به آن وسیله مقدمتاً بتواند بطرفین خود حمله ور شود .

گفتن این مطلب بی فائده نیست که ملکه روسیه ملت روس را ابداً از موضوع جنگ مستحضر نمیداشت و در هر موقع کاملاً اطمینان قوی میداد که ابداً سر و صدائی بر نخواهد خواست راسبوتین یعنی همان کسیکه دست های کثیف او را اعیان ترین زنهای پطروگرا د حتی بعد از غذا خوردن با انگشت گرفته می بوسیدند — فی الواقع اگر بچشم خودم این موضوع را نمیدیدم ابداً باور نمیکردم — با نهایت استحکام ملکه را در تحت نفوذ خارق العاده خود گرفته بود . هفته نمیکندشت که در دربار با رسمیت تمام مجالس حقه باز ها پهن نشده و با عالم ارواح مخابراتی نشود . میز چرخنده . اسباب های تکان خورنده و پیدایش منظره های غیر مرئی از مسائلی بودند که تکرار آنها باعث شغف علیا حضرت ملکه روسیه میشد . امپراطور روسیه هم هر بار از موقع استفاده و با روح اجداد خود مشورت نموده جواب های بموقعی هم از دمان حقه باز هائی که اجرت موضوع جواب را

قبلا گرفته و وارد معرکه شده بودند می شنید  
 خاطره راسپوتین برای همیشه در روسیه رب النوع بدی و  
 بدکاری بیادکار خواهد ماند ولی اسم میاسی ادوف را ممکن نیست  
 تا قرن های بعد ملت روس بتواند بدون تشنج بشنود. زیرا کسی  
 نیست نداند که قیصر ویلهلم فقط با دست اوست که قبلا روسیه و  
 سپس تمام عالم را باین بلیه عظیم مبتلا ساخته است.  
 محاکمه این شخص که قیصر ویلهلم بانقسم ازوی پذیرائی و  
 روسیه بان درجه اورا دوست و وزیر جنك تا بان پایه از او دفاع  
 میکرد از مطالبی است که در روسیه تا مدت ها اور نمیگردند چنین مطالبی  
 هم باید وقوع یافته باشد. در موقع توقیف در صندوق امنین منزله  
 قریب يك کروزر مارک طلا مسكوك المان پیدا شد و مقدار زیادی  
 اسنادی که معلوم میداشت وجوه مزبور از کجا وارد ان صندوق شده  
 است تا نقشجات نظامی روسیه را بالمان ببرد.

ان موقع یکی از دقایق عمرم است که هیچوقت فراموش نمیکنم.  
 چند ماهی بعد از شروع جنك بود و خانواده سلطنتی در قصر  
 تزار سکوی اسلو اقامت داشت. ملکه بالباس خواهران شفقت به پرستاری  
 مرضای جنك اغلب میرفت و یکی از با وفا ترین مردم نسبت به ملت  
 روس خود را معرفی مینمود و دختر های امپراطور هم انصافا در  
 مریضخانهها مشغول پرستاری زخمی ها بود از طرف ملت با شازمانی  
 و شفقت تمام هر قدم پذیرائی میشدند. حرکات ملکه را نزدیکان دوبار  
 نیز تقلید و خانم عیال وزیر جنك با مخارج خودش مؤسسه هایی  
 افتتاح کرده بود که به باز ماندگان مقتولین و از دست رفتهگان جنك

کملک و مساعدت کند و رویهمرفته نه فقط بیچشم ملت روس بلکه بیچشم عالم خاک پاشیده و باین نحو مردم را در فریب نگه میداشتند روزی یکنفر از فراشخلوت ها کاغذی از طرف امپراطور آورده بمملکه داد و او بمحض خواندن رنگش پریده با بهت بمن گفت : زنه تید به بین چه بد بختی بزگی است ! محاکمه ماسی ادوف تمام شده و قرار است او را دار بزنند زنش هم بالمان فرار کرده ! من با سردی گفتم خوب با یک نفر جاسوس هم باید بهمین قسم معامله کرد .

با صدای خشنی گفت بلی . ادم احمقی است اگر بسهولت زیر بار اتهام نرفته و گول نخورده بود باین شدت مجازات نمیشد شاید خیلی کارهای دیگر هم میخواستند است بکنند زیرا از تمام ما وقع مستحضر است ؟ کی میداند ؟ به پدر مقدس تلفن کنید او را میخواهم الساعه به بینم . البته او بهتر میتواند ما را براه راست هدایت کند .

راسپوتین که در عمارت مخصوص بخودش در گوشه جنوبی قصر منزل داشت جواب داد فوراً شرفیاب خواهد شد و وقتی که آمد بمملکه خطاب کنان گفت : ای خانم ! نباید خیلی خاطر خودت را معذب داری . اشخاص بد سابقه ای در روسیه برأس حکومت قرار گرفته تمام اولاد اجنه و البته جز بد کرداری چیزی نمیشود از آنها توقع داشت . قضات دغل این مملکت خراب و عالم وارونه برادر معصوم من ماسی ادوف را محکوم بمړك نموده اند . بدبخت ان کسانیکه خون او را ریختند ! زیرا خون او تا انتقام از آنها و سه یشت اعقابشان نگیرد باز نخواهد ایستاد ولی او که بانهایت بی گناهی

### جلد دوم راسنیوتین

از این دنیای فانی رخت بر میبندد در سرای جاودانی الی الابد زنده و باقی خواهد ماند زیرا با عقیده ثابت و از روی اعتقاد پای دار مرگ میرود .

من از این وضع مسخره امیز تکلمی که او کرد یستم را به وی گردانده و عقب رفتم و هر چند از همان اول وجهه ای هم که چشم بوی افتاده بود يك نوع نفرتی از این اخوان دغل داشتم در این باره پس از شنیدن این حرفها نفرتم صد مرتبه بیشتر شده و طاقت رؤیت رویش را در خود ندیدم .

راستی چقدر جسارت میخواهد که در مقابل يك موضوع مهمی که تمامش را موبمو میدانسته است باین صحبت دهان بگشاید زیرا از هر چیز گذشته پیدا کردن نیم میلیون پول طلای بیست مارکی در صندوق متهم مطلبی نبود که بشود اغماض کرد .

چندین سال بود میاسی ادوف هم مانند بعضی از رجال رسمی سایر ممالک جیره خور و مستخدم رسمی اداره جاسوسی المان بود از این قبیل اشخاص دولت المان خیلی داشت که مانند رفاقس های خیمه شب بازی همیشه نخشان را در دست و بر طبق مصالح خودش آنان را بحرکت وامیداشت .

من که یک نفر روس وطن پرست هستم چون سواق این ادم را خوب میدانستم وقتی این قسم مجازات را در باره اش شنیدم باطناً شاد و خوشحال شدم و با وجود تأکیدات صریحه امپراطور و اقدامات مجادانه ملکه و نفوذ یکه در وزارت عدلیه بکار بروم عدالت او را بالاخره بدار او بیخند .

فی الواقع محل حیرت بود که ملکه يك مملکتی برای مجازات شدن نفسی که صد ها هزار نفر افراد معصوم مملکتی را به قتلگاه فرستاده بود تا به آن اندازه شخصاً مبادرت باقدام نماید و زمین و آسمان را برای خاطر عفو او زیر و رو نماید . روزی را که ملکه خبر اجرای حکم محکمه را بمن داد امپراطور بعزم بازدید قوای فروات بجانب لهستان حرکت کرد . با وجودیکه موضوع را از هر طرف رسماً تکذیب میکرد ولی بطور واضح در ۱۹۱۵ قورخانه روسیه بحدی مفادك بود که اغلبی از دستجات قشونی حتی تفك هم نداشتند نقشه مخوفی را که ویلهام باتفاق سوخوم لینوف دررومن تن طرح نموده بودند بمفهوم خودش باجرا افتاده بسیاری از خمپاره ها اصلا نمی ترکید و چند ملیون سربازی که برای مدافعه فروت بلهستان اعزام شدند چز چماق اسلحه ای برای مقابلی با آلمان نداشتند .

( در کتاب دیگری که راجع به اعمال جاسوسان آلمان نوشته شده و من آنرا نیز ترجمه کرده ام این مطلب دیده میشود که وزارت جنگ روسیه وقتی با انگلستان قورخانه سفارش داد اندازه کلوله های توپ را بطوری میزان گرفته بود که یا اصلا بسوراخ لوله توپ نمیرفت یا اندکی کوچکتر از سوراخ بود و در توپ می لغزید بطوری که نتیجه ای از انهمه قورخانه اعزامی حاصل نشد . قاعدتاً باید علت ترکیدن کلوله های خمپاره که در فوق مؤلف کتاب می نویسد همین باشد . مترجم . )

باری نتیجه مقالات مسلسلی را که جراید خارجه راجع بقوای روس نوشته و آنرا « غلطك خورد کننده » می نامیدند این شد که دسته مردم

بی اسلحه و فاقد هر گونه وسیله دفاع را مثل کله گوسفند جلو داده روزی نمیگذشت که چندین فوج اسیر و یا خبر تلف شدنشان به مرکز واصل نشود.

من اینجا قلبم یاری نمیکند که بتوانم درست بعضی جزئیات را بنویسم - همین قدر کافی است گفته شود که موضوع انقراض خانواده سلطنتی روسیه یکی از مسائلی بود که قبلاً طرح آن ریخته شده و بدست خودشان نیز بموقع اجرا درآمد. اگر چه قیصر المان تمام این امر را بدست ملکه روسیه بموقع عمل آورد ولی باید دانست که در عین حال بخود او هم خیانت میکرد زیرا وقتی آتش سوزان انقلاب دامگیر خانواده سلطنتی شد ملکه را نیز فرا گرفت و علیا حضرت وی از فرط ثکبر و مناعتی که داشت چنین روزی را نه اینکه پیش بینی نمیکرد بلکه اگر هم بوی کسانی پیش گوئی میکردند باور نمینمود.

مکرر در مکرر من از زبان خود ملکه شنیدم هر وقت صحبت از قیصر ویلهلم بود او را بعنوان «برادر عزیز ما» خطاب میکرد ولی نمی فهمید این برادر عزیز هم آیا او و شوهر و بچه هایش را خواهر و خراهرزاده عزیز میداند یا خیر؟

راسبوتین هم بانکای نفوذ کاملی که در ملکه پیدا کرده و او را از همه جهت تحت تسلط خود آورده بود نه اینکه ابداً بفکرش میرسید که قیصر ویلهلم برای از میان برداشتن او نقشه ای در کله خود طرح کرده بلکه همیشه برعکس یکانه حامی و پشتیبان خود قیصر را میدانست و س.

راسبوتین را باید کور دانست زیرا همین قیصر بود که بوسیله

### ملکه مشنوم

عمال خفیه خودش بدو او را بدست جلادان وطن پرست سپرده و سپس خود ملکه الکساندرا فئودوروونا را هم با يك خانواده معظمی تسلیم انقلابیون کرد -

مردم و حتی ادارات خفیه استان تا این تاریخ که من شرح جلسه مخفی شکارگاه رومن تن را می‌دهم هنوز اطلاعی از اینجا ندارند و شاهد گفتار من جراید و اطلاعات خارجه بعد از جنگ است که تصور نمی‌کنم کسی از موضوع این جلسه مخفی اطلاعی داشته باشد. و حال آنکه جزئیات کلیه امور خفیه در تمام عالم با دقتی تمام کشف و از پرده بیرون افتاده -

نقطه نظر قیصر ویلهلم از ازدواج و شرکت دادن الیکس دوهس در تخت و تاج روسیه در تعقیب نقشه‌ای بود که مدتها قبل در مواقع ویلهلمی در کله خود پخته و خیال داشت روسیه را مستعمره المان و توسط قوای افرادی او بر عالم تسلط یافته فی الحقیقه خداوند جنگ و صلح دنیا معرفی شود . . . . .

وقتی ما از مهمانی قیصر ویلهلم مراجعت کردیم و ملکه روسیه تمام پیشنهادات قیصر ویلهلم را مانند روحی اسمانی قبول نمود بمن گفت راستی زنه تید چقدر ما در این کنج جنگل راحت واسوده و این دو هفته عمر را با سری فارغ البال گذرانیدیم . موقعیت محل و وضع هوای اینجا خیلی حال مرا تغییر داده و کسالت مرا رفع نمود -

با این رفع کسالت ملکه روسیه راستی راستی خودش را لا اقل گول میزد او با قلبی شاد و خرم با آتش بازی میکرد با تکی قیصر هرچه از دستش برآمد - حتی تباهی خانواده خودش - کوتاهی نکرد -



ولی اگر میدانست که قیصر و ارباب محبوب او در موقع سختی و وقتی که او را توقیف و تبعید و زیر سر نیزه قطعه قطعه میکنند انگشت کوچکی را هم برآه او حرکت نخواهد داد چه میکرد ؟

## فصل مفدهم

### عزت ورود رومانی در جنگ

در اینجا راجع بامور خصوصی که بمن ارتباط پیدا میکنند صحبتی نخواهم کرد و فقط تا اندازه ای که قارئین دنبال مطلب از دستشان در ورود اشاره میکنم که احساس محبت و خوش اخلاقی که من در شخص وابسته سفارت خودمان در ایتالیا بارون ترانکوف پیدا کردم و منجر بهروسی ما شد چندان با حسن نظر از طرف علیا - حضرت ملکه تلقی نگردید . زیرا بعد از ازدواج شوهرم مأمور اقامت در لندن شد و من هم با وی عزیمت نموده دربار و ملکه را به ما ام و یرو بوا که از این پیش آمد مثل این بود که دنیا را باوداده اند سپردم . هر چند ملکه روسیه از رفتن من خیلی کوك و اوقاتش تلفع بود ولی من خودم اولاً از این بابت که بمیل شوهر و همسر خودم رفتار میکنم و ثانیاً از حیث آنکه از شر دسیسه بازیهای دربار و این همه فتنه و فساد که اغلب هم خواهی نخواهی جزو التهای ان بشمار میرفتم خلاص میشوم ذرق زیادی داشتم .

با وجودیکه شوهر من پس از مدتی هم از خدمت کناره گرفت معذلك دوستان زیادی مابین طبقات سیاسیون و متفکرین اکلیس پیدا کرده و یکسالی را با فراغت خیال اسوده و راحت زندگانی میکردیم .

همانطور که هر سعادتی تا باید پاینده نیست این قاعده طبیعی  
 مرا نیز محروم نگذارده و بد بختی بزرگی را نصیبم کرد . شوهرم  
 در عین حال سلامتی و اینکه هیچ وقت هیچ نوع نقاهتی نداشت غفلتاً  
 مبتلا بهینه درد و ذکامی شد که در ظرف دو سه روز تلفش کرد بعد از  
 فوت او من پیاریس آمده و دو ماه هم در نهایت غصه و غم انجا مانده  
 و با هیچکس میل ملاقات نمی کردم .

اگر مرامله ای از ملکه بعنوان تسلیت برایم نرسیده و خواهش به  
 بازگشت بروسه نمی کرد شاید مدتهای زیادی هم باز در پیاریس میماندم  
 باری پیشنهاد ملکه را پذیرفته و وقتی بروسه وارد شدم دلبم  
 اوضاع بسیار بدتر از سابق و دسائس راسپوتین و پروتو پویوف  
 مانند تار عنکبوت در اطراف پر شده بود .

نتیجه این دسائس بزودی منجر بیک اقدام عجیبی شد که ملت  
 باصدالاح خودش موضوع را مربوط به اعمال « قوای سیاه » میدانست  
 ژنرال سوخوملینوف که در این مدت رابطه کاملی با میاسی اودف  
 داشت بنوبه خودش نیز مظنون واقع گشته و ملکه هم هر چند کوشش  
 کرد که بوی را هبری کند نتیجه ای حاصل نشد و امپراطور در تحت  
 تأثیر افکارسامه اجباراً او را از مشاغل خود باز داشته ولی در  
 جزیره لازین دربار و بعصویت شورای عالی منصوبش داشت .

ملکه با تفاق اشتور مر و پروتویویوف منتهای جدیت را بخرج  
 داد که مجدداً او را بر وزارت جنگ منصوب نماید ولی تمام این  
 اعمال نتیجه معکوسی بخشیده يك مرتبه شنیده شد که در صددند در  
 باره عملیات وزیر جنگ سابق پاره ای تحقیقات نمایند .

از شنیدن این خبر ملکه فوق العاده متأثر شده با حالت اضطرابی  
بسرراغم آمده گفت :

زنه ئید ژنرال سوخوم لینوف را امروز توقیف کرده اند . هر  
قدر سعی کردم از این احیق ها جلو گیری کنم نشد ! چه خوب بود  
اگر نیک کی الان اینجا بود ! نمیدانم چه باید کرد ؟

من جواباً راجع به موضوع توقیف ژنرال استفسار کردم او گفت :  
امروز صبح پلیس تفتیش محلی در خانه اش نموده و تمام اسناد را  
که هم در صندوقش دیده اند توقیف و برده است و سپس از ژنرال  
و زنش استنطاقی بعمل آورده و در نتیجه شخص او را به قاعه پیروبول  
فرستاده توقیف کرده اند .

باوجودیکه موضوع اتهام او را خوب میدانستم از ملکه پرسیدم  
چه اتهامی بر او وارد آورده اند ؟

گفت : نااندازه ای که من مطلع شده ام هیچ . ظاهراً ابداً مدرکی  
بر علیه او در دست ندارند و فقط سوء ظن برده اند . من الساعه بایسر  
مقدس در این باب مشورت کرده ام و او گفت باید از امپراطور معجلاً  
بخواهیم که فوراً حکم استخلاص ژنرال را صادر کند . خواهش میکنم  
بلك صورت تلگراف برایم بیاورید .

ورقه تلگراف را با کتاب رمزش حاضر کردم مخبره ایراکه برای  
امپراطور که آن موقع در فرونت کالیسی بود نوشت . چون من در  
تبدیل کلمات رمز باوی کمک میکردم خوب دانستم مضمون آن چه بود :  
« خیلی لازم است فوراً حکم دهید ژنرال سوخوم لینوف را ول  
کنند و از تعقیب او صرف نظر نمایند . دشمنان ما هرچه از دستشان

برآمده است برضد ما در روسیه کرده و مشغولند باز هم بکنند . قطعاً بوسیله توقیف او شمارا به ضعف و عدم قدرت متهم و منتشر خواهند کرد که در امور مملکت علاقه ای ندارید . باین واسطه مخصوصاً تاکید میکنم امر کنید اورا ازاد و اسنادش را بخودش پس بدهند . فی الواقع ایام خطرناکیرا ما در پیش داریم . الیکس »

مرکب تلگراف هنوز درست خشک نشده بود که من انرا بدستگاه مخبره دربار رسانده و فی الفور تلگراف شد . جواب ان خیلی بتاخیر بیافتاد و سه ساعت بعد جوابی را که آوردند و من دیدم باین مضمون بود :

« استخلاص این ادم در این موقع بی احتیاطی است . بقراریکه از منافع خیلی موثق استطلاع کرده ام کسانیکه مبادرت به این اقدام نموده اند از دوستان میباشند نه از دشمنان بطوری که بشما معرفی کرده اند خودم فردا میایم . نیک کی »

وقتی تلگراف را ملکه خواند بطوری عصبانی شد که حادثه داشت و از این باب که شوهرش اعتنائی به تقاضای او ننموده است بی اندازه متغیر و بمن گفت :

اه . این جوابی است که او جرئت کرده بمن میدهد ؟ بسیار خوب فردا که آمد خواهیم دید . قول بشما میدهم که او تسلیم بشود و باید هم تسلیم من باشد . البته برای ما خوب نیست بگذاریم چنین موضوعی را دنبال کنند محکومیت میاسی ادوف که از طرف قضاة خبط بزرگی شد کم بود که باید يك چنین اشتباه دیگری نیز بعد از ان تکرر شود لازم است پدر مقدس را دیده و از وی در این باب مشورت

کنم - اورا بخواهید -

چند لحظه بعد راسپوتین باتفاق مادام و پروپوا وارد شده و تا مدتی سه نفری تنها در اطاق به مشاوره مشغول بودند -

بعد از ظهر امروز را در سراسر دربار اتفاق و تلاطم زیادی بود . علما حضرت با تلفون اشتومر و پروتوبویوف را احضار و مدتی با آنها خلوت داشت .

همان اندازه که در باره کلنل که بعنوان يك نفر جارس و خائن بدار زده شد جدیت کرد او را مستخاص کند بهمین قدر نیز برای رهایی وزیر جنگ معزول دست و پا مینمود . هر دری را زد و هر کس را که در زمره دسته خائنین بود دیده ووی را برای انجام رشته ای از کار مأور کرد و تمام نفوذ خود را بکار انداخت موقعیکه امپراطور از فرونت مراجعت کرد من حضور داشتم که ملکه با چه اصرار و تأکیدی ناو فشار میآورد راجع به استیخلاص سوخوم لینوف احکام لازمه را امضا کند و امپراطور جداً تقاضای او را رد نموده و میگفت : الیکس من نمیتوانم در اینکار مداخله کنم . اتهامات وارده بر علیه سوخوم لینوف بزرگتر از این است که من حکم توقیف جریان محاکمه بدهم . بملاوه این محاکمه و تحقیقات بمنفعت خود شخص مظنون هم هست زیرا اگر او واقعاً معزوم است که امید وارم همین طور هم باشد چه بهتر از این که حقایق واضح و آشکار گردد .

مدتی گفت : بسیار خوب من هم این مطلب اخیر را قبول دارم ولی دشمنان این قسم انتشار داده اند که ژنرال بنا بر مصالحت شما

از ارسال قورخانه بفرونت جلو گیری نموده است . فکر این را بکنید که اگر این موضوع جعلی بگوش متفقین برسد چه اثری در آنها خواهد کرد ؟ تا فرصت از دست نرفته فقط يك راه باقی است که باید اقدام کرد و آن این است که برحسب وظیفه خودتان رفتار و فوراً این جنجال های بد عاقبت را از همین حالا بخوابانید .

امپراطور گفت : بمن راپرت داده اند ژنرال دانسته و فهمیده از ارسال مهمات جلو گیری میکرده و احتیاجات ضروری قشون را تهیه نمیکرده و باینقرار اوشخصاً مسئول شکست ما در فرونت کالیسی و پیشرفت دشمن در اهستان میباشد .

گفت : به ! دیگر چه چیزها که اختراع نکرده اند ؟ فراموش کرده اید که حتی هم گفته اند او از دولت المان حقوق می گرفته و کلنل میاسی هاروف را مخصوصاً ازادی تمام داده بود که از کلیه اوضاع نظامی وزارت جنگ مستحضر و بدشمن راپورت دهد ؟ درینصورت دیگر جای شك نیست که نمیشود بهر مزخرفی گوش دادیقین داشته باشید کسانی که باندازه ای جرئت دارند این نوع مهملات را بیافند مسلماً باین سهولت دست بردار نبوده و دنباله خیالاتشانرا وسعت خواهند داد تا بجای نازك برسد و عجالة زبان مار گزیده شان نسبت بدن هم باز شده و میگویند که پدر مقدس و ان نا که با من هستند هر دو شارلانا و حقه باز و دسیسه چی میباشند .

سپس اشك در چشمانش حلقه و با صدای گرفته و کلوی پر از نفض حق حق کدان گفت : حالا با این تفصیل میل ندارید دست خودتان را برای حمایت من و دفاع خانواده ات بلند کنید ؟

امپراطور امروز را بطوری بخون سردی از خود نشان میداد که نظیر نداشت و همین طور بربر باو نگاه میکرد و بالاخره بعد از مکث زیادی جواب داد .

بمن نصیحت کرده اند که از راسیوتین و اشتورمر هم خودمرا حفظ کنم . یگهفته قبل روی میز تحریرم مراسله بی امضائی دیدم که مینوشت این دونفر با برلن مربوط و از انبأ حقوق میگیرند و شخص شما هم با آنها معاونت و همراهی میکند .

ملکه از جاجسته با تعجب داد زد : من ا حالا يك چنین انهام عجیب و غریبی خود دلیل صدق مطالبم نیست که الان بشما میگفتم ؟ حالا هم نمیخواهید بفهمید که دشمن چطور در این قصر و باغ ما را احاطه کرده و در صدد افنای خانواده سلطنتی است ؟ میدانید پادشاه مقدس از ما دور و الساعه در پطروسکی است و کسیرا نداریم که بما تسلیت و دلداری داده و در ایام مم و غم ندیم ما باشد . خوب است قدری سر عقل بیائید . شایسته است که باز هم در چنین محیط کثیفی ماند ؟ امپراطور ته سیکاری که باب داشت و مدتی بود خاموش شده بود بدور انداخته با تبسم و قیافه ملایمی جواب داد : الیکس عزیزم خوب می فهمم بچه اندازه موقعیت تو در زحمت و حتی در خطر است . حالا شما جای مرا بگیرید به بینم چه میتوانید بکنید ؟ تصور میکنید تا بحال من خارج از منطق اقدامی کرده ام ؟ به بینید اگر من حکم استخلاص ژنرال را بدهم و در این موضوع کوچکترین اقدام را بکنم فوراً صدا برنخواهد خواست که من - امپراطور کل روسیه - با او همدست و شریک در اعمالش بوده ام ؟

احظه‌ای ملکه ساکت و در فکر فرو رفت سپس گفت : حالا که نمی‌توانید ژنرال را از حبس خلاص کنید لاف‌ل که می‌توانید امر دهید محاکمه او را به بعد از جنگ موکول نمایند -

امپراتور گفت چه عیب دارد - برای خاطر شما این کار را می‌توانم بکنم -

و باطابق تحریر برشته شرحی را نوشت که فوراً برای پروتوپوپوف بفرستد - محاکمه ژنرال مسکوت عنه ماند و فقط شش ماه بعد از توقیف خانواده سلطنت و در ایام انقلاب تجدید شد - نتیجه محاکمه و تحقیقات قضایه وقتی علنی شد برای کسی شك و تردیدی باقی نماند که ژنرال سوخوم‌لینوف در مطابقت همه کاملاً مظنون و مقصر بوده است !

بعد از عزل ژنرال سوخوم‌لینوف رئیس ارکان حرب کل وزارت جنگ ژنرال پولیرانوف را بجایش منصوب نمودند - این جانشین وزیر جنگ شخص فعال و خسته‌نشدنی و خیلی باهوش و از وطن پرستانی بود که جنایت سلف خودش را بی‌چشم دیده و از همان ساعتی که به وزارت جنگ منصوب گشت با جدیتی که ابداً در روسیه سابقه نداشت شروع بکار و در هر نقطه‌ای کارخانجات زیاد قورخانه سازی درست کرد و آماده نمودن مؤسسات مزبور هم زحمتی نداشت زیرا تقریباً انانیه اش در داخله موجود و با ازدیاد اجرت و تشویق و تقدیر عملیات پشت کار را گرفته حد اکثر ملزوماتی را که برای قشون لازم بود در اندک زمانی تهیه دید - پولیانوف مصمم شده بود وسائل دفاع را بطوری حاضر کند که جنگ را با فتح قطعی خاتمه دهد - یکی از



اقدامات او که منجر به نتایج مهمی نیز شد مبادله فکر با وزارت جنگ ایتالیا و فرانسه و تشریک مساعی با وزیر جنگ انگلیس اردکیچرز بود. او جرئت و جسارت المان و دسته بندیهای عمال آن دولت را دیده بود و با عزم متینی شروع بانهدام شائی گذارد که دستهای خائن بالا برده بودند.

شبیه را زنش مهمانی داشت و از جمعی دهوت گرفته بود. راسپوتین هم بدون دعوت حضور یافت. فوراً ژنرال از جا برخاسته در حضور جمع براسپوتین گفت: من میل ندارم یک نفر جاسوس المان را در منزل پذیرائی کنم.

و شوکرها حکم داد او را از درب سالن با افتضاح بیرون کردند. این اقدام او منجر به چیز خوبی برایش شد چه که راسپوتین فوراً ملکه را ملاقات و تفصیل پذیرائی خودش را در منزل وزیر جنگ توضیح داده و باتکای ملکه اشتورمر و پروتوبویوف را که فعال مایشاء بودند و ادانت بر ضد وی اقدام نمایند که مبادا لا اقل میج خودشان نیز باز شود.

در این اثنا در یکی از جلسات پارلمان وزیر جنگ حاضر شده و در اینجا نطقی کرد که دربار از موضوع نطق مزبور این قسم فهمید که او در صدد جلب و یا جذب قلوب ملت نسبت بخودش برآمده است. این نطق فقط قطره ای بود که آب را در ظرف لب ریخته و هیجان طوفانی را برضد او سبب شد. ملکه که مدتی بود از مخزنفت وزیر جنگ در اعمالیکه مطابق میل دسته المان پرست میگردبستوه آمده بود ذهن امپراطور را مشوش کرد و این موضوع را که او

مدتی است در پارلمان خود را انداخته و بر حسب دستور وکلادر امور جنگی تغییر و تبدیلی میدهد دست او بز نموده شبی را در سر میز شام که ماها هم حضور داشتیم بشوهرش گفت: پولیوانف مسلماً از درستان ما نیست از هر طرفی راپورت بمن میدهند که در مواقع صحبت از شما به بدی اسم میبرد. عجب است شما شخصی را مانند شوائف که رئیس کل تجهیزات است دم دست دارید و او را به سمت وزارت جنگ انتخاب نمی کنید تا از شر این مرد که خلاص شوید؟

امپراطور با ضعف نفس طبیعی خودش اندکی بفکر و تردید افتاد. ملکه از این وضع او بخود آمده مطلب را دنبال کردن گفت و میدانید در موقعیکه ژنرال الکسیف رئیس ارکان حرب کل بود چقدر خوب با او کار میکرد. او و ژنرال ایوانف که فرمانده قوای جنوب غربی است هر دو مستحق يك ترقی و اضافه رتبه ای میباشند. و خیال میکنم شوائف را به سمت وزارت جنگ منصوب نمائید متفقین هم نهایت رضایت و خشنودی را پیدا کنند.

امپراطور فقط جواب داد: می بینم.

و چون نهار تمام شده بود باتفاق گراندوک نیکلا بر خاسته و بسالون رفت سیکار بنشد.

يك هفته بعد بر حسب حکم امپراطور روسیه ظاهراً و باطناً حسب الامرالمان پولیوانف از سمت وزارت جنگ معزول گشت. امپراطور در ارکان حرب کل بود که وزیر جنگ راپورت هفتگی اوضاع را با بعضی اوراقی که میبایستی با مضای فرمانده کل قوا برسد برای

بچه نزد او فرستاد

قاصد مخصوص امپراطوری وقتی جواب مراسلات مزبور را  
باینه وزارت جنگ آورد مابین کائند های منفرقه یاد داشتی به خط  
دود امپراطور نیز بود باین مضمون :

« دو حکم بمضمون ذیل فوراً صادر و برای صبحه بارکان حرب  
ل ارسال دارید :

- ۱ — ژنرال شوائف را بسمت وزارت جنگ منصوب میکنیم
- ۲ — ژنرال پولووانف را از سمت وزارت جنگ برداشته و  
حکمت زیادی را که در مدت وزارت خود کشیده تقدیر میکنم . «  
باین طریق ملکه روسیه یکنفر دیگر از وطن پرستان روسیه را  
به آلمان خیانت میکرد از زمره مردان کار خارج نمود .  
ولی باز هم کافی برایش نبود . ملکه مصمم بود عین این معامله  
با هر کسی که باوی همدست نشود بکند . باین مناسبت باتفاق  
اسبوتین و دستیاری جاسوس کهنه کار پروتویو یوف وزیر داخله  
ای عزل ژنرال بروسیالوف که قبل از جنگ ریاست قوای ادسا را  
داشت مشغول کار شد .

ژنرال بروسیالوف بمرتبه خیلی عالی در ارکان حرب کل نائل  
گشته و سمت اجودانی مخصوص امپراطور را پیدا کرده و طرف  
ایست اعتماد و اطمینان بود . در فرونت اطریش موفقیتی بسزا  
تصیل نموده چندین فرسنگ پیشرفت و هفت هشت هزار اسیر از  
نمن گرفته بود .

قلعجات و استحکاماتیرا که قوای اطریش در ظرف سه ماه

### ملکه مشنوم

ساخته و آماده و غیر قابل تسخیر میدانستند در مقابل توپخانه روس مانند قوطی مقوایی خورد و خمیر شده از بین رفت شهر های کولومیا چر نووئیز ، راونو و چندین نقطه محکم دیگر بسهولة تسلیم و قوای روس در داخله اطریش قدم های بلندی بر میداشت .

این عملیات ژنرال پروسیلوف بطوری قوای متحده المان و اطریش را بیجان انداخت که هاردت فی القور رسیده و از قیصر ویلهلم مکتوب محرمانه ای آورد که مفهوش متوقف نمودن پیشرفت های ژنرال مومی الیه بود . در مراسله يك نکته ای نوشته شده بود که قابل نقل است : قوای اطریش بکلی شکست خورده است . باید انها را نجات داد راه نجات هم منحصر باین است که ژنرال را بیک طریقی از رئیس قوای مهاجم بر داشت . اگر جنجالی لازم شود بر علیه او راه انداخت بسهولة ممکن است موضوعش را تهیه نمود .

ملکه بر طبق معمول به اشتورمر و پرتویووف برای انجام این مطلب مراجعه نمود با انها مادی مشورت و هر سه توافق نظر حاصل کردند که در اثنا بیکه ژنرال در تعقیب فتوحات خودش هست بوسیله ای او را زمین بزنند که هرگز بر نخیزد .

تمام روسیه میدانند که خبر عزل ژنرال محبوب پروسیلوف بچه قسم مانند صاعقه در مردم اثر کرد و یگفر سر کرده ایکه در عین فتح و پیشرفت بود چگونه با دست ملکه روسیه از فرماندهی قوای خودش باز ماند .

عین این معامله که را با پروسیلوف کردند با یگفر دیگر از وطن پرستان نامی یعنی ژنرال ایوانف نمودند . در حالیکه راسیوتین

مشغول فریب مجامع عالیه و بکار انداختن زنها بود بلکه روسیه با اتفاق و مشاوره اشترنمر و پروتویو پوف به کندن حفرة ای که باید خانواده سلطنت را در آن دفن کند اشتغال و هران عقل کج و معرج و ضعیف شوهر بیچاره اش را که حقیقتاً مستحق ترحم بود نه قتل بیشتر در دست گرفته او را الت اراده خود مینمود - بالجمله از روزی که من مجدداً بدربار وارد شده بودم کاملاً واضح و مبرهن بود که قوای خفیه المان روسیه را طنب پیچ و بزمن انداخته انتظاری جز برای ختم کارش ندارد - اسب دزد دهانی ساق درلباس روحانیت خیلی بیشتر از ایامی که من هنوز عروسی نکرده بودم ملکه را تحت تسلط آورده و حتی دختر های امپراطور را هم بخود جاب نموده بود - موضوعی را که دولت المان از چندین سال باینطرف در مد نظر داشت یعنی تسلط و دست یافتن بتمام عالم بعد از مقدمات اعمالی که انجام آنها در روسیه سر گرفته بود تقریباً خاتمه یافته میشد پنداشت - روز بروز و بلکه ساعت بساعت میدیدم روسیه بدتر از روز قبل در چنگال المان فشرده شده و هر چند که نفوذ کامل اقتدار المان تا این ایام پیشرفت مهمی نکرده بود ولی بداخله مملکت راه یافته اغاب دستجات قوا بدون اسلحه و ذخایر جنگی پس نشسته و جای خود را بقشون حریف تسلیم مینمودند .

خواب حقیقی برای روسیه قابل احترام نبود و خود ملت روس این خطر را با دو چشم دیده و بهتر از هر کسی ملتفت بودند داخله مملکت بچه قرار و اوضاع جامعه بچه نحو است - اگر چه ملت روس در عالم معروف به کم هوشی است اما اگر کسی درست بر وحیات

همین ملت دهاتی و دهقانی آشنا شود میبیند کسانی که این حرف را زده اند اشتباه کرده و ملت روس در عین سادگی ظاهری باطناً چیز فهم و امال و ارزوهای دارند که شاید نظایران در سایر ملل تربیت شده و با استعداد هم پیدا نشود. اندك چیزی فوراً او را بسوء ظن و امیدارد و تا بمقصود خود نائل نشود دست بر نمیدارد و باین جهات بود که باوجودیکه ملیونها سر باز امپراطور را پدر تاجدار دانسته و عکسهای ملکه و دخترهایش را که مشغول پرستاری مرضی و بیماران جنگ بودند بدر و دیوارهای منازل او ریخته و خانواده سلطنتی را پرستش می کردند بمحض اینکه لباس نظامی از تنشان بیرون میرفت فوراً حس عدم اعتماد در آنها پیدا و ملکه اِیرا که مشغول اجرای نقشه رومن تن بود تا بعد از سه هفته جنگ صلح جداگانه را تحمیل نماید با نظریکه بیکفر خائن نگاه میکنند مینگریستند.

چیز را که میشود نسبت خبط بقیصر و الیکس داد این بود که کامالاً روحیات ملت روس را تشخیص نداده و ابداً عاطفه دوستی وطن را در آنها سراغ نمیکردند. اطلاعاتشان راجع بافکار عامه خیلی ناقص بود و یا اینکه اساساً اطلاعاتی نداشتند و تصور نمیکردند پارلمان و همان مجلس ملی که اکثریت آن از آلمان دوستها بود ادامه جنگ را تأیید و با وجود آن همه مضائب و مشکلات زیر بار صلح جداگانه نخواهد رفت.

چون نتیجه اوضاع چندان بمنفعت دولتی آلمان و اطریش تمام نشد قیصر شروع کرد در جدأ وارد بعضی عملیات شود.

به تقلید ملکه تمام خانواده های نجیب و اشراف روسیه در

## جلد دوم را سپوین

خدمت مریضخانه و پرستاری مرضای جنک شرکت جستند عده زیادی بیمارستان های خصوصی و شخصی افتتاح یافته و با وجود اقدامات مهیب راسپوین و پروتوبوف در هر گوشه و کناری صحبت از ادامه جنک بود تا وقتی قشون موفق بفتح شود

روزی هاریت قاصد مخصوص بران که نزدیک دوسالی بود او را ندیده بودم وارد شده و اجازه شرفیابی حضور ملکه را خواست خیلی بنظر خسته مامد و مثل این بود که سفر سخت و دراز را نموده من بمابقه اشنائی تعارفی با وی کرده خیر مقدم باو گفتم جواباً اظهار داشت :

بلی پنج روز است از المان حرکت کرده ام و از راه سوئد بدانمارك و از اینجا حالا میرسم .

گفتم: از بران میائید ؟ ایا اوضاع اینجا به بهبودی سابق هست ؟ و خیلی سوالات متفرقه از وی نمودم که ذهنش متوجه من نشود و بهر حال ده دقیقه بعد خدمت علیا حضرت وی را راهنمایی و بمحض ورود مرسله ای را از طرف قیصر تقدیم داشته گفت: اعلیحضرت قیصر ویلهلم این مکتوب را از ارکان حرب کل برای علیا حضرت ارسال نموده اند .

ملکه کاغذ را باز کرده خواند و یکبار دیگر هم مراجعه نموده کمی اخم ها را بهم و بفکر فرو رفت سپس به هاریت گفت چنانچه فردا شب را اینجا بیائید جواب این کاغذ را حاضر کرده و شما میبایم قاصد بران بعنوان احترام تعظیمی نموده از در خارج شد . ملکه بعد از لحظه ای رو بمن کرده گفت : زنه ئید من مایلم حالا

اشتورمر را به بینم . نیم ساعت قبل خدمت امپراطور بود . فوراً دستور بدهید به بیند اگر هنوز انجاست بعد از تمام شدن کارش بیاید اینجا باوی حرفی دارم .

بمحض اینکه از درب اطاق خارج شدم راسپوتین را دیدم خرامان خرامان بطرف اطاق علیا حضرت میاید و پس از ورود از پشت در شنیدم ملکه باو با منتهای شادی گفت به ! چه حسن تصادفی ! من شمارا در آسمان میبجستم در زمین گیرتان آوردم من خیال میکردم شما به پای تخت رفته اید و دیگر احتیاجی به نصایح شما نخواهم داشت چون صدایشان کم کم ملایم شد دیگر پیش از آنچه گفتم چیزی بگوשמ نرسید .

پنج دقیقه بعد اشتورمر را که سمت ریاست وزرا و وزارت امور خارجه را داشت خدمت ملکه وارد نمودم . ملکه بمن گفت شما میتوانید باشید ولی درب را محکم به بندید و صندلی گرفته نزدیک راسپوتین نشست . بعد رورا برئیس الوزراء نموده مراسله قیصر را بوی داده و بعد از خواندن کا شد بوی گفت : خوب عد ؟ بفرماید شما چه باید کرد ؟

اشتورمر جواب داد من نمی فهمم چه خواهد شد اگر دستور را که اعلیحضرت خواسته اند ما بتوانیم مو بمو بموقع اجرای گذاریم مثلاً بنده ملتفت نمیشوم چه فائده ای دارد ما کوشش کنیم رومانی به منفعت دول متفق و ارد جنگ بر علیه آلمان بشود ؟

راسپوتین گفت : دلیلش واضح است تا رومانی بحال بی طرفی باقی است البته آلمان نمیتواند باو حمله ور شود و بمحض خروج از بیطرفی



با يك حمله تمام مخازن نفت و غله و حبوبات ان مملكت پر ثروت نصيب قواى المان ميگردد .

ملكه گفت : بلى بلى مطلب حساسى است

اشتورمر گفت خبر نميشود زيرا دولت روماني حاضر براي جنگ نيست و غير ممكن است باين سهولت اورا وارد معرکه كرد .  
ديروز من با وزير مختار روماني ملاقات كردم و باو فشار اوردم  
حكومت روماني را مجبور كند فوراً تصميمي اتخاذ و از اين بيطرفي  
بي معنى خارج شود .

ملكه گفت اگر چه شما تكليفى نداشتيد ولي خوب اقدامي نموده  
ايد . براى ما بالسويه است كه روماني حاضر و آماده باشد يا نباشد  
نقطه نظر اصلي اجراى تمايلات اعلىحضرت است دراين صورت خوب  
است انما حجتى به دولت مزبور فرستاده وسه روزه بوى مهنت  
دهيد تصميم قطعي اتخاذ نمايد و در آخر سه روز چنانچه از موافقت  
با ما خوددارى نمود قواى روس سرحدات مملكت مزبور حمله  
خواهند نمود

اشتورمر با وضع خيلى متواضعى گفت : چشم هر چه بفرمائيد  
اطاعت ميكنم .

معدلك حياطى نظرش رسیده و براى اينكه درست مسؤليت امر  
را از گردن خود بردارد مجدداً تڪرار كرد : بطور حتم مي دانم  
روماني حاضر براي ورود جنگ نيست .

ملكه با خشونت گفت بهتر كه حاضر نيست بديهي است در ظرف  
يك هفته خورد و خمير شد = لا اقل المان را از اين موقعيت سخت

نجات خواهد داد . بنظرم فراموش کردید در رومن تن چه مذاکره‌ای بود ؟

اشنورمر گفت خیر فراموش نکرده‌ام و همین امروز اتمام حجت برومانی خواهم داد .

بعد از جا برخاسته مرخص شد . این بود معامله‌ای که دست های مخفی از پشت تخت سلطنتی روسیه با يك ملت جوان و یا ذکاوتی نمودند و لا اقل بوی مهلت دادند که خودش را برای مبارزه حاضر و بشواید در صورت ورود بجنك به متفقین خودش كمك و معاوشتی نماید . بطوریکه تمام عالم از این مطلب مسبوقند دولت رومانی در اثر فشار دولت روسیه بر ضد دول اروپای مرکزی اصلاحه بدست گرفته وارد جنك شد و بهمان طوریکه ملکه روسیه پیش‌بینی کرده بود در فاصله هشت روز شکست عظیمی خورده سرتاسر مملکت حاصل خیز ویران از غله و فقط آن بدست قوای آلمان تسخیر شد .

## فصل هیجدهم

سوء قصد به ملکه روسیه \*

چندی بعد از این وقایع گراندوشس ویکتوریا که برای دیدن خواهرش ملکه برمانی رفته بود به پتروگراد وارد شد. بلافاصله بمقر سلطنتی آمده از امپراطور تقاضای شرفیابی نموده و پذیرفته گردید. بعد از دیدن امپراطور وقتی مرا دید در ضمن سایر مطالب گفت: مقصودم از ملاقات امپراطور این بود که صریحاً بایشان بگویم ملکه روسیه بچه اندازه طرف تنفر عامه و مخصوصاً در مراکز قشونی بواسطه ارتباطی که با این روحانی دحل و دسته عمال خفیه المان دارد چه قدر از او بدگوئی میشود و چه میزان بوی سوءظن دارند. و نیز گفت که از همان کلمه اول که امپراطور شنید با خشونت جواب داد چه حق میتوانی از ملکه باین نحو تنقید کنی. و سپس منتهای خشم در نیافه اش ظاهر گشته گفت فی الواقع این قضایا حوصله مرا از حد خارج میکند. من نمیتوانم الیکس چه دخالتی در سیاست کرده و در چه موری که مربوط بدول خارجه است اظهار عقیده نموده ؟ او اصلاً امور دولتی کاری ندارد. جز در مواقعه که پای انسانیت و انصافی در میان نباشد ابداً حتی بمن هم مراجعه ای نمیکند. آیا خدمات او را در سلب احمر کسی میتواند منکر شود ؟ آیا با تمام دقت از مرضای جنک و اضط و رستاری نکرده ؟ البته شما از مفهوم مراسلاتی که هر روزه منتشر میگردد تا بنوازش میرسد و خانواده اشخاصی که ملکه آنها را رستاری کرده است منکر مینماید اطلاع ندارید. خیر خانم عزیزم شما کاملاً در اشتباهید و مثل

## ملکه مشغوم

سایرین گول بعضی دهانهای بد را خورده اید و من حق دارم از این بابت که شما هر مزخرفی را باور میکنید از شما گله کنم - یقین بدانید مابین صد ها نفر کسانی که هر روزه ملکه را در بالین خودشان میبینند یکمفر پیدا نمیشود کرد که نسبت باو فدوی نباشد -

از این بیانات امپراطور که بوسیله گرانددوشس مستحضر شدم شك و تردیدی برایم باقی نماند که تا چه اندازه راجع بهویف خانم ملکه در اشتباه واز اعمالی که میکند پیخبر است -

از جانب کسانی که او را بحقایق آشنا نموده مطالب محرمانه را بعرق خروشاوندی بوی میرسانیدند البته سوء نیتی در بین نبوده و قصدشان فقط باز کردن چشمهای او بوده است . مثلاً ده روزه بعد از ملاقات این خانم عموی امپراطور گرانددوک نیکلا بحضور رسیده راجع بهخیانت های ملکه شرح مفصلی بیان و در پایان مطالب گفت : حالا که من تکلیف خود را ادا کرده و گفتنی را بعرض رساندم شما مختارید امر کنید مرا تیرباران و مانند يك سك باوفائی در همین باغ چالم کنند .

امپراطور تمام مطالب عموی خود را گوش داده و فقط جوابی که بوی داد این بود که برای آتش زدن سیکارش کبریتی روشن نموده بوی تعارف کرد . و بعد از خاتمه ملاقات دستش را با مهربانی فشرد مثل اینکه هیچ نوع واقعه ای اتفاق نیافتاده است و با تبسم فامیلی از وی خدا حافظی نمود .

ولی گرانددوک کسی نبود که باین سهولت از اقدام بازماند زیرا بعد از ورود بمنزل مراسله مفصلی نوشته و یکا يك موارد سوء ظنی

را که ملت بملکه داشتند شرح داده و برای امپراطور و برادر زاده خودش ارسال داشت .

من ایستاده بودم وقتی امپراطور وارد اطاق ملکه شده و کاغذ گرانندوک را خواست برایش بخواند هنوز سطور اول تمام نشده بود که ملکه باهمان غیظ و دیوانگی عصبانی شده کاغذ را چنک زنان از دست امپراطور ربوده پاره پاره و روی فرش ریخته گفت : من با دشمن خودم باین نحو معامله میکنم . و شما هم باید از من سر مشق گرفته بهمین قسم با دشمنان رفتار کنید ولی جرئت این کار را ندارید و شما مرد نیستید !

گرانندوک بعد از این مراسله راحت نبود زیرا چندی نگذشت که به املاک خودش تبعید شده و از رأس امور کنار رفت کمی بعد از این وقایع موضوع کشته شدن راسپوتین بمیان آمد که جزئیات آن را دیگران نوشته اند و من میل ندارم به تکرار آن اقدام کنم و کسی که بخواهد درست از قضیه آگاه شود یادداشت هائیرا که مسیو پورهش کهویچ نوشته است به بیند کافی است ( این یادداشت ها را من ترجمه کرده ام و عنقریب طبع و انتشار خواهد یافت . مترجم ) ملت روس خوشبختانه از شر این غول بیابانی و روحانی مصنوعی خلاص شد و اوراق سیاهی که در تاریخ اجتماعی روسیه شروع شده بود خاتمه یافت . خوب بخاطر دارم اول کسی که خبر فقدان راسپوتین را بملکه داد من بودم وقتی خبر را دادم با چشمهای گشاد و حالت ضعف پرسید : چه ؟ مفقود شده ؟ محض رضای خدا بگو ببینم چه میگوئی ؟ راست بگوئید راست .

جواب دادم: فقط همین قدر اطلاع دارم که پروتوپوف از وزارتخانه تلفون کرد پدر مقدس مفقود است و دیگر خبری ندارم. فوراً خودش پای تلفن رفته با وزیر داخله و همان کسی که برای فنای روسیه قوای قشون را از پا انداخته بود شروع بمصاحبت کرد. وقتی حرفش تمام شده و مراجعت کرد با رنگ پریده و حالت عصبانی گفت: بلی بد بخانه راست است. پدر مقدس مفقود شده. شاید هم در این ساعت مرده باشد. هیچ کس نمیداند دیشب بسرش چه آمده است. همین قدر معلوم است که برای موضوع يك ملاقات محرمانه ای از منزاش خارج شده و دیگر مراجعت نکرده باید الساعه به يك کی تلگراف کنم.

و بدون فوت وقت تلگراف رمزی به امپراطور که در فرونت بود فرستاد؟ این تلگراف و دو سه فقره دیگر که در دنبال او مخابره کرد بعد از توقیف شدن خانواده سلطنتی بدست انقلابیون افتاده و موضوع قضاوت آنها گردید.

تا دو روز قضیه فقدان راسپوتین ملکه را بحالت نعلاس و ضعف انداخت تا ساعتیکه آن نا واقعه حقیقی را بمن گفت و من برای ملکه خبر بردم.

وقتی باو گفتم راسپوتین چه شده امی کشیده و بعد از فریاد چگر خراش بیهوش افتاده غش کرد. تا یک هفته حالت ملکه تسلا ناپذیر و در اطاقش نك و تنها مانده ابداً از کسی ملاقات نمیکرد و از کشته شدن راسپوتین بغض نسبت بروسیه از حد گذشت.

بعلاوه از بابت ولیعهد خیلی نگران بود زیرا راسپوتین برای

اینکه کاملاً ملکه را در دست و تحت اختیار خود داشته باشد بوی گفته بود چنانچه بمن صدمه‌ای برسد و از دنیا بروم چهل روز بعد از مرگ من او خواهد مرد. این تهدید و خیلی از تهدیدات دیگر قاعدتاً همیشه بدست مادام و پروپوا محرمانه موضوع پیدا میکرد. و بعد ما ثابت شد که برای اینکه راسپوتین بتواند بان معالجات مصنوعی موفق شود مادام و پروپوا قبلاً بوسیله سموم خیلی مکتوم و شیمیائی طفل را بستری و متناوباً مریض مینمود. حالا هر قدر هم پیش گوئی های سابق راسپوتین راست و بموقع درست در میامند کاری بانها ندارم همینقدر هست که ملکه این چهل روز را با وضعی گذراند که زندگانش بیک مرده بیشتر شباهت داشت تا بادم زنده ولی برخلاف انتظار روز چهارم هم سبزی شد و اتفاقی برای ولیمش پیش نیامد.

واقعه ایرا که ذیلاً شرح میدهم و روز ۲۶ دسامبر ۱۹۱۶ اتفاق افتاد تا باین دقیقه که من آنرا برشته تحریر در میاورم از نظر عالم مستور مانده و کسی اطلاعی ازان ندارد و باید نیز اضافه کرد که باوجود این واقعه باز هم امیراطور نتخواست ملتفت بعضی جریاناتی که جسته جسته بوی گفته بودند بشود.

امروز را ملکه برای بازدید مرخصخانه صاحب منصبانی که خودش در قصر سلطنتی باز کرده بود رفت که شخصاً هدایای شب عید میلاد را با دست خودش به معجروحین و مرضی بدهد. قبل از حرکت بمن خیلی از این وظیفه‌ای که بعهده اش تحمیل نموده اند غرغر میزد و میگفت این حق بازی ها که هر ساعت مرا بشرکت ان دعوت میکنند طاقتم را طاق و غیر ممکن است بشود در این کاری که بعهده گرفته ام یک جو

صمیمیت در قلب من پیدا کرد ولی بالاخره باید باین مردم نشان بدهم که من هم روسی هستم ! . . .

من و ان نا هم وی را تا مریضخانه همراهی کردیم و انجا بشت میز بزرگی که هدایای شب عید را روی ان گذارده بود ایستاده بسته های نخ و نوار الوان بسته را جد او بصاحبانش میداد من طرف راست و مادام و پروپوا در جانب چپش قرار یافته و کنت فره دریک وزیر دربار کمی دورتر از ما برای انتظامات داخلی ایستاده و به مدیران قسمت های مختلفه دستور میداد

صاحب منصبان هر يك جلو آمده و هدیه خود را با دست ملکه متبسم و خندان گرفته تشکر کان تعظیم و جای خود را بدیگری واگذاره می نمودند. یکمرتبه یکی از صاحب منصبانیکه از همان درب نزدیک میز وارد شد جلوی ملکه رفته سلامی داده و برقی هفت تیری از جیب خارج و بروی ملکه خالی کرد .

کلوله بملکه نخورد و بدست مادام و پروپوا اصابت نموده از دست او خارج و بدیوار فرو رفت .

ملکه فوراً بکمک مجروح مشغول و در میان طالاری که از لوله و جنجال کسی راصدای کسی نمی شنید با تفاق من او را از میان جمعیت خارج و بیرون بردیم

کنت فره دریک با فریاد حکم توقیف ضارب را که کلوله اش خوشبختانه اصابت نکرده بود داده و به دست قوی یکمرتبه روی وی فرو داده جابجا نگاهش داشتند .

ان نا را بیکی از اطافهای عمل مریضخانه برده و انجا اطباء زخم



را شسته و بسته و ملکه شخصاً مانند یک نفر پرستار با جراحان معاونت مینمود و سپس با عجله بوسله اتوموبیل دربار بجانب قصر و عمارت سلطنتی مراجعت کردیم و در تمام مدت حرکت ملکه ساکت و صامت مانده کلمه‌ای از دهانش خارج نمیشد.

حول و هراسی که از موضوع در ملکه حادث شده بود زبانش را از تکلم باز داشته و خودش نیز نمی فهمید بچه معجزه‌ای نجات خودش را بداند زیرا خوب میدانست کوله را برای او انداخته بودند و برقیقش اصابت کرده بود.

شب را تروبوپوف وزیر داخله اجازه شرفیابی خواسته و اظهار میداشت برای راپورت تحقیقات راجع به ضارب عراضی دارد و پس از ورود گفت: بعد از اینکه اداره پلیس را از واقعه مستحضر نمودم فوراً اقدامات لازمه بعمل آورده و معلوم شد ضارب شخصی است موسوم به والخووسکی. یکی از سرانازان فرونت لهستان و از جراحاتی که یافته بود استفاده نموده بانکای اسناد جعلی که توسط همدستاش تهیه کرده بود خود را صاحب منصب معرفی و بمریضخانه در باری وارد شده بوده است تا این خیال که در فرصت سوء قصد خود را بعلیا حضرت وارد آورد. علاوه بر این نیز محقق شده است که او با دخترکی موسوم به ورابالز که از زمره انقلابیون بشمار میرود رابطه کاملی داشته.

ملکه بانداناب را گزیده و از شنیدن اسم ورابالز خاطره تلخی میادش آمده پرسید: حالا ضارب کجا است؟

وزیر گفت: حالاً در قلعه بیروپول توقیف و فردا به شوزل برگ

خواهیمش فرستاد .

ملکه پرسید آیا محاکمه اش هم خواهید کرد ؟

گفت: تصور میکنم جز این نتوانیم اقدامی بکنیم . تمام مردم از جریان مسبوق شده اند و با موقعیت وخیمی که داریم بدین محاکمه و فقط بموجب حکم وزارتی نمیشود او را مجازاتی داد .

ملکه با لهجه ای که انتظار جوابش را بداشت گفت پس در این صورت لابد اقارا مرخصش خواهند کرد زیرا خیال نمیکنم بشود شهیدی را که اطراف من بودند به محکمه برای اظهار و بیان عقیده فرستاد . بهر حال من و خود شما هم شاید از علت این اقدام مستحضریم و میدانیم بچه سبب مبادرت به کشتن من کرده بود .

پروتویو یوف سر را بملامت تصدیق تکان داده گفت ولی کی قادر است او را مرخص کند ؟ آیا شما ممکن است حکم استخلاص و آزادی او را بصحبه امپراطور برسانید ؟ من که تصور نمیکنم اعلیحضرت چنین حکمی را امضا کنند .

ملکه گفت: بدیهی است ولی من میتوانم ترتیب کار را فراهم آورم مشروط بر اینکه هیچکس حتی خود ان تا هم نباید از قضیه مسبوق شود مطلب خیلی ساده است : همین اندازه مجبوس را خیلی مواظبت نکنید گانی است و خودش فرار میکند . محرمانه لباس عوضی و هزار منات پول برایش تهیه کنید و وقتی فرارش دادید داد و قیل راه باندازید که مرد که بانکای المان دوست ما موفق شده است از محبس فرار کند .

بطوریکه دیده میشود ملکه روسیه بقدری هوش و ذکاوت داشت

در سخت ترین مواقع میتوانست نقشه های خیلی قشنگ طرح کند ، نه برای او و با اقتداری که داشت مطلب سهل و ساده ای بود ، ضارب خودش را فوراً اعدام کند ولی فکر او بیش از این بوده ، چنین بی مهارتی خرج داده و شخصاً يك انتقام کوچکی را از ماری بکشد . ملکه خیلی دور را همیشه می پائید و کمتر ممکن میشد . ای بعضی جزئیات در دام افتاده و بی احتیاطی از خودش بروز دهد فقط چیزها را که او میخواست خواندن جنجال بود که بعد از ندامات قبل کاملاً بان موفق شد : اولاً صبح روز بعد وقتی زندانبان - رای غذا دادن به محبوس وارد دخمه اش شد دید باصطلاح جاتر ست و بیجه نیست و حبسی در رفته و بقرایکه اطلاع داریم دیگر بدا در روسیه هم توانستند والخووسگی را به بینند .

حالیه در لندن اقامت دارد - و ثانیاً موضوع این سوء قصد بطوری ی سر و صدا ماند که تا این دقیقه که من مبادرت بافشای ان میکنم حتی در اروپا هم از دهان کسی نشنیدم -

البته خوانندگان خوب فهمیده اند درضمن این کتاب قصه من فقط شرح زندگانی و حالات واحوال ملکه روسیه است و جزئیات موری که مربوط به بعضی جریانات میباشد کاری ندارم و توضیح نرا بعهد دیگران وامیگذارم - مبالغ خطیری پول صرف و عده زیادی ز اشخاص معصوم زجر و حبس دیده و بدیار عدم شفافند تا شود بعضی حقایق را از نظر متفقین روسیه دور نگاهدارند که ظاهراً به نزار داد لندن خیانت نکرده و باطناً دول فرانسه و انگلیس وامریکارا ز ارسال قور خانه و مهمات باز ندارند -

راجع بایام مخوف ماه فوریه ۱۹۱۶ هم داخل بحث نخواهم شد و همین اندازه اشاره میکنم که در آن اوقات هوای اطراف قصر سلطنتی کاملاً از ابرهای مظلم و تیره پوشیده شده و خانواده رومانوف را تحت تهدید در آورده بود. هر روز و هر ثانیه انتظار میرفت که خیانت های مقامات عالیه از پس پرده بیرون و مرتکبین مفتضح شوند و مردم از باطن خانواده سلطنتی اطلاع پیدا کنند.

امپراطور کما فی السابق اهمیتی بجریان انقلاب و افکار عامه نمیداد. پروتوبوئوف که علاوه بر سمت وزارت داخله لباده و عصای راسپوتین را بارت برده و دو کاره بشمار میرفت طرف امید و یگانه ملجأ ملکه واقع گشته بود هر روز برای انهدام مملکت روسیه قدم برداشته و هر ساعت اخبار موحشی را جمل و انتشار میداد که قوای روس بیچه طریق مضمحل و شکست خورده اند و شمار غم و اندوه در سیمای کلیه افراد ملت روس ظاهر و هویدا بود فقط کسانی که از ته قلب وجد داشته و روی دو پا میرقصیدند دسته خائنین و انهایی بودند که مقدمات بد بختی را برای روسیه پیش آورده بودند

## فصل نوزدهم

## استعفای از سلطنت

خرابی اوضاع از اوایل ماه مارس ۱۹۱۶ شروع و ظاهر شد -  
 قاعدتاً تاریخ اول ماه مارس تاریخ شومی برای خانواده رومانوف بود  
 زیرا در همین روز بود که الکساندر دوم امپراطور روس را یک نفر  
 انارشیت موسوم به ریساکوف بوسیله بمب از پای درآورد  
 من در خدمت علیاحضرت در قصر سلطنتی بودم و امپراطور  
 که روز ۲۸ فوریه از فرونت و ارکانحرب حرکت کرده بود با عجله  
 بسمت پایتخت میآمد زیرا مقدمات شورش در شهر پیدا شده بود .  
 ملکه با حالت عصبانی و مضطرب ناظر اوضاعی بود که دقیقه بدقیقه  
 باتلغن از مراکز رسمی اطلاع حاصل مینمود - ملکه در مقابل وضعیاتی  
 واقع شده بود باین قرار که اولاً تمام طرحهای را که کرده بود سرنگرفته  
 و ثانیاً بسیاری از اسرارش افشایی شده و ثالثاً یک نفر پیدا نمیشد که  
 یا دسته ملیون هم اواز نبوده و راجع بخیاتهای ملکه سخن نراند .  
 باین ملاحظه تلگرافات متعددی بامپراطور مخابره وان بدبخت  
 شوهر که همیشه بدون چون و چرا تسلیم میل زن عیارش بود با نهایت  
 عجله فرونت را ترك و بانفاق كنت فیه دريك وزیر دوبار - ژنرال  
 وایکوف - امیرال نیلوف - ژنرال ناریش کین - کتل موردوینوف  
 وعده دیگر ملتزمین رکابش شتابان حرکت کرد .

با نهمی تمام امپراطور موقع نزدیک شدن به پایتخت مشاهده  
 نمود که قطار سلطنتی عوض اینکه یکسره بطرف عمارت درباری برود

راه را کج و بجانب موقف پسکو روان شد .

در موقف راه اهن ژنرال روسکی و دو نفر از اعضای مجلس مسیو کوچکوف و مسیو شولگین حضور امپراطور رسیده بی مقدمه اخطار نمودند که فقط وسیله ای که برای رهائی از مملکه باقی است استعفاى از سلطنت و تفویض ریاست کل قواست ولیعهد بانیابت سلطنت گراندوک میشل .

امپراطور از همانجا با تلفن از ملکه راجع باین امر مشورت نمود و من که شاهد قضایا از نزدیک بودم نا بهت و حیرت دیدم تمام پیشنهادات را موافقت کرد باستثنای آنچه راجع بجادائی او و سرش ولیعهد است .

ملکه بهیچ قیمتی از فرزندش نمیخواست جدا شود . در آنساعت او با ترس و لرز وضعی نکام میکرد که حقیقتاً دل سنگ بحالش آب میشد و نمیشد مقایسه کرد این همان خانم جلیل القدر و با عظمت یکماه قبل باشد . میشنیدم در تلفن با امپراطور جواباً میگفت : بلی بلی ! نيك کی استعفا بدهید . ولی جانشین تاج و تخت خود میشل را انتخاب کنید نه الیکسس را بزودی اوضاع آرام میشود . قیصر و پادشاه باین سهولت ما را اول نخواهد کردیقین بدانید که راست میگویم متانت را از دست ندهید و دل داشته باشید .

امپراطور بر حسب نصیحت ملکه رفتار و نیم ساعت بعد از ورقه یادداشت خصوصی که همیشه در بغل داشت سطور ذیل را نوشته بحضرات نمایندگان مجلس داد .

استفقا نامه تزار نیکلای دوم

بفضل و عنایت پروردگار ما نیکلای دوم امپراطور کل ممالک روسیه - پادشاه لهستان و امیر فنلاند و غیره بتمام رعایای با وفای خود اعلام میداریم :

در ایامی که جنگ بر علیه دشمن و همان دشمن قوی پنجاهای که سه سال است مملکت و وطن عزیز مارا زیر سم ستوران پایمال نموده مداومت دارد مشیت خداوندی باین قرار گرفته که آزمایش جدیدی برای ملت روسیه پیش آید

انقلابات داخلی مانع از این هستند که جنگ را بشود بسر منزل فتح رساند .

مقدرات روسیه . شرافت قشون شجاع . سعادت ملت و تمام اتیه وطن عزیز ما متفقاً ازوم ادامه جنگ را تا فتح قطعی درک نموده اند . دشمن سفاک ما آخرین مراحل جدیت خود را می بیند و نزدیک شده است مومیکه قشون شجاع روسیه باتفاق قوای متحدین با شهادت دست او را قطع و خاتمه به روزگارش بدهند .

در این ایام بی نظیر ما تصور میکنم بهترین خدمت به مملکت این باشد که موجب اتحاد و یگانگی افراد ملت شده انها را برای ادامه جنگ تشویق و تشجع کنیم . باین ملاحظه با توافق نظریا مجلس شورای ملی تصمیم گرفته ایم از مقام سلطنت کناره گیری نموده و مسئولیت ریاست عالی کل تواریا از خود سلب نمائیم .

چون میتوانیم از پسر و اولاد عزیز خودمان دست بکشیم و رات تلخ تخت و امپراطوری روسیه را برادر کمتر خود گراندوک میشل

الکساندروویچ تفویض و حکومت او را تهنیت و از خداوند موفقیتش را در ادامه خدمت بملت مستثنا میکنیم.

و به «رادر عزیز خودمان نصیحت میکنیم همیشه با توافق نظر ملت و نمایندگان محترم آن تشریک مساعی نموده امور را که مصرفه و صلاح وطن عزیز تمام میشود با سرعت و وقت بشرفت دهند. و از تمام اولادان عزیز وطن دعوت میکنیم که با نهایت اطاعت به امپراطور خود در این ایام سخت و متشنج برای خلاصی وطن و مملکت خود متحد و متفق باشند و از نمایندگان محترم ملت تقاضا میکنیم امپراطور خود را کمک نمایند تا بتواند شاهد مقصود را در اغوش لبتنه و مملکت روسیه را «راه راست هدایت نماید» — نیلا —

خداوند پناه روسیه باشم

پسکو ۲ مارس ۱۹۱۷ ساعت سه و سه دقیقه نصف شب.

تصدیق شده از طرف :

وزیر دربار و اجودان کل امپراطوری «گنت فره دریک»  
وقتی نیکلای دوم وارد قصر سلطنتی شد الیکس خود را در

بقاش انداخته سر را بروی شانه اش خم و گریه گمان گفت :  
مات با تمام کین و بغض خود شمارا باز تعقیب خواهد کرد  
دیگر امپراطور که نیستید خوب است همگی بانگستان رفته و تا آخر  
جنگ اینجا بمانیم. قیصر ما را مدد خواهد کرد. بعد از شکست  
دادن روسیه مجدداً ما را بتاج و تخت امپراطوری دعوت و سلطنت  
از دست رفته را بمانده و این کار هم بزودی انجام خواهد یافت  
نیلا با چشمهای از حلقه بیرون جسته و خشم زیادی بخود



مده برسید : چه گفتید ؟ این خبر را از کجا دارید ؟ و بیجه دلیل خیال میکنید دشمن خونی ما با ما کمک و مساعدت نماید ؟ ممکن است انگلستان ما را کمک کند ولی المان ... هرگز !

الیکس دید از شدت حواس پرتی بقسمی اعتراف به ارتباط خودش با دشمن نموده و ذهن نیکلای را متوجه خیانت های دیرینه کرده است . با زرنگی طبیعی فوراً تبسمی نموده مجدداً گفت بدیهی است بدیهی ! من امروز عقل از سرم دور رفته و نمی فهمم چه می گویم قصدم همین بود که با انگلستان رفته و اینجا با بچه ها در راحت و آسایش زندگی کنیم تا جنگ تمام شود .

بالاخره این آخرین تصمیمی بود که امپراطور و ملکه سابق روسیه گرفته بوزیرمختار روسیه درلندن تلگراف کردند خانه مناسبی در ییلاقات نزدیک شهر تهیه و امانتیه انرا آماده کنند تا بزودی رفته اینجا مسکن گزینند

حالا که من سر گذشت ملکه روسیه را خاتمه دادم باید نیز اعتراف کنم که اگر چه شخصاً و ظاهراً او مسبب خرابی خانواده روسیه و انقلاب و تبااهی مملکت عظیمی گردید ولی باطناً الت دست همان کسی واقع شده بود که خداوند صلح و جنگ عالم بشمار رفته سبب جنگ بین المللی شد ملکه سابق استغفای از تاج و تخت سلطنت و امانتها بود پیش بینی میکرد و خوب میدانست بچه نحو روسیه تسخیر این دشمن خطرناک خواهد شد .

تقصیری را که میشود متوجه الیکس دوهم دانست این است که اعتقاد بخرافات و شدت بغض و کینه ابرا که به ملت روس داشت

### ملکه مشغوم

او را فطرتاً وارد خیلی از قضایائی میکردند که شاید قیصر و پادشاه از موضوع آنها چندان هم خوشدل نبود و رویهمرفته ملکه روسیه و بهم چنین امپراطور سابق مرحوم مستحق رحم و شفقتی که شاید عده‌ای در آینده نسبت بانها بخواهند داشته باشند نبودند.

تصمیم پادشاهان این بود که ملکه را از نیکلا جدا و او را به انگلستان یا امریکا اعزام داشته نیکلا را در حبس نگاه دارند ولی هیچکدام راضی به جدائی از یکدیگر نشده و در نتیجه با شدت هر دو را تحت نظر و توقیف نمودند. اطراف آنها بزودی تخلیه شد کسانی که در دربار هر يك سمتی و راهی داشتند فوراً توفیف شده و من فقط کسی بودم که بعد از سه روز اطلاع دادند در صورت میل دیترانم از روسیه مسافرت نمایم.

بعلاوه یک نفر از اعضای کمیته انقلابی که اول مرتبه بود که آمدش برای اطلاع آورد که ملکه دیگر احتیاجی بادمه خدمات من ندارد زیرا خانواده سلطنتی بر حسب تصویب حکومت موقتی قرار است به پوتسدام رفته و آنجا تحت نظر بمانند.

انروز را برای آخرین مرتبه با حضور مسیو گودنف که رئیس حکومت موقتی شد ملاقاتی با خانم خردم الیکس ملکه سابق نمودم و باید اعتراف نمایم با وجودیکه اسناد خیانت او به روسیه درد مانی در دستم میباشد و او را مسئول خرابی روسیه میدانم معذرت ترانستم در این حله آخر از سرازیر شدن اشک چشم جلو گیری کنم و خیلی از این مفارقت غصه خوردم.

من در همان اطاق كوچك عالی که تا یزینات زرد و سفید

### فصل دوم واسپرین

چشم بیند را خیره میکرد و اقدار خاطر های محو نشدنی از آن  
یادگار دارم با علیا حضرت مستغنی خدا حافظی نموده و با قلب  
بزمزده بجانب فرانسه عزیمت و در عالم هم و غم فرو رفتم .  
کار تمام و ساعت آخر زنای زد ملکه روسیه خود او این شهید  
راه انقلابی شد که خودش راه انداخته ولی دیگر قادر بجایگیری از آن  
نبود و روسیه و خانواده سلطنتی را بطرف مغرب هواناگ نیستی  
سرنوین کرد .

از ساعت خدا حافظی بعد دیگر الیکس راندیدم ولی چندین مراسله از او بر ایدم  
رسیدم مراسله آخری از تو بولسک منزل حکمران آنجا بود و وقتی که چشمم بکس  
ضمیمه مراسله که منزل لگاه خانواده سلطنت یعنی چند کلبه چوبی حقیر تا  
نیمه از برف پوشیده را میبمایاند افتاد نتوانستم از حرکت خود داری  
کنم و موهای بدنم راست شد این شهر سیری منزل را بعبارت ساده تر محسوس  
و زندان خانواده رومانوف محسوب میشد . واقعاً عاقبتی بر سر تر از  
این نمیشود . در این ساعت که من مشغول تحریر هستم الیکس دوهس  
ملکه مستغنی مملکت روسیه که خیلی باین سمت مینازید و تکبر در  
تفرعن بخرج میداد در همان مأوی و دخمه ای که بنابر میل مستبدش  
ساده از معموم وی کناره را زنجیر و محبوس نموده بود افتاده و هر آنچه  
را که به عنوان دخالت در سیاست درباره عده زیادی مجری و آنها  
را از تنعم زندگانی باز داشته بود اینک بسر خودش میاید . لابد  
انکسانیک به سیریا تبعید شده و بامشقت بدوود زندگانی گفته و همیشه  
اه سر دشان از قبر بر علیه الکساندر افو درووا بلند بود حالا  
اشقام خودشان را کشیده و راحت شده اند و البته بیچاره کایک زند

زنده لای کچ گذارده شده و تا آخرین قطره ساروج را روی دهنشان میگذارد. نفرین و باسزا میگویند بایا از دیدن قاتل خودشان خورشوقت باشند که بنزد آنها فرستاده اندش. وضعیت ملکه را از روی کاغذی که برای من نوشته است خوب میسرود تشخیص داد. تاریخ مراسله روز اول سال و موضوعش این است :

« اه ! زنه تید. شما نمیدانید بما که دحبوس دست ملت هستیم چه میگردد. اناء اشتورمر پروتویو پوف، پدر مقدس و ان منشی محبوبش فتودور راژه و سگی دیگر اینجا نیستند که لااقل بما دلداری بدهند. بعضی ها در حبس و بارهای از دنیا رفته اند چقدر خوب بود اگر نیک کی همان روز ۲۱ مارس جواب رئیس مجلس را که تلگرافاً تقاضای مات رایشنهاده کرده بود داده و او را از خودش راضی میکرد. بطوریکه مسبوقید من خیلی اصرار داشتم که امپراطور تسلیم شود ولی بحرفم کوش نکرد و اگر کوش کرده بود این وقایع پیش نمی آمد. اتیه را هر قدر بیشتر متوجه میشوم بنظرم ناریکتو و غیر قابل مهم تر است. اولکاو تاتیانا برای وقت گذاردن قالی بافی میکنند و انا ستازی کافی السابق به نقاشی مشغول و بعضی تکه های خوب ترسیم کرده.

اللہ! حالش خوب و خیلی بهتر از دو سال اخیر چاق و سلامت مزاج است و البته سوس که دیگر وارث ناج و تخت نیست. عزیزم ببخشید اگر بیشتر از آنچه مینویسم نمیتوانم برای شما تل کم زیرا اجازه ندارم هر چه به وادم در مراسله بگنجانم و کلیه مرادات و امایا قبل از حرکت بمقصد از طرف حکمران خوانده شود. تا آنجا از مراسله انبارا را بدهند. و ژنرال ترومینسکی

مأمور حال ما است .

امید دارم بمن اجازه بدهند با بچه هایم با انگلستان یا آمریکا  
رهسپار شوم . ولی بمملکت فرانسه ابداً میل ندارم بروم . در صورت  
مساعدت با این امید من البته شما هم نزد مادرانیدن خواهید بود و  
ارزو دارم از این محبت مضایقه نکنید . البته در انگلستان بقیه شهر  
را در آرامش و فراغت بسر برده و تا خاتمه جنگ با انتظار استرداد  
مملکت روسیه از طرف المان اینجا میمانیم .

از این عبارت اخیر مراسله درست مفهوم میشود که الیکس  
بر حسب ترتیبی که در رومن تن با قیصر داده بود انتظار داشت که  
بعد از شکست روسیه مجدداً خانواده رمانوف را سلطنت روسیه ابقا  
و برای آتیه باز بتواند انها را الت اراده خودش بنماید .

بعد از این مراسله دیگر من کاغذی از ملکه سابق روسیه ندیدیم  
و بطوریکه بعضی اطلاعات خبر میدهند شاید هم دیگر کاغذی نرسد  
نمیدانم عاقبت وطن عزیز ما روسیه چه خواهد شد و نمیدانم آتیه  
یک مملکتی که از طرف اولادان و ملکه اش باین اندازه خیانت شده  
است بکجا منتهی خواهد گشت ؟ و نیز نمیدانم عاقبتی را که طبیعت  
برای ملکه خائن روسیه در نظر دارد چه باشد و جرئت شنیدن  
انرا ندارم .

قصدمن از نشر این کتاب این بود که در مقابل اهل تفاوت  
حقایق را گذارده و به اهالی مملکت انگلیس و سایر متحدین روسیه  
بعضی جریانات مخفی را حالی کرده و قول میدهم آنچه را نوشتم  
تمام متکی به اسنادی است که در جای امنی گذارده ام تا در موقع

### ملکه مشنوم

ضرورت بشود مراجعه کرد . بهر حال يك چیز بیشتر از همه دخالت در انهدام روسیه داشت و آن سیاست وزارت خارجه بران بود و بس . میل دارم در آخر و پایان این سر گذشت يك ضرب المثلی را که از یکی از نویسندگان معروف در نظر دارم برای قارئین خود هدیه بدهم و آن این است : « تمام خصوصیات بهشت و جهنم موعود در این دنیا در يك کلمه دو حرفی جمع است و آن کلمه این است : زن . »

\* \* \*

قارئین محترم بقدر کفایت بروحیات و حالت ملکه روسیه که ماداموازل زنده نید کامینسکی . تحریر نموده اند آشنا شد . مطالب مندرجه در این کتاب از روی اسنادی است که نویسنده اشاره نموده است برای مراجعه اشخاص کنجکاو حاضر و در جای امنی سپرده است و خود نویسنده حالیه زنده و در سوئیس ساکن است .

شرح اعمال و اخلاق ملکه روسیه مقدار زیادی عوامل اولیه انقلاب روس را ذکر و برای اشنا بان تاریخ روشن میکند و برای اینکه درست از بعضی مطالبی که در این کتاب بابهام اسم برده شده و نویسنده نتوانسته یا نخواسته است ذکر کند استحضار حاصل شود باید کتبی را که در همین موضوع انقلاب روسیه نوشته شده است و عناوین « راسپوتین » « وزیر خدعه » ترجمه و منتشر شده است مراجعه و از کیفیات نتیجه ادارات خفیه المان که عالم را تسخیر نمودند مطلع شد .

ن . نوری



قارئین این کتاب چنانچه میل داشته باشند از  
سرگذشتهای شیرین و متکبر باسناد که آنها را  
بحقایق و رموز پنداست آشنا میکند مطلع شوند  
کتاب ذیل را البته برای کتابخانه خود تهیه  
خواهند نمود

( وزیر خدعه ) جلد اول راسپوتین

( ملکه مشغوم ) جلد دوم راسپوتین

( روحانی متقلب ) جلد سوم راسپوتین

( چطور راسپوتین را کشتم ) جلد چهارم راسپوتین

( جاسوسی چیست ) اسرار خفیه ادارات پلیس مخفی

---

محل فروش :





१३२०  
२८

१९१५

This book is due on the date  
last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time.

१३१५

